

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232162

UNIVERSAL
LIBRARY

هو الودود الحمدید

بهترین قاعده که فصیحی بدیع البیان محفل زبان آرای و بلغای
فصیح اللسان انجمن سخن پیرائی بیان مضامین را بران
اساس نهند و آنرا اصل الاصول اظهار مطالب خود گردانند
حمد ایزدی و ستایشش داورى است که بحکمت بالغه و لطف
کامله او دریای لطافت و جوهر فصاحت در زبانها جاریست
و لالی معانی در اصداق الفاظ بحور مختلفه و اوزان متنوعه
متالمی و صلاوة و سلام بر مورد افصح العرب و المعجم که
دقایق صنایع لفظی و حقایق بدایع معنوی بزا صاحب فطنت
در باب خبرت کشاد و نحوای و ما ارسلناک الایمه
للعالمین گم شدگان تیه ضالالت را بسم منزل هدایت رسانید
ذات پاکش معنیات خلقت زمین و آسمان و اسرار
موجودات کن فکان حل و نیای کفر از نام نامی شدن متزلزل
و مستحکم و تحیت دشنا بر آل و اصحاب آن حضرت که دین
دایمان را از ارکان اندو ذات آنها برگزیده موجودات رباعی
عنا صرچه از انس و چه از جان * صلی الله علیه و علی آله
و اصحابه الطیبین الطاهرین اجمعین * یوشیده نیست که
چنانکه برای عربی و فارسی و دیگر زبانها قواعد صرف و نحو

و اصول معانی و بیان و غیره مقرر است و جمیع صنایع و بذایر
 در کتب و دفاتر منحصر از ابتدا ای ترویج زبان ریخته که بنام اردوی
 معالی موسوم و مشتهر شده تا حال که صد سال می گذرد کتابی
 حادی جمیع قواعد آن زبان که در نظم و نثر ضرورت دریافت آن
 می باشد مؤلف نشده بود لکن در شهریور سنه ۱۲۲۲ میر
 انشاء الله خان بمتخلص بانشا تالیفی بکار برده حسب وضع خود
 که مایل به اوج و تمسخر بود ضبط اصول و قواعد صرف و نحو
 از دو بتیاس قواعد مقرر در عربی و فارسی و بهم بایجاد طبیعت
 خود قرار واقع نموده و برای نصف ثانی آن که مراد از منطق
 و عروض و قوافی و بیان و بدیع باشد مرزا محمد حسن متخلص
 نقیله را نشر یک تالیف آن گردانیده کتابی مهندب کرد و آنرا
 موسوم بدریای لطافت دارد وی ناظمی ساخت چنانکه در خطبه ذکر
 نموده و اگر چه مرزا محمد و ج هم قصد التقاط و تالیف این
 علوم که بر و محمول شد از کتب متداوله نموده حسب لیاقت
 خود بانجام رسانیده لکن عروض و قوافی و غیره تمسخر و استهزاء
 بیزه نموده و علم منطق را بسبب جهالت و نادانانیت از آن
 مسح کرد تا بحدیکه علمای ذیشان را که این علم بر تحریر و بیان
 شان می نویسد اعتبارهم بآنسو از تصحیح و غیره از آن جنس است

که اطفال چند شغول به بیابای زبانی امکنه باشند و حکیمی بر سر
 وقت آنها رسیده قصد همواری خطوط وسطوح نامواریش
 نماید و در ای منطق اگر چه بعضی گفتگوی علوم دیگر هم با سلوب
 احسن لیاقت جرح و تعدیل اذکیا دارد و چند جازله و لغزش
 واقع شده الا انصاف اینست که برای تعلیم و تربیت مشتغولین
 تعلم زبان اردو و شعر ای این زبان بس نسخه عجیب
 و تالیفی غریب است که هر جنس افاده و اسقاطا ذه اذ ان
 امکان دارد و اباب تمیز و لیاقت هم اگر بمقتضای مصرع
 مشهور * ع. * هزل بگند اوجه از و برد از * صرف بنظر تعلم
 زبان اردو ملاحظه کنند البتة عقل و خصت می تواند کرد خصوص
 دلیین عرصه که نیات اراکین سلطنت بر طایفه مصر و ف
 بترویج این زبان است و برای انگر یزان جدید الورد هندوستان
 که در مد اس عزم تعلیم زبان اردو می کنند این کتاب نهایت
 مقید و کار آمد است و بهمین نظر از عرصه قریب پنجاه سال مکرر
 مردمان هم در کمالکته و هم در بلا دیگر عزم طبع آن نمودند بگر
 بسبب اشتمال آن بر مصطلحات جدید چون دقتی پیدا نموده و هم
 بسبب کتاب این نسخه هر جا که دیده شد مانا بنحسب مسوق بود
 با لافعل جناب فضیلت انتساب معدن علوم عقلمیه مبین حاصل

نقایه اقلیدس ثانی در تحریر ارسطوی عهد در منطق و تقریر کلمات
 غوامض طبیعیات افلاطون ز من در الهیات مولوی محمد
 سیح الدین علی خان بهادر ادا م الله حتمه و برکاته دیوان
 دیورهی جنابعالیه متعالیه نواب امیرالنسابیگم صاحبہ دام
 اقبالها بنظر شدت ضرورت نسخ متعددہ بهم رسانید و عزم طبع
 این کتاب پیش نهاد خاطر خاطر فرمودہ بہ مشقت تمام
 تصحیح آن بعمل آوردند و بندہ عاصی الراجی لرحمۃ ربہ العلی احمد علی
 الگوپاموی و طنادالعمری نباراشر یک تصحیح و مامور
 باہتمام طبع آن ساختند و اگرچہ در تصحیح آن زمان کثیر صرف
 شد و در حقیقت زیادہ از تصنیف و تالیف صعوبت و
 محنت بهم رسید مگر الحمد للہ کہ حسب خواہمہذب و مطبوع
 شد الا در فن منطق این کتاب جناب محمد و مخ توجہ کلی بعدریک
 بیشتر مرقوم شد نفرمودند یعنی بہ تصحیح اغلاط مولف
 نہ پرداختند کہ در حقیقت از تصحیح آن تالیف نسخہ جداگانہ
 می شد و ہم غرض اصلی از طبع این کتاب کہ استفادہ متعلمین
 زبان اردو است موقوف بردریافت آن نہ بود اہذا عاصی مہتمم
 طبع درخاض فن منطق فقط تصحیح مراد مولف را مد نظر داشتہ اغلاط
 کتاب رفع نمود و با عانت تصحیح ہر حرف ہر دفتر خوش نویسان

عصم نسبت ربای گوی سخنوری از منشیان دهر محلی به جمیع
فضایل مبر از سیئات در زایل ادیب وحید مولوی محمد سعید
جایسی مهم طبع را بطبع آفتاب عالمتاب واقع در بلده مرشد آباد
محلّه قطب پور در مکان شیخ محمد بابو صاحب از دست
منشی و ارثعلی پند وئی و غیره با بنام رسانید باین امید که از نظر
کیمیای اثر جناب خداوند نعمت مصدر عدل و رافت حاتم عصر
فلاطون دهر جناب مستغنی عن الالقاب هنری تانوس
صاحب بهادر اجنت نواب گورنر جنرال مرشد آباد گذشته
و پیرایه حسن پسند یافته بذریعہ جناب فیض ماب مندرج
بشرف قبول ملازمان جناب عالی کیوان رفعت ثریا ثروت
مریخ صولت عطار دحسنت امیر الامرا ملاذو ملجای شرفا
دنجباناظم اعظم مملکت بنگاله نواب منتظم الملک محسن الدوله
فریدون جاه سید منصور عالی خان بهادر نصرت جنگ ادام الله
ظلال رافقه عالی رؤس العالمین مشرف شود

گر قبول افتد زهی عز و شرف

رباعی

* آهین چو بهاس آشنا شد * فی السماں بصورت طلا شد *
* خورشید نظر چو کرد بر سنگ * تحقیق کر لعل بهما شد *

تاریخ طبع

این کتاب فصاحت مآب از قلم بلاغت رکن شاعر عربی نظیر مورخ
 شهیر مرزا آغا جان مستخلص بسفیر بچنین عنوان شایسته چکیده
 جوانان و ادراک تصنیفات انشا فصاحت موج و مادی لطافت
 سیح الدین محمد خان بهادر ز خامه کرده احیای لطافت
 تصحیح فراوان طبع فرمود تو گوئی سبقت در ای لطافت
 سفیر نخست بهر سال طبعش بگفتا این است دریای لطافت

فهرست کتاب دریای لطافت

- خطبه ۱
- فهرست کتاب ۵
- دردانه اول** از صدف دریای لطافت در بیان کیفیت زبان اردو ۸
- دردانه دوم متضمن تمیز محلات دهلی ۲۴
- دردانه سیوم حاوی ذکر بعضی فصیحان .. ۶
- تقریر نواب عماد الملک ۷
- تقریر چهارآمل بانواب عماد الملک ایضا
- تقریر مرزا صدرالدین محمد صفائی .. ۷۵
- جواب لاله مکتب پرشاد ۷۶
- تقریر مرزا کاظم اصفهانی ۷۸
- جواب از موسی عبدالفرقان ایضا
- تقریر براتی بیگم ۸۵
- جواب از کزیز مولوی کرم الرحمان .. ۸۶
- تقریر نون کبھی بامیر غنم غینی و یاری ۸۷
- جواب از میر غنم غینی و یاری .. ایضا
- گفتگوی شاگرد تفضل حسین خان با خد متنگار
- بادام سنگ ۹۴
- جواب از خدمت گار متنگار ایضا ۱۰

۱۱۹ در دانه چهارم در مصطلحات دهلی

۱۸۹ در دانه پنجم در گفتگو و مصطلحات زنان دهلی

۱۷۲ جزیره اول در علم صرف

شهر اول در ذکر صیغها ایضا

شهر دوم در شرح مخالفت و موافقت

۱۹۴ حروف و حرکات

۲۰۰ شهر سیوم در ذکر افتادن بعضی حروف از لفظ

۲۰۴ شهر چهارم در ذکر مصادر

۲۰۷ جزیره دوم در مباحث نحو

شهر اول در تعریف اسم ایضا

۲۱۷ مؤنثات سماعی

۲۸۱ شهر دوم در ذکر فعل

۲۸۷ شهر سیوم در ذکر حروف

۳۰۸ شهر چهارم در بیان تواید ضروری

۳۰۹ جزیره سیوم در علم منطق و دران دو سلطنت است

سلطنت اول در مباحث تصور مشتمل بر پنج شهر ایضا

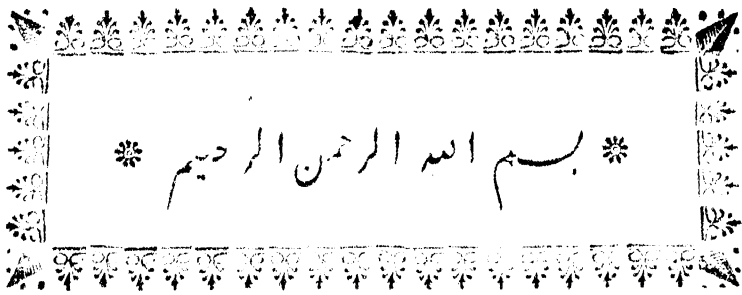
شهر اول در ذکر آنچه قبل از بیان مطالب

ضروری است ایضا

شهر دوم در ذکر جزئی و کلی ۳۳۰

- ۳۳۴ .. شهرسیوم در تفصیل نسب اربعه
- ۳۳۸ .. شهر چهارم در ذکر کلیات خمس
- ۳۴۲ شهر پنجم در ذکر معرفت
- ۳۴۳ .. **سلطنت دوم** در تصدیقات مشکلبریازده بلده
- بلده اول در چگونگی قضایای حملیه و شرطیه ایضا
- ۳۴۴ .. بلده دوم در تحقیق مخصوصه و محصوره و غیره
- ۳۴۵ .. بلده سوم در بیان محصله و معدوله
- ۳۴۶ .. بلده چهارم در بیان قضایای موجهات بسیطه
- ۳۴۸ بلده پنجم در ذکر موجهات مرکبه
- ۳۵۱ بلده ششم در ذکر شرطیه متصله
- ۳۵۴ بلده هفتم در ذکر شرطیه منفصله
- ۳۵۴ .. بلده هشتم در ذکر عکس مستوی و عکس نقیض
- ۳۵۵ بلده نهم در بحث تناقض
- ۳۵۷ .. بلده دهم در تعریف قیاس و مباحث آن
- ۳۶۳ بلده یازدهم در ذکر اشکال اربعه
- ۳۶۶ **جزیره چهارم** در علم عروض
- ایضا .. شهر اول در ترکیب و بساطت بحور .. ایضا
- ۳۶۷ شهر دوم در ذکر ارکان افاعیل
- ۳۷۴ شهرسیوم در تفصیل زحافات

- ۳۷۵ شهر چهارم در بیان حروف ملفوظی و مکتوبی
- ۳۸۷ شهر پنجم در تقطیع
- ۳۸۸ شهر ششم در ذکر جداول سه اوله مشهوره
- ۳۹۶ شهر هفتم در ذکر اوزان رباعی
- ۳۹۹ .. جزیره پنجم در مباحث قافیه مشتمل بر چهار شهر
- ایضا شهر اول در ذکر حروف قافیه
- ۴۰۸ .. شهر دوم در ذکر حرکات حروف قافیه
- ایضا شهر سیوم در اظهار عیوب قافیه
- ۴۱۳ شهر چهارم در بحث ردیف
- ۴۱۵ جزیره ششم در علم بیان مشتمل بر چهار شهر
- ایضا شهر اول در تعریف تشبیه
- ۴۲۳ شهر دوم در بحث استعاره
- ۴۲۵ شهر سیوم در تفصیل مجاز
- ۴۲۶ .. شهر چهارم در ذکر حسن و قبح کنایه
- ۴۲۷ .. جزیره هفتم در علم بدیع مشتمل بر دو شهر و یک باغ
- ایضا شهر اول در بدایع لفظی
- ۴۲۶ شهر دوم در بدایع معنوی
- ۴۲۶ .. در تقسیم اقسام نظم و ذکر فوائد دیگر
- باغ



* بسم الله الرحمن الرحيم *

شنای بی اندازہ داوری را سناوار است کہ زبان آدمی را
بارغتهای گوناگون بنطق آورد و مست خاکی را بقدرت کامله
گوینا کرد * * قطعه *

باشد این نغمه طبعی از زرق قلم * ر شحہ از قلم قدرت او *
ہر چه در عالم کون است از ان * مہ کند جاودہ گری صورت او *
و گلہای تر و تازہ صاوات عیبات پیشکش جناب رسولی
کہ خداوند قدیر در ہر زبانش شیرینی بیان عطا فرمودہ
بعبارات مہجرت قرین فرقانی زبان آوران عرب را ساکت نمود
* * قطعه *

* ہر فغور را خاک در سس تاج *
* جہان یک بوج و ذاتش بحر موج *

* مه عید از هالانش بهر داندوز * بتاریکی حیدر نشین مشعل افروز *
 و گوهر شاهوار تجلیت نهمه آستان خبر الادهیاد اینمه ظاهرین
 که هینکام جواب هر سوال شیرد فصاحت در قالب
 تقصیر ریخته اند و وقت تفسیر هر آیه از آیات آسمانی
 قدر امانت کتاب در آینه خسته اند * * بیعت *

* خواهی نجات خور اگر از مشعل سدر *

* آبی تر از چشمه مهر علی بس است •

اما بعد حقیر آنم تراب اقدام نصیحتش الله متعالی بالمشا
 این حکیم میر ماشاء الله جمع عمری نجیبی گوید که چون رعایت قادر
 متعالی و اعانت اقبال بی زوال لذیض محالست حضور فیض
 کنجور گوهر آبدار معدن امارت و لعل بی برای بد تشان
 وزارت شمشاد طرف بوستان و الاغانی و گنج همیشه بهمار
 اردوی بهشت دین پناه قوت بازوی خلافت عظمی و زور سر
 پانجه ساکنات کبری شمع افروز و دمان جمان شاه نور
 پیت مانی دانش و کار آگاهی آنکه شربت نوش لب مسیح
 علیه السلام متقابل آب بنالین میوه گشتارش حکم شوره آلی
 در جنب شربت نجات حل شده در آب بقادر و نشاند
 طرفت را این جود مشن باظهار کمال خود خضر را که طاووس

محرای سبز حیات جاودانی است عرق بر رو آرد و سبزی
 نسیم روح پرور کنکامر دانه خیر و سجادت و نکبت دلنواز
 بهار سنان مجید و ایات امیر اسن امیر ابن اسرود زبر
 ابن وزیر ابن وزیر اعظم الامراء اجل الوزراء ایمن الدوله
 ناظم الملک نواب معادت علیان بهماوز مبارز برنگ
 ذین اللدغه انور و لیه و خیر غمخون حشمتیه * بیت

* سایمان شوکتی عالی جنابی * ز بحر قدر او گردون تابانی *
 * ملاز حسروان هست کشر * فلما طبعنی باقبال سکندر *
 سرافتی را از طارم بنامون در گذر ایتم و از جو بیار تربیت
 و تعلیم آن جناب آب روان بخشی بگویی لشنا سیرر سانیدم
 روزی بایر بند و بیریا شاد شد که بنوعیکه زبان دانان بهشن
 حواهر گران قیمت قوانیر زبان عربی و فارسی را برشته تحریر
 کشید و اند تا فیض ایشان نفیاب آینه گمان شود اکثر خاطر
 من گزرد که قواعذ زبان او به که بحکم کل صرید اندید زیاد و از زبان دیگر
 تارگی بخشمر خان سمان است و تا امر به زور کتبی طراز آستین
 کتابت نکرد دید و اگر بسعی تو چنانکه باید و چند انکه شاید
 بنسرت و بس تمام گمانو ز چهره شاهده کاغذ گمرد در آیت خالی
 از ضیاء طبع ماصران و طالبانی که بعد ازین وجود آیند باشد بناه

عالی هذا چنان اعلو می نماید که روزی چند رنج شکر یک قلم کشیده
 بتالیف نسخه‌های مستملیه تحقیق لغت و محاوره و صرف و نحو و
 منطق و عروض و قافیه و بیان و بدیع این زبان پرداز می‌کنند که از
 زبان مبارک برآمد و انست که آن حضرت را غرض از صرف
 توجه باین ارشاد بفتح رساننی فصیحان هندی و البتای نام این غلام
 مستبام است خلاصه کلام اینکه استمال امر عالی که بشهر را چون قضا
 از آن گزیر نیست و نباشد ذخیره خیر جاودانی دانسته دست
 همت بدان تو فین آویخته و ازین سبب که در عالم استغراق
 به تحصیل لذات روحانی ابدی به کس رانی باریافتگان محفل عالی
 حضرت پیر مرشد و یاد کردن لطایف حضور اقدس که هر روز
 بلافضل دو سه بار از زبان معجز بیان ترشح می نمود و می
 نماید و اندر خود بخود در صفیات لطایف السعادت که تا قیام
 قیامت به تمامی مرسان می نوشتیم و می نویسم و نواهم نوشت
 حسن خدمتی بجای آوردیم و می آرم این همه فرصت بدست
 نیامد که تنها رنگ بر چهره این نقش بدیع کشیم میرزا محمد حسن
 قتل را نیز که در کرده اوبی کامل رد کرده من و پسندیده او
 پسندیده این که هم زبان بود است و از غرضش میان من و او
 و هر چیز حصه برادرانه فرما پذیرفته شریک این دولت ابد

مدت ساختن و با هم چنین مقرر شد که خطبه کتاب و لغت و محاوره
 اردو هر چه صحت و سقم آن باشد و مطایبات شریکجهان
 آباد و علم صرف و نحو این زبان را راقم مذنب یعنی کمتر بن
 بنده در گاه آسمان جاده اش بنویسد و مذاق و عروض و قافیه
 و بیان و بدیع را او بقیه قلم در آرد و چون بنده را بیشتر بانظم
 سر و کار ماند و او را بانظم و نثر هر دو چند سطر می که مینویسم
 نگاهداشتن آن نیز موقوف بر پند اوست سواى لفظ و
 نگارده و اصطلاح اردو و خاش و در عبارت همه مقبول خاطر
 فقیر گشته و در رسمیه کتاب هم که صاحب چهار نام یا کینه
 است مشارک یکدیگریم و دو نام از زبان راقم چکیده
 یکی ارشاد ناطقی ازین جهت که بارشاد ناظم الملک بهادر
 تالیف پذیرفته و دیگر بحر السعادت و دو نام دیگر دو
 گوهر است که از نیاستان زبانش بارید و یکی دریای لطافت
 دیگر حقیقت اردو پوشیده نموند که این دریای لطافت
 مشتمل است بر یک صدف پیر از گوهر سلطان پسند و
 هفت جزیره و وسیع تفصیلاتش اینک * صدف * پنج در دانه
 یتیم دارد * دردانه اول * در بیان کیعیت زبان از دو
 * دردانه دوم * متضمن تمیز محلات شاه جهان آباد

* دردانه سیوم * حاوی ذکر بعضی قعیمیان * دردانه چهارم *
 در آراستگی تاج بیان سجده اهر شرح معطایات شهر مذکور
 * دردانه پنجم * در بعضی الفاظ و معطایات زمان نوش
 اختلاط نکیرین کلام زینت درج لطیف است * جزیره اول *
 در صورت اردو که جمعا شهر محمود در آن گنجایش پذیرفته
 * شهر اول * در بیان صیغما * شهردوم * متناهی بر شرح
 موافقت و مخالفت حرکات و حروف * شهرسیوم * در
 اقدادن بعضی حروف از الیاء وقت سخن گفتن *
 * شهر چهارم * خرد دهند و است از حالات معنادر *
 * جزیره دوم * شش کلمه بیان نحو این زبان و درین جزیره
 هم چهارش را با لایق دیدن است * شهر اول * در
 تعریف اسم و بیان اقسام آن * شهردوم * در ذکر فعل و
 هر چه متعلق بان باشد * شهرسیوم * در تفصیل حروف که
 رابط کلام بغیران در اکثر مواقع میکنند بود * شهر چهارم *
 منضمین بعضی قواعد ضروری * جزیره سوم * در منطق و در آن
 و وسطیات است * بیاطات اول * را تصور خوانند و
 * سلطنت دوم * را با تصدیق اما تصور پنج شهر ممیز خاطر
 فریب دارد * شهر اول * در تقسیم بعضی چیزها که بیان

ان پیش از مطالب ضرور است * شهر دوم * در وصف
 کلی و جزئی * شهر سیوم * در تفصیل جا نسبت که در
 میان دو چیز یکی از ان یافته می شود * شهر چهارم *
 در کشادن بند نصاب از شهره ایات خمس * شهر پنجم *
 در باند کردن لژای معرفت اما تصدیق یازده بلده طیب هوش
 ربادارد * بلده اول * در اشاره کردن بحکونکی تغییر و تقسیم
 ان بحکامه و شرطیه * بلده دوم * در تحقیق مخصوصه و محدوده
 و طبیعه و مهربه * بلده سوم * در بیان محصله و معده و له
 * بلده چهارم * در ذکر فضایای موجهه و بیطه بلده پنجم *
 در پاشیدن مشاک موجهات مرکبه * بلده ششم *
 در پراکنده کردن بوی شرطیه و تصدیه * بلده هفتم * در تزیین
 کردن عبارات بحکامیای گوهر شرطیه منفصله * بلده هشتم *
 در عکس مستوی و عکس نقیض * بلده نهم * در بحث تناقض
 * بلده دهم * در تعریف قیاس و تفصیل اقسام آن
 * بلده یازدهم * در اشکال اربعه * جزیره یازدهم *
 در عرض که هفت شهر و لادیز در ان تمشامیتوان کرد
 * شهر اول * در بیان ترکیب و بساطت بحور * شهر دوم *
 در ذکر ارکان افعیل * شهر سیوم * در تفصیل زحافات

* شهر چهارم * در شرح حال حروف مافوقی و کتوبی
 * شهر پنجم * در تقطیع * شهر ششم * در کیفیت بحور
 متداوله * شهر هفتم * در واگردن ابواب اوزان رباعی
 * جزیره پنجم * در حل عتده اسرار قافیه و این نیز خالی
 از چهار شهر و گشاینا شده * شهر اول * مشتمل بر ذکر حروف
 قافیه * شهر دوم * در وصف خط و حال چهاره حرکات آن
 * شهر سیوم * در اظهار عیوب * شهر چهارم * در بحث
 ردیف * جزیره ششم * که زمینش نیز بر چهار شهر و پذیر
 منقسم است در تحقیق غوامض فن بیان رقم زده کلاک
 ارادت ساک گردیده * شهر اول * در تعریف تشبیه
 * شهر دوم * در بحث استعاره * شهر سیوم * در تفصیل
 مجاز * شهر چهارم * در حسن و قبح کنایه * جزیره هفتم *
 در علم بدیع که در آن دو شهر و یحسب و یک باغ جان نواز
 در نگاه نظر گیان حسن عروسان بهار معانی و مضامین جاوه
 ظهور می دهد * شهر اول * در بیان بدایع لفظی * شهر دوم *
 در ذکر صنایع معنوی * باغ دل آر * بنا پذیر است بر تقسیم
 میوه اقسام نظم و جنبان شاخ شکوفه نواید دیگر *
 در دانه اول از صدف دزیای لطافت

ذریبان کیفیت زبان اردو

نخست پیش از مطالب اشاره می‌کنم باینکه بحکم لامناقشته
فی الاصطلاح از بسکه بینندگان اذراق را در زبان
که بان نا آشنا باشند در بعضی حروف مشترک صورت
شبهه واقع می‌شود مانند کاف کوثر و کاف گوهر و بی
اینکه از علامت هر دو جدا جدا آگاه شوند از تنگنای شکاک بر نمی
آیند حروف تبجیحی عربی و فارسی و ترکی و هندی را در حالی
که مفرد باشند نه اینکه دو حرف بجای یک حرف شمار کرده آید
مانند گاف و های گهر بمعنی خانه در هندی که در کتابت سه
حرف است و در تلفظ دو مصطلاح کرده ام باوصاف حنا بغالی
بس هر عاقل که درین نسخه نظر کند باید که از لفظ متضمن
صفت ابجنا ب حرف اول در حروف تبجیحی شمار و مثلاً
از اقبال الف بگیرد و از بخشش بی و از پاک پی طینت بی
و از ترحم تی و از ثبات قد م تی و از جوانمردی جیم و از حکمت حی
و از خداترسی خی و از چاره سازی جیم فارسی و وال
از دولت و ذال از نکادت و را از ریاست و ذال از ریزی
و را از ژرف نگاهی و سین از سطوت و شین از شیعت
و را از صلوات و ضاد از مضبوط و طاز طریبان و طاز ظهور برکات

و عین از علو نسب و غین از غیرت و قاز از قوت و قاف از
 قدرت و کاف از کم و کاغی و گاف از گرانباری و لام از شکم
 کشی و میم از مردت و نون از نفاست و واو از وزارت و می
 هوز از همت باند و یا از یاد حق این حروف که یاد کرده آمد خفیف
 است نظر بر اسم حروف ثقیل که در هندی و فرنگی بسیار رواج
 دارد مانند دال دالی بمعنی شاخ در هندی و تالی توتو بمعنی اسپ
 صد در هندی و آرای اخیر پیر بمعنی درخت در هندی هر جا که دال
 ثقیل و تالی ثقیل و رای ثقیل درین کتاب خواهد بود بهمین دال
 و تالی و آ خواهد بود که حرف ثقیل سوای حروف مذکور ه نیست
 با الجمله ذرتر کیب اکثر الفاظ اشاره بهمین حروف خواهد کرد
 باین صورت که تانکن بمعنی اسپ کو چک در هندی
 مرکب است از تالی ثقیل و اقبال و نفاست غنه و فتحه
 گرانباری و نفاست ساکن و این الفاظ که حرف اول
 شان حرفی از حروف تاجوی باشد در بیان ترکیب لفظ
 مصطلح باین معنی است و الا سوای این هر جا که
 بیاید بمعنی لغوی خیال باید کرد دیگر اینکه یاد حق و
 قسم است یا کرده اقبال ان سیر باشد مثل قبل یا ناسیر
 مثل شیر بمعنی اسد بهمینین وزارت که ضمه ماتیل ان

سیر بود مانند نوری یا ناسیر مثل زور ب معنی قوت و هر دو را بمعرفت و مجهول تعبیر کنند یعنی یاد حق و وزارت راهرگاه کرده اما قبل آن سیر باشد معروف نامند یعنی یاد حق معروف و وزارت معروف و اگر ناسیر بود مجهول خوانند چون این معروف از صفات حضور پرنور گرفته شده است باغظ مجهول مقید نمودن دلیل قوی بر جهان را قسم بود ازین جهت وزارت معروف را وزارت نور و مجهول را وزارت دوستی قرار داده ام و یاد حق را که معروف است یاد حق باقی و مجهول را یاد حق یکی بمعنی واحد منی خوانم آدم بر سر مد عادر هم ممالک قاعده این است که صاحب کمالان و خوش بیامان انجادر شهری که قرارگاه ارکان دولت بادشاهی باشد جمع شوند و از کثرت زور و آدم هر دیار برای تحصیل قوت در آن باده باشند گانش در تخمیر و تشریر به از ساکنان بلاد دیگران ولایت باشند مانند صفایان در ایران که مدتها دارالسلطنت سلاطین صفویه بود و زبان و بیان سکنه انرا بران زبان مردم جایی دیگر در ایران می گویند و می گیرند یا استنبول که محل جلوس سلطان روم است چون بیشتر جای عیش سلاطین تیموریه دارالخلاقه شاه جهان آباد بود است

و فصیحی ن و بلیغین و عالمای عالی قدر فریقین و دیگر
 ارباب فنون لطیفه و اصحاب علوم شریفه در آن شهر
 دلتوا آرام گاهی برای خود ساخته بودند هر چند لاهور و مائان
 و اکبر آباد و اله آباد هم مسکن بادشاهان صاحب قدرت و
 شوکت بوده و عمارات مانند سرافناک رسانیده درین شهر
 موجود است لیکن بدیهی بر این نمی توان گفت زیرا که در اینجا
 سلاطین عالی مقام زیاده از جاهای دیگر تشریف داشته اند
 خوش بیابان انجامتفق شده از زبانهای متعدد و الفاظ و لفظ
 جدا نمودند و در بعضی عبارات و الفاظ تصرف بکار برده
 زبانی تازه سوای زبانهای دیگر بهم رسانیدند و به ارض و موسوم
 کردند ظاهر است که از روزیکه شاه جهان پادشاه غازی این
 قطعه را آباد ساخته موسوم بشاه جهان آباد کرد از آن روز
 تا امروز مسکن بادشاه بنده است در زمانه سابق آدم
 هر شهر در آن شهر وارد می شد و کسب آدمیت میکرد
 و باشنده اینجا شهر دیگر نمیرفت و اگر بحسب ضرورتی
 بخائی میرفت بزرگ زادگای بالینه را آن بلده بزیارتش می آمدند
 و در صحبت او قوانین نشست و برخاسته و حرف زدند
 و دیگر اداب مجامع یاد می گرفتند و از چند سال که خرابی

بالی شہنزر و نمود و نسا کنانشن جا بجا منقہم شدند و ہر جا کہ
 آسودگی را با خود دو چار دیدند قرار گرفتند و از فیض ہمنشین
 شان اہل دہ سابقہ خورش و پوشش و فصاحت بیان
 و تیزی زبان حاصل نمودہ بینندگان را در غلط انداختند لیکن
 ہنوز از اصل تا نقل فرق بسیار است کہ بانیکہ پدر و مادر
 شان از شاہ جہان آبا و شہر دیگر رسیدہ اند و صاحب اولاد
 ہماہمی شدہ اند و زمرہ انہا بعینہ روزمرہ دار اختلافہ است
 مگر بعضی صاحبان از کثرت صحبت ساکنان انشہر چند لفظ
 مخالف ارد و نیز استعمال کنند و تفصیل این اجمال
 برین نمط است کہ از خصوصیات اہل پورب بودہ و ہست کہ
 بخلاف شاہ جہان آبادیان درین عبارت ہندی * کل ہم
 تمہارے یہاں گئے تھے * لفظ کے باکم دماغی و یاد حق بگی
 بعد * تمہاری * زیادہ آرنہ یعنی * کل ہم تمہارے کے یہاں گئے
 تھے * گویند و بعد لفظ میرے و تہرے و ہمارے واسکے واسکے نیز
 و بعضی فصیحان یہاں را یہاں بروزن جہان و یہاں بروزن نان بہ تافظ
 در ارد و ہست بلند را در یاد حق غایب کنند و یکہ نفاست
 ما قبل یاد حق در تائید بیفہر ایند مانند حال خورنی بمعنی زن حلال خور
 کہ در شاہ جہان آباد حال خوری گویند لفظ حلال خور اگرچہ در اصل غلط

است لیکن چون در هند چنین اشتما ر پدید آمده حاله زبان
 اردو همین صحیح است دیگر کبر یا و کبرتی بمعنی سبزی فروش
 و زنش این هر دو لفظ اشتمای گوش اهل اردو نیست
 سوای کسانیکه سفر پورب هم کرده اند و لفظ شاه جهان آبادیان
 باین معنی کبیر او کنبیر آن باشد طرفه اینکه اگر بعضی اردو دانان پورب
 اجتناب از لفظ کبر یا و کبرتی دارند باز هم
 یاد حق باقی بعد زفاست افزوده کنبیر آن را کنبیرتی گویند دیگر
 درخت بر باخشش مفتوح و رای ثقیل در شاه جهان آباد
 مشهور است برگه باخشش مفتوح و ریاست ساکن و
 گران بازی مفتوح و دولت ساکن استعمال نمایند دیگر
 مدار بجای درخت آگ دیگر لوبه که بهندی بجای بکیرید استعمال
 است و در مقام استعمال آن باول کلام معنی اصلی مقصود
 نیست بلکه برای حسن کلام آید که ترجمه بکیر است بر زبان
 دارند مثلا در شاه جهان آباد جائیکه * لویار جاو پانه نی چوک
 تک هو آوین * گویند در پورب * لویار جاو در
 چوک کی سیر کیرین * محاوره بعضی فصیحان باشد
 دیگر دهنی بجای که ی یعنی چوب سقف دیگر نرکل
 بجای نرسل و دیگر دهنی دست راست است بجای

و ایسان یا دہانا دیگر تواری بجای رسولی دیگر د اوھیال
و ناھیال زیادت الف ہجین چند لفظ دیگر بر زبان این
ماجنان جاریست کہ شاہ جہان اباذیان نشیندہ اند و از
ساکنان بلاد دیگر ہر چند بعضی سعی بسیار کردہ روز مرہ
خود را در صحبت اہل دہلی بصحت رسانیدہ اند لیکن از لہجہ
مجبور اند ہمیشہ کہ حرف می زنند شناختہ می نشوند و ہم باید
دانست کہ اگر آدم شاہ جہان اباد در وقت تکلم یک دو
لفظ پورب زبان اردو پوربی ہر قدر کہ سخن بگوید ہمہ
روز مرہ اردو باشد و اللہ اعلم بحال خود در ان داخل نماند
از لہجہ ہند و معلوم مینوائد کہ این شاہ جہان ابادی
است و این پورنی با لہجہ زبان اردو مشتمل است
بر چند زبان یعنی عربی و فارسی و ترکی و پنجابی و پوربی
و برہمی و غیر ان مثال مدلل * و اللہ بالہ تمام شب با جی
جان بھی کھتی تھیں کہ مجھے جھوٹے بھائی پر بھت تیجا
اتاھے کہ ناحق ناحق نکاچی کو ساتھ ایکہ پائندہ بیاک کھتے
کے گھر دور دور کے جاتاھے ایسا نھو کہ اُس جھلے کسی
دوستی میں اپنا سر کتواوی میں نے کھا اپ کا پیاکو کر کھتی
ہیں اُس کے کے کا اللہ بیانی ہے پائندہ بیاک کیا ہے *

و در مثل * بگلا مارے پنکھہ ہاتھ * مخفی نماید که و البته بالندھ هر دو
 عربی است و تمام شب فارسی و باجی بمعنی خواهر
 ترکی و کجا بمعنی چپ پنجا بی ایکس و ای اد می
 استعمال آن در اردو بر هیچ چیز روانه بود همچنین جہا
 بمعنی کم عقل و راز زبانی که حرکات و افعال خود را
 نیکو داند و در اصل دلالت کند بر حماقت و لیکن از بدی
 طینت پاک باشد و بیلی بمعنی نکہبان نیز پنجا بی است
 و تگا با فتح و تشدید گرانباری بمعنی شوهر دایہ ترکی باشد
 کہ اصلش اتکا با اقبال و ترکیسم و گرانباری هر سه
 مفتوح و ہمت باند ساکن از کثرت استعمال و عدم
 معرفت زنان ہند بزبان ترکی تگا شد و گاہیکو بمعنی
 چراگاہی در اصل زبان برج است کاسری بہیا یعنی چرا
 ای بزاد ر لفظ کو با کم داغی و وزارت دوستی چون
 ماحق بان کردند روز مرہ اردو شد و درین مقام کسو اسطے
 و کس اینے و کون ہم استعمال یابد و فصیح تر از گاہیکو
 باشد و پنکھہ کہ بمعنی پر در مثل بستہ شدہ لفظ اردو نیست
 زبان پورب است و بعضی حرکات و حروف ہم دلالت
 کند بر شاہ خمان ابلوئی و بیرونی مثلاً ہر گاہ اہل ذہلی

شاه جهان پور را از زبان برمی آرند اظهار وزارت در پور نمی کنند * پور *
 بروزن خور که بمنشی آفتاب است می گویند و پوز بیان * پوز * بروزن
 نو را دانمانند همچنین * مهان * را که قصبه ایست متصل لکهنو
 بروزن گمان * سو مان * بروزن طوفان گویند و * ردولی * که مدفن شیخ
 عبدالحق صاحب نوشته است * ردولی * بضر ریاست و فتح دولت
 و سکون وزارت و کمره شکر کشی و یاد حق باقی خوانند
 و دهلویان با ریاست مفتوح بر زبان دارند و حرکات باقی همان
 درین جا دهلویان مراد از کسانی است که خود در پور ب
 بوجود آمده اند و موطن پدر و مادرشان دهلی بوده زیرا که باشندگان
 شاه جهان آباد تا وقتیکه لکهنو را ندیده اند نام این گونه بلاد را شنیده اند
 و ترجمه لفظ طوقولیت بزبان اهل پور * لکر کنی * بفتح شکر کشی
 و سکون را ا ثقیل و فتح کم دماغی با همزه یکی شده و یاد حق
 باقی باشد و در شاه جهان آبادیان سه قسم رواج دارد در در سهها
 از زبان طالب علمان * لکر کانی * و از زبان اهل مغلوبوره * لکر کابن *
سموع است و بر زبان فصیحان * لکر کپن * جاری است موجز
 اینکه چون زبان اردو و عطر زبان های دیگر است حروفی که درین
 زبان تلفظ در می آید هشتاد و پنج حرف است نزد فصیحان
 اهل تحقیق و نزد عوام و تحقیق ناآشنایان نود و پنج حرف است

چهار مشکوک و آن دولت و خداترسی بانفاست یکی شده
 و سطوت بایادحق یکی گشته و چاره سازی مستح باهمت بلند
 و نفاست و شش حرف دیگر که محل بحث است و آن
 زرریزی و شجاعت مستح بانفاست و پاکی طینت و اقبال
 مستح باوزارت و کم دماغی باوزارت و نفاست یکی شده
 و مردت بایادحق و نفاست مستح بخلاف عربی که زیاده
 از بست و هشت حرفند اردازالف *تایا و بخلاف فارسی
 که بست و چهار حرف دارد تفصیالش اینکه هرگاه از بست و هشت
 حرف تهمی این هشت حرف را که در فارسی نمی آید یعنی
 ثبات قدم و حکمت و صولت و ضبط و طرز بیان و ظهور برکات
 و جلونب و قدرت جدا کردیم بست باقی ماند چار حرف
 دیگر که در عربی نمی آید بران افزودیم بست و چار شد یعنی پاک طینت
 و چاره سازی و ژرف نگاهی و گرانباری همچنین بخلاف ترکی
 که بست و سه حرف در آن یافته می شود یعنی از همان بست
 و چار حرف فارسی ذکات و ژرف نگاهی را یک طرف
 گذاشتیم و قدرت بر باقی مزید کردیم با بحکما تفصیل
 حروف اردو برین نمط است که بست و هشت حرف عربی و چار
 حرف مخصوص بفارسی و سه دیگر که تا ثقیل و دال ثقیل و راه

ثقیل باشد با هم سستی و پنج شده و هفده حرف دیگر است که
 هر یکی ازان با نفاست جمع شده یک حرف شمار کرده اند
 و به تکلف یکی بر هفده زیاده هم می توان کرد و آن حروف اقبال
و بخشش و پاکی طینت و ترحم و تاء ثقیل و جوانمردی و چاره سازی
و خداترسی و دولت مرد و پیشکوک و دال ثقیل و ریاست
و سطوت و کم دماغی و گرانباری و شکر کشی و مروت
و نفاست و همت بلند بود و هفده حرف دیگر باشد که با همت
 بلند گفته شود و حروف مذکوره این است بخشش و پاکی طینت و
ترحم و تاء ثقیل و ریاست و رای ثقیل و دولت و دال ثقیل
و کم دماغی و گرانباری و شکر کشی و مروت و نفاست
و وزارت و یاد حق و جوان مردی و چاره سازی باشد و یازده حرف
 دیگر است که بایاد حق یکی شوند یعنی بخشش و پاکی طینت و کم دماغی
و گرانباری و دولت با همت بلند یکی شده و دال ثقیل و چاره سازی
و جوانمردی و سطوت و شجاعت و نفاست و هشت حرف
 دیگر است که با همت بلند و نفاست یکی باشد و آن کم دماغی و گرانباری
و بخشش و پاکی طینت و جوان مردی و چاره سازی و دولت و
دال ثقیل بود و در حرف دیگر با ذرات یکی شود و آن اقبال
و پاکی طینت است لیکن مرد و محل بحث ذکر آن بجای مناسب

در کتاب کرده خواهد شد مانند بعضی حروف دیگر که در بعضی الفاظ
در کتابت معتبر گرفته اند و در اصل از شمار حروف بیرون
است یا مثل بعضی حروف دیگر که مانند سطوت بیا در حق یکی گشته
زبان بعضی بازاریان باشد مثل حروف * او و * نام زن کسبی بخشی
علی بن القیاس * تنو و سیا و ثابت علی نام ساز زنده و جمیاد حسینی
و خانمی و چاندنی و د امری و ذاکر علی منام سارنگی نواز می و راحت
و زاهد علی پسر راحت و سندی و شکر و صاحب بخش و ضابط علی
هم نام ساز زنده و ظاهر علی برادرش و ظهورن و عزت و عربینی
و فرخنده و قطبو و کریمن و گنادو و مهتاب و نورن و وزیرن و هینگو
و یار و نام کینچن این نام نام زنان و مردان کسبی اردو باشد
و سواى این اسماء حروف مذکوره در الفاظ دیگر هم بسیار
می آید مختصر که درین نام ها حروف تهجی عربی و فارسی سواى
زرف نگاهى همه مذکور است چون بر زبان قابلیت دستگاران
فصیح زرف نگاهى بمعنی اصلی خود و ژاله باری هم جاری
است مثال آن نیز پیدا شد تا اینجا مجموع حروف عربی و فارسی
سی و دو حروف است که در مثال یاد کرده آمد مثال دال ثقیل
* د و لی * مرکبی است که محبوبان بران سوار شده برای اقص
می روند هر چند سواى این فرقه دیگر مردوزن هم سوار می شوند

لیکن دیگران بمجبوری و اینها زوز رفتن در مجلس شادی برای
رقص با وجود میسر بودن پینس و میانہ باختیار خود بواروی
دولی راه طی می کنند مثال تاء ثقیل * تاندشہی * بمعنی زن پر گوشت
متعد در امور ضروری خانگی مثال راء ثقیل این حرف
در اول الفاظ بزبان اردو شنیده نمی شود یا آخر لفظ می آید
یاد روسط مانند * پیتر * بمعنی درخت * و کر وا * بمعنی تلخ مثال ہندہ حروف
بانون یکی شدہ * انگر کہہ * نام اباس * بندہ ور * بمعنی کنیز کم قدر * بندہ دل *
قسمی است از گل * تہہ ور * بمعنی تنو از زبان عوام اردو * تنگرمی *
باتاء ثقیل بمعنی ساق * و جنگلا * نام راگنی * چنگر * مشہور خنجر در استعمال
مرثیہ گو یان بانفاست مخفی بسیار می آید بلکہ مرزا رفیع ہم
در مرثیہ کہ دو مصرع بند او شس اینست: خنجر برو زن چنبر بستہ
* مطلع * نہیں ہمالا فلک پر مہ محرم کا * چرا ہی چرا ہی چرخ پہ تیغا
مصیبت و غم کا * اگر چه نزد فصیحان این لفظ را اعتباری
نیست و عوام اردو نیز استعمال نمی کنند لیکن برای مثال
خدا ترسی پسند مرزا رفیع نوشته شد زبان اردو خیال
نباید کرد * نتیلی * دندان خرد قیل لیکن زبان جای دیگر است
از اہل اردو بگوش نرسیدہ و شاید کہ بر زبان کسی جاری
باشد اولی آنکہ داخل اردو نمکنند و * دتر * بادل ثقیل و نفاست

مخفی و رای ثقیل بمعنی ورزش * اشو * که آنرا اکثری از فصیحان
 * دند * هم گویند * رنگیلا * بمعنی آدم خوش اختلاط معشوقه دست * سنگار *
 بمعنی آرایش * کنه لا * بمعنی کشیدن طلا بر نقره گند و را قسمی است
 از شیرینی هند * کند * و را * بمعنی طایر بریده دم * منگیتر * بمعنی دختر بگری
 که با کسی نام زد شده باشد * منگیالینا * بمعنی گرفتن لباس بدن
 کسی بزور * هند * و لا * بمعنی گهواره مثال هفده حرفی که با همت
 بلند یکی هستند * بهاگنا * بمعنی گریختن * چت گیا * بمعنی پاره شد * تهورا *
 بمعنی اندک * تهند * بمعنی سرد مثال تاء ثقیل * تیر * با رای ثقیل
 ریاست با همت بلند در اول الفاظ نمی آید * پرا هوا * بمعنی صاحب
 سواد یعنی خوانده * چهوتا * بمعنی دروغ گو و غیر آن * چهوتا * بمعنی خود
 * جهل * بمعنی رشک زمان در مباشرت با هم * دهوم * بمعنی غلامه
 * دال * باو ال ثقیل بمعنی سپر * کمال * بمعنی پوست حیوان * گور *
 بمعنی اسب * ماهو * پرا وسط اکرم علیخان و هر که موسوم باین لفظ
 باشد * تمهادر اگر * بمعنی خانه شما مثال مروت هم که در اول لفظ باینصورت
 آید در خاطر نیست و همچنین حال شکر کشی ازین سبب
 ماهو تمهادر اگر در مثال هر دو نوشته شده نفاست هم ازین قبیل است
 مانده * ننهما * بمعنی خرد * و آن * بمعنی آنجا بر وزن نان و علی هند القیاس * یهان * بجهان
 وزن بمعنی اینجا مثال هشت حرف دیگر که با او نون اتحاد دارند * کهندانا *

بمعنی پراگنده کردن * گهنگهر و * آنچه مهوشان وقت رقص در پاکنند
 * جهنده لانا * یعنی فریب دادن * پهننا * آنچه چتر یا کلبی بدان آرایند * جهنده ولا *
 بمعنی طفلی که مودر سرداشته باشد * دهنگانا * بمعنی اصرار
 طرفداران عروس در طلب زروقت کشادن در با جانب داران داماد
 * دهنده ورا * بمعنی منادی * بندهار * بمعنی ویرانه * جهندگیبا * انگشت کوچک
 که عمر بی خضر نامند این لفظ از زبان باشندگان قدیم پوربهم
 شنیده می شود اندکی جای تامل است مثال یازده حروف دیگر
 که بایاد حق متحد شده اند * پیوتانا * بمعنی باعث بر قطع ثوب شدن
 * پیوسی * آنچه از شیر گاوماده یا هر چه مثل آن بعد ز ایدن
 درست نمایند * گیبا * بمعنی چه حرف استفهام * گیارد * بمعنی یازده
 * دهبان * بمعنی تصور * جیورا * بمعنی جان * چیونستی * بمعنی مورچه * دیولاهی
 بمعنی آستانه * نیولا * بمعنی راستنوی یا در حق را در آن ظاهر کنند
 * شیو داس * نام هندو و بعضی عوام * سیوداس * باس طاعت هم
 خوانند هر چند غلط است چون سوای هندوان بر زبان مسلمانان
 اهل حرفه از قبیل سبزی فروش و نیچه بند و غیر آن نیز در
 شاه جهان آبار روان است داخل اردو شد گو نزد صاحب لیاقتان
 فصیح که آشنا بکتابت استند حقیقتی ندارد باز هم از روی انصاف
 مثل خنجر نیست که احدی از وضع و شریف نفاسست آن

وقت تکلم در خانه اترستی غائب نمی کنند بلکه همه بر وزن شکر
ادامی سازند و هر فصیحی که ازین دو لفظ و مثل آن اجتناب درزد
در دارالعدالت نزد اردد و دانان ما خود نیست همان هشتاد
و پنج حرف چه کم است *

* در دانه دوم متضمن تمیز محلات دهلی *

بر صاحب تمیزان پوشیده نیب که هند و ان سلیقه در رفتار و
گفتار و خوراک و پوشاک از مسلمانان یاد گرفته اند در هیچ
مقام قول و فعل اینها مناط اعتبار نمی تواند شد بالجمله جمعی که
در شاه جهان آباد می باشند دو فرقه اند بعضی بصحبت مسلمانان
رسیده و بعضی محرم مانده فرقه اول از گفتن * دیا * و کریا * بمعنی
مهربانی * و چهما * باریاست کسور و تشدید چاره سازی با همت بلند متحد گشته
بمعنی نگهبانی * و گراس * بمعنی نواله لیکن مخصوص با کسانی است
که اصل شان از پنجاب است * و چاچا * بمعنی برادر خرد پدر * و تایا *
بمعنی برادر بزرگ پدر * و اما * بمعنی برادر مادر * و مامی * بمعنی زن
برادر مادر * و ماسی * بمعنی خواهر مادر * و پچوا * بانجشش مضموم و همت
بلند هر دو یکی شده و وزارت نورشده مهبل با همزه و
اقبال بمعنی خواهر پدر * و جیجا * با جو انردی کسور و یاد حق باقی و
جو انردی و اقبال بمعنی شوهر خواهر * و دایا * بر وزن جا بمعنی دایه

* دهاورا * بروزن فاعلن از رومی عروض بمعنی شوهر او * و قایه *
 حلّی العموم جمیع اقسام گوشت نخته * و پرو سنا * بمعنی بر آوردن طعام
 از دیگره در رکابی * و کرو * که در هندی ترجمه لفظ بکنید باشد بمعنی
 به پزید و گو باگر انباری مفتوح و همزه مضموم و وزارت نور که
 بمعنی گاماده است و بجای آدم مسکین بی زبان نیز * و هتھیما * بمعنی آزار
 * و بهگت * با بخشش و همت بلند یکی گشته مفتوح و فتحه گر انباری
 و سکون ترجم بجای زاهد و متقی * و سنا را * بمعنی زرگر * و نکا *
 • بمعنی بر آمد و علی بن القیاس چاره ندانند فرقدوم * بازار را * بزارة *
 * و بچار * و باد زن را * پنکما * با فتحه پاکتی طینت و تشدید کم دماغی
 با همت بلند یکی شده و اقبال و پدر را * لالا * گویند و ممول اینها نیست
 که پس وقت صبح سلام بر پدر بکند و یا وقت خطاب تعظیم او
 ملاحظه دارد بلکه وقت حرف زدن پسر با پدر چنان بر بیگانگان ظاهر میشود
 که مخاطب از نوکران کم رتبه این کسب است و دیوار را * کنده *
 گویند کنده با کم دماغی مفتوح و نفاست ساکن و دولت مفتوح با همت
 بلند یکی شده بمعنی دیوار باشد این الفاظ همه در استعمال کمانی
 است که اصل آنها از بلاد پنجاب است یعنی اهور و امن آباد و کلانور
 و پشیا له و سودهر و برسر و روافرنگ آباد و سیال کوث
 و وزیر آباد و دهیت پوری سته که و سلطان پور و میان و

راهون و کمود روکادی باجهیان و بصلووال و کپور تھله علی الخصوص
 دلالان خرید پارچه که دلال را * دلال * بی تشدید شکر کشی گویند
 و دستار را * پگ * پاکتی طینت مفتوح و باگر اناری مشد خوانند
 و هرگاه با کسی به جنگنده دستار خود را از سر برداشته در بغل
 گیرند و صدای تظالم مثل ستم رسیدگان بلند کنند و بزعم
 خود طرف ثانی را برتر سازند و بدانند که ازین تدبیر صائب ما
 این کس را داندیشه در خاطر پیدا خواهد شد یکی اینکه در دلش
 خواهد گذشت که هرگاه این بیجیا شرم از سر برهنه کردن خود نکند محالست
 که حرمت من ماحوظ خاطرش باشد یقین است که بعد ساعتی
 دست بد دستار من هم خواهد رسانید دوم اینکه اینهم با خود می گفته باشد
 که اگر بازار بیان صدای صاحب تظالم شنیده فراهم شوند زانمی
 از دست شان مشکل است اگر خواسته باشم که خاموش و سر بگریبان
 استاد باشم دست درازی خواهند گردو اگر یک دو مرد که
 را بزخم سر خود را شکسته پیش حاکم خواهند رفت پس هرگاه
 این دو سوسه غویل راه طبع او شده باشد سوای عجز و عذر گناده
 پیش ما مردم فروغ نمی تواند کرد و نزد شرفای شاه جهان آباد
 ظاهر کنند که مادران مغل یچها وقت صبح پسران خود را از راه
 نصیحت می گویند که شما با هر کسی که خواهید بجنگید لیکن بادلال

چہاں است و درست خواہید بود کہ آنہا بد بلا ہستند و زوزمرہ
 این فرقہ ہم در ہندی کم از روزمرہ اہل خراسان در فارسی
 نیست * چنیامل * نام دلالی از شاہ جہان آباد نغیض آباد وارد شدہ
 بود فردای روز و رود خود برای دیدن خوشحال رای نام جوہری
 می آید طرف ثانی لیاقت اینمرد کہ را کہ دلال پسری بیش
 نہ بودہ است دیدہ تو اضع طعام از قسم خانوادہ لپچی کرد و
 وقت رخصت چہاں فلوس برای سیر بازار داد و بعد چند روز
 کہ باز وارد شاہ جہان آباد شد یاران مکملہ برو جمع شدہ پرسیدند
 کہ خوشحال رای جوہری را ہم دیدہ بودند معلوم نیست
 چہ حال دارد بیک ناگاہ بگردن را بند کردہ بر سر سخن آمد کہ
 کھسالی جوہری کی پیچی یاد بین ایسی ہی کہ ایسی کسی کے
 نہ بنی ہو و دہی دودہی پر خپریل وچ خپریل دی سناری دی
 ہت و ہری کے اندر بھی کوا کنوی کے منہ او پرو داکر اہور شخی
 بھی ایسا کہ ایسا کوئی بھی نہ ہو گا مجھی دیکھتی ہی باگ باگ ہو گیا
 ہو روسی گہری چھی پیسی آدمی کو دہی کہ چنیامل کی واسطی
 ہور یان ہور موہن ہوگ تو جاگی لاؤ ہور اوسکی آوتے
 آوتے تا کہ دہیلی کی گاجوان ہور نہ ہیلی کا پتا گہری کی دیا کہ جب لک
 وہ آوتار ہی اوسکی آوتے تو رای منہ تو ہتتا لورب چنگا

چو گری تان اوسنی بھی تو غر ما غرم لو چیان ہو رکچو دیان ہو موہن
 بھوگک و ہیر سالادگی سیری آگی رکہہ دیاسنی کھاکی کردلی کرکی
 کہا کہ بین ہنر جاتا ہوں سنگی بچاری نی چاریسی کہیسی بین سی کہہ
 کی دئی کہ اس دا کچھ بچاریسی لیکی سہہ وچ دالی جانا
 شرح عبارت مذکور اینست کہ از خوشحال رای بقاعدہ
 ترخیم خوشحالی گرفت و از راہ بیعلمی خدا ترسی را باکم
 و ماغی باہمت بلند یکی شدہ مضموم و شجاعت را باسطوت
 و حکمت را با یاد حق مبدل کرد و از فیض آباد * پھیج آباد * بر آورد
 و این زبان اکثر جاہلان و عوام شہر است لیکن دالان الف را
 با یاد حق یکی بدل کنند شبیہ بقاعدہ اماکہ * دو دھی * بادال ثقیل
 مفتوح و سکون و ذرات و دال ثقیل باہمت بلند یکی شدہ
 ماکورد یاد حق باقی بزبان این مردم بمعنی آستانہ و دم دروازہ باشد
 * خپریل * عوض کہ پریل است کہ در پورب و دیگر بلاد جنوبیہ
 راج دارو * وچ * با وزارت ماکورد و چارہ سازی مشد و بمعنی
 در میان باشد * وہت * باہمت بلند مفتوح و تار ثقیل مشد و بمعنی
 دکان * وہرا * با وزارت کہو روہمت بلند ساکن و راہ ثقیل
 و اقبال صحن خانہ باشد * اند * بمعنی در میان * انوا * بہ تشد بد ہرزہ
 بصورت وزارت بمعنی چاہ * اوپر * بہ تشد بد پاکی طینت بمعنی

بر که ترجمه علی باشد در فارسی * و د ا * با وزارت مفتوح و دال
 ثقیل شده دو اقبال بمعنی کلان * لکه ا * به تشدید کم دماغی و رای
 ثقیل بمعنی خوب کلان * هور * با همت بلند مضموم و وزارت
 دوستی ساکن و ریاست بمعنی دیگر * و شخی * باشجاعت
 همان شخی با سطوت * چهی * با چاره سازی با همت بلند یکی
 شده و یاد حق یکی بمعنی شش * لاو * بمعنی بیار * تا کر * بمعنی تالی انتهای
 * گاجران * بمعنی زر دکها * چتا * با چاره سازی ماکور و تالی ثقیل شده و
 و اقبال بمعنی سفید * لگ * نیز بمعنی تالی انتهای ^۲ چنین * توری *
 هم با ترجم و وزارت دوستی و اقبال و یاد حق باقی برای انتهای
 وقت و مکان * و چه تا او * با جو انردنی با همت بلند یکی کشته و اقبال
 و شکر گشتی و وزارت دوستی باین معنی که با طعام ناست تا بکنید
 یا با خوردنی از قسم فوا که و بقول و غله های بریان مثل تخم و غیره ناست تا
 بکنید * چنگا * بمعنی خوب و بنده نواد را اصطلاح شان * تان * بمعنی تونه تو که
 ترجمه انت باشد بلکه توی هندی که در عبارت فارسی مقابل آن
 خود و کم دماغی و کسور با شیب مثلا من خود میروم کسی برو دیانرود
 و پاس که میروم دیگری برو دیانرود ظاهر است که ترجمه عبارت مذکور
 به هندی غیر ازین نیست * که بین تو جاتا هون کوئی جای یا بجای * غر ما غرم *
 بمعنی گرما گرم * دپیر ما * بمعنی مانند انبار * آگی * با اقبال مفتوح و گران باری شده و

و مگسور و یاد حق یکی بمعنی پیش * و رکهد یا * با ریاست مفتوح و کم دماغی
 ساکن متحد با همت بلند و دولت مگسور و دولت و اقبال بمعنی چید
 * و کردلی * با کم دماغی مفتوح و ریاست مضموم و وزارت نور
 و شکر کشی مگسور و یاد حق باقی بمعنی آب از دهن بیرون
 کردن * و همن * با همت بلند مضموم و نفاست مشهور است در اصل
 با همت بلند با نفاست یکی شده در ای ثقیل بمعنی حالا باشد که هندی اب
 گویند * که ه که * با کم دماغی مفتوح و دال ثقیل نشد و متحد
 با همت بلند * و که * در هندی بدل همت بلند بمعنی بر آورده یعنی
 از کیم بر آورده داد ظابطه این است که همت بلند در فارسی
 بعد فعل ماضی برای استمرار می آید مانند این عبارت که سلاطین
 دار الحشم جبهه بر آستانش نهاده اند یعنی از بدوش و شجور چنین
 کرده اند و آینه هم تازنده اند چنین خواهند کرد یا برای علاقه عبارت
 بما بعد آید مثل اینکه هفت اشرفی از کیم بر آورده بمن بخشید
 * و دا * با دولت و اقبال قایم مقدم کا باشد که علامت اضافه است در
 زبان هندی است * و دی * بمعنی کی مثل اینکه * فلانی کا بیٹا * اور
 فلانی کی بیٹی * و پنجابی * فلانید ا بیٹا * و فلانی دی بیٹی * گویند * و دی * در
 * و آدی * یا یاد حق یکی قایم مقام * تے * باشد یعنی منہ بین دالتی جانا
 بلهجه دالان در اصل * جائز * باشد بمعنی رفتن کتابت آن با جو انری

مفوح و اقبال و نفاست غنه و راء ثقیل و اقبال باشد و اینها
 * زنگار * را * زنگال * و جنگال * و زنگار * هم گویند در هر سه صورت
 حرف اول جوان مردی باشد یا ز ر ریزی بانون یکی شده
 و لفظ مذکور که در اصل بر وزن اسباب است بر وزن چهار
 گرد و * شنکرف * را که نیز همین وزن دارد شنکرف
 با شجاعت یکسور بانفاست یکی شده و گرانباری
 ساکن در یاست مفوح و قوت ساکن بر وزن مسطر ادا
 سازند پس باتباع تلفظ این فرقه حروف زبان هندی
 هشتاد و هشت باشد هر چند اینها پنجابی الاصل اند و قول
 شان غیر معتبر لیکن چون بعضی ناخواندگی شهر هم این الفاظ را
 ازینها شنیده به همین حروف و حرکات مستعمل کنند و دیگر اردوی
 شان درست باشد داخل اردوی توان کرد بخلاف الفاظی
 که در نقل چیسامل مذکور شد و سنکر این هر دو لفظ یعنی * زنگار * بر وزن
 چهار * و شنکرف * بر وزن مسطر با وصف درستی اند و
 شاه جمان آباد را ندیده است و ولادت یکطرف زیرا که در شهر
 دیگر از صحبت والدین و دیگر باشندگان شهر لهجه زبان
 اردو یاد گرفته است لیکن بعضی الفاظ و با زیحما
 خصوصیت بقوله شخص در آن شهر اردو مثل * چندول که گریول *

بکسر چاره سازی و اعلان نقاست ساکن و دال ثقیل
 مضموم و وزارت دوستی و شکر کشی ساکن و گرانباری مفتوح
 و دولت مفتوح و اقبال و گرانباری مفتوح و ریاست ساکن و بخشش
 و وزارت دوستی و شکر کشی نام بازیچه دیگر * گاتمه کتهول
 بانسای بهمنپیرے میرانا نو * باکم دماغی و اقبال مفتوح و تاء ثقیل
 باهمت بلند یکی شده در آخر و کم دماغی مفتوح و تاء ثقیل باهمت بلند
 متحد گشته مفتوح و وزارت مفتوح مشدد و شکر کشی ساکن
 * بانسای * بمعنی پاره ننی که ان را اکثر آد میان می نوازند * و بهمنپیری *
 یا بخشش و باهمت بلند و نقاست یکی شده مفتوح و بخشش باهمت بلند
 یکی گشته مکسور و یاد حق باقی و ریاست مکسور و یاد حق باقی اسم
 جانور کوچک پرداز * نانو * بمعنی نام دیگر * کالی پیلای دلو * کالی *
 سیاه بندی * پیلای * چیز زرد * و دلو * بادال ثقیل مکسور
 شکر کشی مضموم و وزارت دوستی بمعنی خط مستقیم که بر دیوار را
 یا چیز دیگر بقلم یا انگشت یا غیر آن کشند دیگر * چدر چپول * با چاره سازی
 مفتوح و دولت مشدد و مفتوح و ریاست ساکن و چاره سازی مکسور
 باهمت بلند یکی شده و پاکی طینت مفتوح و وزارت مفتوح مشدد
 و شکر کشی ساکن این بازیچه در هند وستان از ولایت آمده
 است لیکن نام فارسی دیگر است * دیگر * گهور گهندی بوهی لندی *

با گرانباری مضموم با همت بلند یکی شده و وزارت دوسوی
 و ریاست و گرانباری مضموم با همت بلند یکی گشته و نفاست
 ساکن و دال ثقیل مگور و یاد حق یکی * چو هی * بمعنی موشان * ولدای *
 بضم شکر کشی و اعلان نفاست ساکن و دال ثقیل و یاد حق
 یکی بمعنی دم بریده دیگر * مونگ چنا دگد و نی دوی * بازیمه جوانان
 با اطفال صغیر است * مونگ * بمعنی ماش * و چنا * بمعنی نخود
 * و دگد و نی دوی * با دال ثقیل مفتوح و گرانباری ساکن و دال
 ثقیل مضموم و وزارت دوسوی و همزه مگور و یاد حق باقی
 و دال ثقیل و وزارت و بستی دیگر * چهما چمپول * اینهم
 از ولایت رسیده است در فاسمی انگشتری بازی نامند در شهرهای
 دیگر هم مروج است برای اینکه اکثر نو جوانان لولی پرست برای
 مساس مخفی این مشغله پیش می کنند لیکن اجل این
 جوانان از شاه جهان آباد است! گر کد ام پوری الاصل هم می
 داند یقین است که ازینها یاد گرفته است دیگر بازیچهها نیز جای
 دیگر رسیده است چرا که بزرگان مردم خوش نشین یا از شاه جهان آباد
 یا از ولایت یا از حضرت کشمیر آمده اند در هر سه صورت
 اردو را صحیح می دانند مگر از بعضی چیزها بی خبر اند در اولاد
 شاه جهان آبادیان جای تامل نیست که مدیم بر سر اولاد مغل

مغل یا دحترمند و ستانی خواهد گرفت یا کنیز کسی را در خانه خواهد گذاشت و مسکن هم در اسثال خود خواهد گزید درین صورت هرگاه پسر متولد خواهد شد دایه هم از قوم مغل یا سید خواهد بود پس وقتیکه زبان او خواهد کرد دایه را * انا * و مادر را * ما جان * و خواهر را * با جی صاحب * یا با جی جان * یا آبا جان * خواهد گفت به همین طریق رفته رفته زبان را بخوبی یاد خواهد کرد و خوابه محمد بیث کشمیری هم محبوبه است که دختر پیر محمد مقیم که زانش با شنده دهلی است بگیرد و پسری که از آن دختر بوجود آید و جاهت او محل شبهه نباشد و همچنین حال اردو صحبت کشمیر با سواد دهند یکجا شده طرفه رنگی پیدا کرده است که خدا در امان خود نگه دارد حسن زانگلو دختر آن چه فتنها که بر پانخی کند * زانگلو * بازر در یزی و اقبال و نفاست غنه و گران باری و شکر کشی مضموم و وزارت نور پسری و دختر می را گویند که پدرش کشمیر زاد و مادرش دهلی زاد باشد بالجمله این چیزها را پوری نمی داند و این جماعت با وصف تو که در پوز لب پوری نیستند با آنکه * آنکله محول * در لکهنو بسیار رواج دارد لیکن پوریان هنوز آنکله محول را آنکله مچونا گویند و * آنکله میچنا * را که در شاه جهان آباد و لکهنو بمعنی چشم پوشیدن است آنکله موچنامی فرمایند

بالجمله دلالان شاه جهان آباد با این همه خرابی و رهند و ستان
 از هند و آن شهرهای دیگر بلکه از مسلمانان هم فصیح تر اند
 از لهجه شان بود و باش شاه جهان آباد ترادش می نماید
 و مطلب ازین طول مقال این بوده است که محاوره اردو عبارت از
 گوئی اهل اسلام است لیکن درین صفت هم اختلاف
 بسیار است تمام شهر را فصیح نمی توان گفت اما اینقدر
 هست که بازاریان انجاقاطبه در حرف زدن به از اعزّه و شرقای
 بناد دیگر اند و نیز بر هر کس که دوکان فصاحت در شاه جهان آباد
 گرم کرده است پوشیده نیست که ساکنان مغلیه
 که محله بزرگ شاه جهان آباد است روزمره اردو را بار و زمره
 پنجاب مزوج ساخته حرف می زنند چنانچه پنجاب را بعضی
 بروزن چهار بر زبان دارند و نفاست را در پاکمی طینت غایب
 کنند بنوعیکه از حرف متحد با نفاست شود * دلاهور * راهور * و قطع * را
 بکسر قدرت قطع هر چند در لغت صحیح لیکن خلاف اردو
 است و همچنین قبل ازین را قبل بکسر قدرت و بنصی
 مانند هند و آن پنجاب در جمیع الفاظ که جزو آن قدرت
 است بجای آن کم دماغی بر زبان آزند * قبله * را کبله * و قطع * را
 کطعه و * لنگنا * بجای طی کردن راه * کاشی مفتوح و نفاست

سناکن و گرانباری مفتوح با همت بلند یکی شده و نفاست
 مفتوح ماقبل اقبال * و ادسا * بجای ویسا که بفارسی چنان گویند
 * و جوگا * با جو از روی وزارت دوستی و گرانباری و اقبال بجای
 لایق و کافی * میری جوگا * یعنی میری لایق * دیار آن * بجای گیاره
 بمعنی یازده * و بیالیس * که بمعنی چهل و دو باشد بکسر بخشش
 و * دونا * بادال ثقیل و وزارت دوستی و نفاست و اقبال
 بجای دونا که باد دولت مفتوح و وزارت سناکن مستعمل
 زبان دانان اردو است استعمال کنند * و آ آئین * باقبال
 مفتوح و ریاست مفتوح ماقبل اقبال و همزد کسور و یاد حق باقی
 و نفاست غنه بمعنی سبزی فروش بجای کنجر * و چهنپ جانا *
 که بمعنی پنهان شدن زبان اردو است بضمه چاره سازی
 * و مطابق * را مطابق بضمه شکر کشی بلکه اکثر بجای فتحه ضمه
 در استعمال شان باشد * و جانور * را که اکثر صاحبان جنور
 بغیر اقبال هم گویند * جانور * و سخنان را که در اردو * باتین * بایاد
 حق یکی و نفاست غنه استعمال کنند باتان و بجای * سبنی *
 * سبهونی * تمواران * بجای تلوارین بمعنی شمشیر * و * نگایان *
 بجای لگائین * و تھیان * بمعنی تھیین بمعنی بودند لیکن مونث مثلاً زنان
 نشسته بودند ترجمه اش بزبان اردو این است که * عورتین بیتهی تھیین *

* اهل مغلوبه * عورتان بیغی تھیان * می گویند و بجای * میری تئین *
 * و تیری تئین * و هماری تئین * و تمهاری تئین * و اوسکی تئین *
 * و اسکی تئین * و انکی تئین * و ادنکی تئین * و آپکی تئین * که زبان
 اردو است و فصیحان بجای آن * مجھی * و تجھی * و همین *
 * و تمهین * و امسی * و اوسمی * و انهین * و اونهین * و آپکو *
 گویند * مجھہ تئین * و تجھہ تئین * و ہم تئین * و تم تئین *
 * و اس تئین * و اوس تئین * و ان تئین * و ادن تئین *
 * و آپ تئین * و بجای * میری طرف * و تیری طرف *
 * و هماری طرف * و تمهاری طرف * و ادنکی طرف *
 و انکی طرف * و اسکی طرف * و اوسکی طرف * و آپکی طرف * مجھہ طرف *
 * و تجھہ طرف * و ہم طرف * و تم طرف * و ادن طرف *
 و ان طرف * و اوس طرف * و اس طرف * و آپ طرف *
 گویند و سوای این هر جا که موقع کی باشد که علامت اضافت است
 حذف آن نمایند * مانند پورب طرف * و دلی طرف * که اهل
 اردو * پورب کی طرف * و دلی کی طرف * گویند و مانند
 ہنود * چاچا * برادر خرد پدر * و تایا * برادر کلان پدر را گویند
 * و نرگس * بجای ہرگز * و تنکت * بجای تا بمعنی تک کہ
 برای انتہا باشد * و بندہ ہوا * باعلان نون بمعنی بستہ شدہ در تلفظ

ایشان باشد و صاحبان شهر قدیم که به پرانا شهر مشهور است * ادهر * را که بمعنی این طرف مشهور است * ایدهر * * و کدهر * را کیدهر * و ادهر * را اودهر با علان وزارت گویند * و دهر * بروزن مینا بمعنی متوقف * و پروتھا * بضمه پاکئی طینت و فتح ریاست بجای پراتھا که قسمی است از نان در هند * و اور * با وزارت دوستی بمعنی طرف * و بهیچک * بجای بهچک بمعنی حیران * و مینہ * بروزن شیر بانون غنہ بجای منہ کہ بمعنی باران است * و تکون * بجای مٹین کہ بمعنی را باشد * و جانی ہارا * بجای جانیوالا بمعنی رفتنی و این لفظ را با شنندگان شهر نوہم از خدمت ایشان استفادہ کردہ اند * و فرماتیاہی * و جاتیاہی * و کھتیاہی * بجای می فرمایند و میروند و میگویند از زبان ہمین بزرگان فیض رسان گوش زد سامعان است بلکہ بر سر جمیع صیغہ های مضارع حال در ہندی ہمین آفت می آرد در زمانیکہ را قلم مذنب ہمراہ والد مرحوم مغفور وارد دارالخلافہ شدہ بود از بس کہ آوازہ فصاحت و بلاغت جناب فیضاب میرزا صاحب علیہ الرحمۃ میرزا جان جانان مظهر تخلص گوش را قلم را مقرب خود داشت دل بادیدہ مستعد ستیزہ شد کہ چرا از دیدار مرزا صاحب خود را اینہم محروم می پسندی

و مرا از لذات جادوانی و عنذوبت روحانی که در کلام معجز
 نظام آنحضرت است باز میداری چار و ناچار خط را تراش
 داده و جامه ملکل ده که پو شیده دستار سرخ باند همنو بر سمر
 گذاشتم دیگر لباس هم ازین قبیل و از سلاح آنچه با خود گرفتم
 کتار بسیار خوبی بگم زده بودم باین هیات بسواری فیل
 روانه خدمت سراپا افادت ایشان شدم چون بالای بام
 که کیول رام باینه متصل مسجد جامع ساخته پیشکش مرزا صاحب
 کرده بود بر آدم دیدم که جناب معزی الیه با پیراهن و کلاه سفید
 و دوپتہ ناسپالی رنگ بصورت سمنو سه بردوش گذاسته
 نشسته اند بکمال ادب سلامی برایشان کردم از فرط عنایت
 و کثرت مکارم اخلاق که شیوه ستوده بزرگان خدا پرست
 است بجواب سلام ملتفت شده برخاستند و سر این
 بی لیاقت را در کنار گرفته پهلوی خود جا دادند عرض کردم که ابتدای
 سن عباسی تا اوایل ریعان او را و یل ریعان سے الی الان
 اشتیاق مالا یطاق تقبیل عثہ عالیہ نہ بجدی تھا کہ سلک تحریر و تقریر
 میں منتظم ہو سکی لہذا بی واسطہ و وثیقہ حاضر ہوا ہوں
 ارشاد شد کہ اپنی تکون بھئی بد و طفلی سے تمہیں سنی اشخاص کی
 ساتھ مواظبت اور مجالسٹ رہا کی ہی و در محفلہ دیگر

کہ اولاد کشمیریان بیشتر می باشند و صحبت شاه جهان آبادیان
 فصیح نصیب شان نگردد و ظاهر کردن نون غنه بسیار رواج
 دارد و در مضاف و مضاف الیه کوزیاده کنند بجای و بیجا یعنی
 در اردو و سوای مضاف الیه شدن صمیر مشکل و حاضر * کا * باکم دماغی
 • و اقبال در ذکر مذکور * و کی * باکم دماغی و یاد حق باقی در ذکر مونس
 واسطه سازند مانند * سیرا بیتا * اور * تیرا بیتا * و برای ضمیر غایب
 * کا و کی * ضرورت است چنانچه * اوسکا بیتا * اور اوسکی بیستی *
 گویند و همچنین * زید کا بیتا * و عمر و کی بیستی * ک شماره
 یعنی فرزندان شان بجای * کا * و کی * کو * باکم دماغی و وزارت
 دوستی استعمال کنند بهر حال درین مقام خود را بطی در میان
 مضاف و مضاف الیه ضرورت است این صاحبان در فحلی که از
 رابطه مستغنی باشد نیز همین لفظ را بکار برند شاهد این بیان
 است کلام میرزا الطف علی پسر کاظم جیو سوداگر که روزی
 می گفت * که کی گهرمین ایک بیستی هوتی ہی تو اسکو ماری
 فکر کی نیند نہیں آتی مجکو تو تین بیستی هین کیا کروں چار پھرات
 مارے اندیشی کنی شیخ - بعد ہی کی گلستان پرہ کرتا ہوں
 بھلا صاحبو جکو تین بیستی ہوں وہ گلستان پرہ کی جی نہ بھلاوی
 تو کیا کرے * گلستان باعلان نون از زبانش برمی آمد و فریاد

کردن را باین معنی که فلانی از من پیش فلانی فریاد برد
فریاد گهائی سیگفت یعنی * فلانی نی نو اب صاحب کی پاس
 میری فریاد گهائی * و لفظ فلانی را هم بیا دحق باقی می گفت بخلاف
 اهل اردو زیرا که این صاحبان بجای مذکر یاد حق یکی و در ذکر
 مونث یاد حق باقی آرنده مثلاً * فلانی شخص نی همین بهت عاجز
کیا هبی * یا فلانی * رنده نی بر او دهم مچایا هبی * و بجای
 * کردنگا * که ترجمه خواهم کرد باشد * چاهتا هون کرنا اور * چاهونگا کرنا *
 در استعمال این قوم باشد و * مت * بجای نه که حرف
 نفی است یست تر بر زبان دارند مانند این عبارت * اس کام کو
مت کرنا چاهئی * و بجای میواتی * میرا یتھی بزیا دتی یاد حق بعد
اقبال * و پنچما * که فعل ماضی و ترجمه رسید بزبان هندی
 است * پونچما * گویند صحت لفظ مذکور بضمه پاکئی طینت بانفاست
 یکی شده و همت بلند ساکن و چاره سازی و اقبال باشد و زر
 روزمره فرزندان اهل خطه بضمه پاکئی طینت و وزارت دوستی
 و نفاست فنه و چاره سازی با همت بلند یکی گشته و اقبال
 باشد الحاصل درین مقام بجای فعل ماضی استعمال مصدر هم
 حادث ایشان باشد مانند * باج رو پئی انسی لینا چاهئی *
بجای بانچ رو پئی انسر لیا چاهئی * یاد و رو پیه انکو دینا چاهئی *

بجای دوز و پئی انکود یا چاهئی * و فهمیدن بجای شنیدن
 در فارسی و * سمجھنا * بجای سنا در سندی لفظ این جماعت است
 مانند اینکه شما شمار فلان شاعر فهمیده اند یعنی شنیده اند
 یا اینکه * اگر مرزار فبوع کبی غزل کوئی سمجھو تو مین برهون *
 و در محله که سادات بارهه مکن گزیده که خدا شده اند
 و تاج قابلیت شمار بهم رسانیده اند همیشه بلا بر سر
 اردو نازل می باشد * کو * را که با کم دماغی و وزارت دوستی که ترجمه
 را دلف است که برای افاده مفعولیت می آید مانند * کو * درین عبارت
 که * میننی اسکو مارا * یعنی من اورا از دم کو بر وزن هو
 با وزارت نورا استعمال کنند میر سوز مرجم هم بضرت کو را
 ردیف غزلی ساخته با وزارت نورا قرار داده و دلیل برین که
 با اعتقادش لفظ مذکور چنین بوده است این است که در
 مرصعی از غزل مذکور این لفظ را بمعنی کجا است آورده از استعمال
 کردن آن مغفول لفظ مذکور را معلوم چنان می شود که با وزارت
 نورا زبان قدماء شهر باشد یاد هر دو صورت صحیح باشد
 لیکن چون بیشتر با وزارت ذوبستی از اهل اردو
 با وزارت نورا زیر بنیان جماعت می رسد با وزارت
 نورا داخل اردو نمی توان کرد و این هم فیض خاک شاد جهان آباد

است که نفاست غنه را ازین لفظ جدا کرده اند و آلابزرگان
ایشان که در وطن بوجود آمده اند کو را کون میگویند مانند این
عبارت که * اس چھو کری کون مینہی کتر ان کہا کہ مجھ سے سون نہ بولا کہ

دو نوتا نگان مان سر کر دو نگا اب تون اپر سے اد پر بد نامی نہیں

آئی کہ مین بار ہی ماہمین بد نام نکرنا و * یو * بایا د حق مضموم

و وزارت د فستی بجای بیھ کہ ترجمہ این باشد در کلام

می آرند ہمچنین در بعضی محلات کہ اکثر صاحبان از شہر های

قریب بدار الحکافت آمدہ تشریف در شہر داشتہ اند

و عضو تاسل را اجنبش دادہ و محبت یافتہ اند فرزند ان ایشان

بالفاظ غریب و عجیب متکلم می شوند چنانچہ در محله افغانان با وجود

درستی از لفظی چند کہ میراث پدر و مادر ہر متکلم است رواج

دارد مثل * باراہ کہ در ہندوستان بہاکی طینت مکسور متحد بایا بمعنی

مرغوب و دلچسپ باشد و در اصطلاح افغانہ بکسر ہاکی طینت و اعان

یاد حق عاشق را گویند * یشس * کہ در فارسی بمعنی زیادہ

است بمعنی خوب استعمال کنند و * جدا * بمعنی * رند ہی *

* و برا * بجای * موا * دکھتیا * بجای چار پائی * و آکی * بجای آگ

* و بھنگی * بجای حال خور ہمچنین سکنہ محلات دیگر کہ بعضی

از صحبت والدین زبان یاد داشتہ و بعضی زبان فرید آباد و بعضی زبان

رهنماک و بعضی زبان سوتنی بت و بعضی زبان میر تقی یار گرفته باروزمره
 اردو ضم نموده اند بخدا که گفتگوی آنها شبیه بجانوری است
 که چهره اش چهره است و باقی تماشش بصورت خریا شد
 یا نصفش آهو و نصفش سنگ و لطف دیگر اینکه چون برای تماش
 معاش بشهرهای دیگر روند خود را شاه جهان آبادی قرار دهند
 و اهل آن بلده الفاظ ایشان را سرمایه اردو دانند خود دانسته هم
 شهریان خود را که صحبت این صاحبان یعنی مسافران دهلی
 ندیده اند دهقان پندارند و لفظ غلطی که از ایشان بشنوند در مجلس
 هند و ستان زایان صرف کنند یا در قافیه شعر بکار برند اگر کسی
 از راه دوستی بعرض رساند که این لفظ لفظ اردو نیست چهره را
 سرخ و چشمان را پهن نمود و بگویند که از اردو دانان همین
 گوش زده ماشه است فلان میر صاحب و فلان شیخ صاحب
 که باشند شاه جهان آباد بودند و تا امروز فصیح تری از ایشان
 از دارالخلافت درین شهر نرسیده است این لفظ را بر زبان
 داشتند تنها همین بی چارگان دعوائی توطن در شاه جهان آباد
 نکرده اند دیگران هم در بند این مایع و لیا هستند بعضی پنجابیان
 که برای فروختن اجناس گاه گاهی از لاهور یا سدیال کوت یا شهر
 دیگر وارد شاه جهان آباد می شوند و زیاده از سه چهار ماه

نهایت شش ماه سکونت نمی ورزند هر وقت که بوطن می روند
 هم شهریان خود را پنجابی و خود را شاه جهان آبای دانسته زبان
 انها می گیرند و عیب شان می کنند و بجمک اینکه * مصرع *
 * خرس در کوه بوعلی سینا است * در مجاس نشسته
 می گویند که در شاه جهان آباد کسی این لباس را نمی پوشد و این
 لفظ را هم احدی بر زبان ندارد و همچنین پوریان با اینکه بعضی
 صاحبان ازین فرقه که در وقت مرزا بخت خان مرحوم در شاه جهان آباد
 بوده اند گاهی یک ماه و گاهی دو ماه و گاهی بشش ماه هم درین
 شهر قیام داشته اند و بیشتر در اطراف که عبارت از مترا
 و دیک و دیگر شهرهای برج و میوات باشد بمر برده اند و مدت العمر
 در لکنو یا ال آباد یا سندیله یا مانک پور و ازین قبیل شهریا قصبه
 دیگر از بلاد پورب شب را روز کرده اند حالا که در لکنو
 دو چار می شوند همین می گویند که درین ملک قدر ما مردم را کسی
 نمی داند و باشندگان اینجا سخت پیر حرم و بی مروت هستند
 بخلاف باشندگان شاه جهان آباد با سیرا المؤمنین علیه السلام
 که ما مروتی که در شهر خود دیده ایم جایی دیگر ندیده ایم
 نمی دانیم که جناب اقدس الهی ما را بکدام گناه از شهر ما بر آورده
 در پورب که نه زبان کسی درینجا درست است نه گفتگوی

کسی مانابه گفتگوی ایشان شهر بشهر و کوچه بکوچه می دواند
و قتیکه پنجابیان و پوریان بهمین قدر مدت قیام شاه جهان آبادی
شده مال بسته راه بروند فرقه اول که از گردش فلکی ولادت شان
در دهلی اتفاق افتاده چه تقصیر کرده اند که بر خود نه بالند و خود را
اردو دان مشهور نکنند گو* یو* با وزارت دوستی* یا یسه*
بفتحه یاد حق مرد و بهمنی بهم بکسره یاد حق که ترجمه این
باشد به تلفظ در آرنه هر آینه از اهل پورب بهتر اند خلاصه اینکه
طالب کمال بداند که الفاظ مذکوره یعنی کوه وزارت نور و یو و بهم
بفتحه یاد حق زبان ساکنان بعضی شهرهای تریب دار النخافت
است چون فرزندان شان از پدر و مادر بهمین الفاظ بگوشت داشته اند
با وصف متولد شدن در شاه جهان آباد تمیز در لفظ اردو و تلفظ
وطن و الدین نکرند چون قرب آن بلاد از دار النخافت باعث بر صحت
اردو می باشند گان آنجانی تواند شد در جنب شاه جهان آباد میان
هر حکم دهقان دارند از اینجا ثابت باشد که فصاحت در دهلی
هم نصیب هر کس نیست منحصر است در اشخاص معدوده
هر چه باستان را قسم حروف رسیده است اینست که هیچ
محلّه خالی از فصیحی نیست در بعضی جاد و فصیح و در بعضی جاسه
و در بعضی جاجهار و همچنین شاید که ام محلّه خالی از آدم فصیح
نیز باشد لیکن بیشتر چنین است پس حکم بر اکثر است نه

براقل اما مکانی که در آن مجتمع فصحاء است قلعه مبارک باد شاهی
 است و دو محله دیگر یکی بزنگه سید فیروز که از خانه میرزا اکرم
 مرثیه خوان متوفی تاجویلی اسمدیل خان صفدر جنگلی و از آنجا
 تاجویلی ملکه آفاق حضرت ملکه زمانیه بنت فرخ سیر بادشاه یک
 ضلع محسوب است بلکه نزد بعضی کابلی دروازه و بیرون آن نیز تا تکیه
 شاه خدایار و اینطرف از جویلی نواب شبر جنگ مرحوم
 و چون نواب سعادت خان بهادر برهان الملک جزت آرا مگاه تا
 پها تگ حبش خان داخل آن باشد لیکن قدری درین مقام تامل
 است آنچه شک را در آن گنجایش نیست این است
 که تاجویلی ملکه آفاق فصاحت از در و دیوار می بارد و از چتلی قبر تا
 ترکان دروازه یکطرف و تا دهلی دروازه که بدلی دروازه شهرت
 دارد یکطرف و تا چون سید الله خان طرف دیگر جویلی و بازار نواب
 امیر خان مرحوم و سه راهه بیرم خان که به ترابه مشهور است و محله
 فولاد خان و کوه چیلما جزو دهلی دروازه است ازین بیان
 برهوشمندان خبیر روشن است که فصاحت اردو موقوف
 بر توه که کی در شاه جهان آباد نیست چرا که فصاحت پاک بودن
 لفظ از سه چیز است یکی تافروف مثل * تنران * که بمعنی گوشت
 برآمده در فرج زنان باشد یا * آلیندنا * بمعنی آب از ظرف کلان

در ظرف کوچک کردن ددم غرابت لفظی یعنی استعمال لفظ ناما نوس
 خیر متعارف مانند استعمال الفاظ * دکهنی * وبنگالی * وکوهی * در
 اوردن وزی میرزا علی نقی محشر مقتول که خدایش بیامرز گفت
 * که پانی الیند لو * زبان اردو است * پانی نای لو *
 زبان پورب حالا انصاف باید کرد که ام یکی فصیح تر است
 از دیگری میرزا قلیل جواب داد که پانی الیند لو لفظی
 است که گوش و ضیع و شریف در شاه جهان آباد آن آشناست
 و پانی نای لو سواهی اهل پورب کسی نمی فهمد یا شمامی فهمید
 پس لفظیکه سموع اهل اردو نباشد در عبارت اردو آوردن
 ازین جهت که غرابت دارد راه فصاحت غلط کردن است
 * وکنکوه را * که از قسم کاغذ باد است * تانگه * گفتن نیز
 ازین قبیل باشد زیرا که سکنه دهلی ازین اصطلاح خبر دارند
 و بر زبان ما زمان شریف که یثتر جاری می باشد فیض
 صحبت اهل پورب است * الیند لو هر چند دال ثقیل دارد
 و تافرو ف از آن پیدایکین از سبب کثرت استعمال
 فصیح شد و بعضی فصحا اندیل لو نیز گویند میرزای مرحوم را
 رد این سخن بخاطر نر شید و سکوت و زید سیوم مخالفت
 قیاس لغوی و آن استعمال لغت سواهی قیاس باشد مانند

کلام بنگالیان مقابل گفتگوی اردو یعنی بنگالیان هر وقت که پنج
 فیل را یکجا استاده می بینند اگر نرانند * پانچ ہاتھی کہری ہی *
 بایاد حق باقی در کہری می گویند و اگر ماده اند * پانچ ہتھی کہری ہی *
 و موافق قیاس لغت اینست کہ * پانچ ہاتھی کہری ہی *
 * و پانچ ہتھنیاں کہری ہی * بایاد حق یکی در نرو بایاد حق باقی در ماده
 در اینجا مخالفت قیاس از دو جهت است یکی آنکہ قیاس چنان
 می خواہند کہ صیغہ مذکر در ذکر فیل نرو صیغہ مونث در بیان ماده
 فیل باشد و اینجا عکس آن مذکور است دوم اینکہ کہرا و کہری
 ہر دو صیغہ مفرد است و پنج فیل جمع را می خواہد پس موافق
 قیاس * پانچ ہاتھی کہری ہی * بایاد حق یکی فصیح باشد در زبان
 اردو و در زبان بنگالہ خلافت آن نیز فصیح بود و ما را کار با گفتگوی
 دارالخطابت است این قدر کہ مذکور شد بیان فصاحت
 کلمہ بود کہ آنرا لفظ مفرد با معنی گویند مانند * چاند * دسورج * کہ بمعنی ماہ و
 مہر باشد اکنون بیان کنم فصاحت کلام را یعنی سخن تمام
 را و آن نیز پاک داشتن کلام از دو چیز بود یکی توافر کلمات
 و آن عبارت بود از آوردن الفاظی در کلام کہ متکلم در بیان
 آن خطا کند یا سرعت مثل کلام دیگر تمام نتواند کرد مانند این دو
 عبارت * ادبیت کی پیتھہ کچھہ اونٹ کہی اونچائی سے اونچی نہیں ہی

اونت کی پیشہ کچھ ادنت کی دہانچ کی طرح قدرتی ادنجی ہی *
 * تم تو تو تو میں میں بیجا کرتے ہو میں تو تمہاری بات تین دن میں ہی
 نہیں سمجھتا مجھی عبث شدہ میں دال رکھا ہی * دوم تعقیدہ و آن
 * لفظی * بود * معنوی * لفظی مراد از مقدم آوردن الفاظی باشد کہ
 * موخر آمدن آن سزاوار است مثال آن * آج کر کے فیض آباد کو
 چنامل ہیرا نند کے سالیکی لوگ کہتی ہیں کہ گئی * و اگر چنیل
 گفتہ می شد فصیح می بود * لوگ کہتی ہیں کہ چنامل ہیرا نند کے
 سالیکی کر کے آج فیض آباد کو گئی * و معنوی مشتمل بودن عبارت
 است بر تخیل و قصہ غیر مشہور و دیگر اشکالات مثال آن
 * کل گناسبز دو پتا اولہ ہی بیٹھی تھی مجھ کہنی لگی کہ میری طرف
 دیکھا تو اندھا ہو جاوے گا میں نی کہا کہ میں کالا ناگ ہوں مجھسی
 در دہننس کر کہا کہ دو پتی کارنگ تو دیکھ کہ طرح اندھا ہو جاوے گا *
 * بنو کی باتیں بھی مینی کی تلوار سے اٹھی کی زینی پر کچھ کم نہیں ہیں *
 * کل دامری سے میں نی جاؤ کہ کچھ کہوں اور بات بھول گیا صد قی
 جائیسی بھول چوک کی * معنی عبارت اول اینکه مار از دیدن
 ز مرد کور می شود محبوبہ طرف ثانی را مار و در پتہ سبز خود را از مرد
 قرار داده معنی عبارت دوم اینکه مینا قومی است از بہر زمان
 در ملک را جہوتان و بریک کس نیز اطلاق آن صحیح باشد

و شمشیر زدن مینا بر زینه فیل کنایه از کشتن جواهر سنگه
 پسر سو در جمال جات است که بعد فراغ تماشای کشتی فیلان بقصد
 سواری فیل پا بر زینه گذاشته بود و ضربتی از دست مینه خورده هلاک
 شد و معنی عبارت سیوم اینکه محبوبه منظر سخیم ایستاده
 بود که سن آنرا فراموش کردم تا وقت یاد آمدن طرف ثانی حرکت
 از جا نکرد چگونه قربان فراموشیها نشوم که توقف معشوقه در رفتن
 از سبب آن صورت گرفت مالبسمه هر که کلامش از این عیوب
 که مانع فصاحت است پاک بود فصیح باشد گو در شاه جهان آباد
 متولد نگردیده باشد مگر تصرف کردن او در الفاظ مقبول خاطرانی
 تواند شد چرا که این رتبه بهم رسانیدن را اولاد متکلم در دهلی
 و پیدا کردن اعتبار در فصیحی انجام شرط است و اینهم چند آن
 استعجاب ندارد که شخصی جای دیگر قدم بجلودگاه وجود
 نهد و از صحبت اهل دار النخلافه زبان را یاد بگیرد و در شهر
 رسیده صاحب اعتبار شود پس بعد حصول این مرتبه بلند اگر
 ایجاد محاوره بکند یاد لفظی تصرفی شایسته بکار برد غالب که قبول
 کنند یا بعضی به پسندند و بعضی از پسندیدن آن سر باز زنند
 بهر حال چنین کس بی تامل از عوام دهلی فصیح تر است
 آمدیم بر نحو ۲ ص چون ترجیح آنها نیز غیر از ولادت در آن شهر

برو ثابت نمی شود اگر تصرفش در لفظی قبول کنند جای تعجب نیست و از اردو تنها الفاظ اردو مقصود نیست لہجہ ہم در آن شریک است کہ آن اصالت اردو باشد درین صورت ہر کہ لفظ و لہجہ اردو ہر دو درست داشتہ باشد استاد کامل است بعضی شاہ جہان آبادیان صحت لہجہ دارند لیکن الفاظ شان صحیح باشد و بعضی بیرونیان الفاظ را در صحبت دہلویان درست کردہ اند لہجہ ندارند و لہجہ عبارت از آواز متکلم است وقت تکلم و گردش زبان او اگر شاہ جہان آبادی الفاظ پوربی و پنجابی در عبارت داخل نکند محال است کہ لہجہ شہر خودش از دست برود و باشندہ شہر دیگر اگر عمر خود را در تصحیح اردو بگذرانند از لہجہ اصلی گزیرش ناممکن است مثال باشندہ دہلی

* مجھہ تئیں اس بات کی کیا خبر یہاں کون کون رہتا ہی اور جانی سیری

بلا کہ کس ایسی تسی کا دو پتہ اور دور و پنی جاتی رہی

اور کون کافر پی پیرلی گیاهی چہر چوری ثبوت ہوا و سکی

شوق سے لہو او تار لو اور مشکان بانہ کہ چابک نگاہ * و درین

عبارت مجھہ تئیں بجای مجھی و ثبوت بجای ثابت و مشکان

بجای مشکین بیا دحق یکی بعد کم دماغی و چابک بجای کوڑہ پنجابی است

چون لہجہ متکلم درست است پنجابی نمی توان گفت ازین

چرمی شو د که در صحبتي زبانش آشنا باين الفاظ شد و تا مل در ان نکر د پنجاہی کسی است که الفاظ اردو را در لهجه خود پنجاہی سازد يني مجبور است که خبر را بسکون بخشش بگويد يا بضمه آن يا خدا ترسی را اين قدر مفتوح سازد که باقبال مسموع شود و ترجمه رهنماہی نیز از زبان او مشد د بر آيد يانہ مخفف مشد د صرف بلکه در میان مشد د و مخفف و همچنين ترجمه حاہی مشد د و گرانہاری * ليگيا * را مکسور بگويد و * ہو * را کہ بعد ثابت است * ہو دی * بگويد ہر چند در اردو ہم صحت دارد ليکن پنجاہی بجای * ہو * ہميشہ * ہو وے * ميگويد مثال پنجاہی اردو دان * جھمی اسبات کي کيا خبر کہ بہان کون کون رهنماہی جانی میری بلا کہ کس ایسی تيسي کا د و پتہ او اردو روہنی جاتی رہی ہين او رکون کافر بی پير ليگياہی جسپر چوری ثابت ہو وے ادسکی شوق سے لہو اوتار لو او در مشکين بانڈہ کر کو آری نگاؤ و ديگر لهجہ مخصوص باہل پنجاہ است کہ ہر فتحہ از زبان ايشان ضمہ می بر آيد * دفتر ا * دفتر بضم ترجمہ گويدہ لهجہ اين صاحبان را دريس عبارت بايد دید کہ یک لفظش مخالف اردو نيست ليکن از سبب لهجہ تماش پنجاہی شدہ است * آپکا کرم از بسکہ ميرنی حال او پرہی جی چاہتاہی

کہ ہر کوچہ و بازار کی اندر دفتر دفتر آپ کی صفت اور ثابیان

کروں ایسی مقبول کی خدمت اپنی نجات کا سبب ہی *

دکابھی حرف متحرک را در ثانی مجرد ساکن نیز گویند مانند این

عبارت * حسن اور حسین کی ایسی ذات ہی کہ جنکی پیغمبر خدا

شتر بنی تھی اور باغ ارم اونکی غلاموں کا گھر ہی قضا و قدر

جو چاہی سو ہو وے نانا جنھوں کا محمد اور پدر علی مرتضیٰ اور مادر

فاطمہ کی پر کامنہ ہی جو ادنیٰ برابری ہو وے * و در لہجہ

پور بیان غلامتی چند است کہ بان شناختہ می شوند یکی ادانکرون

اقبال بعد حرفی کہ ماقبل آن باشد ہمیں فتح را و افی و کافی دانند

و ہمچنین بجای یاد حق باقی کمرہ را و بعد یا حق یکی ہمت بلند

را بمجبوری زیادہ کنند و در اکثر مواقع بعد اقبال یاد حق ساکن ہم

از زبان شان می بر آید و یثتر بجای الفاظ ہندی الفاظ

فارسی بیسکل آرنند و بعضی جا بعد فتح حرف اقبال در تلفظ ظاہر

نماینند و بجای فتح یا سکون کسرہ و بجای مخفف شدہ استعمال

کنند مثال ہا شہ شاہ جہان آباد کہ چند لفظ پورب نیز در گفتگو

داخل کند * پھتی منہ تیرا چہ یا کہ کل یار و نی چوری چوری

ند ابنی کی بیستی ہے ساسن کرد ہا تھا حضرت مرتضیٰ علی

علیہ السلام کی قسم میں نی اپنی آنکھوں سی دیکھا دل میں

آیا تھا کہ پیچھی سی آ کے ایک دھپ نگاؤن لیکن پھر میں نے
 کہا کہ یار ہی کیا ستاؤن اصل تو یہہ ہی کہ بچا جی تم برے
 بیباک ہو تمہاری پیٹھ تھو نکا چاہیسی اور آتھہ آنی کی مستھانی
 رکھہ کی تمہارے شاگرد ہوا چاہیسی کوئی پتیریا بھی مگر میں تیری برابر
 نہیں اوسن بھی برگدہ کی پیر تلی کنجرن کو رکھنا تیرا ہی کام تھا
 کیا مد ارکا دودہ پانی میں ملا کی کمال دکھایا ہی سال پوری اردو دان
 کہ ہرگز درکلا مش لفظ پورب بنا شد وہمیں عبارت را کہ
 شاہ جہان آبادی دران الفاظ پورب ہم داخل نمودہ در زبان
 آرد تمام کندہ پستی منہ تیرا چریا کی کل یارون سے چوری چوری
 نند ابنی کی دختر کی ساتھ ساس کر رہا تھا حضرت شاہ مرتضیٰ علی
 صاحب کی قسم میں نے اپنی چشموں سے دیکھا دلمیں آیا تھا
 کہ پیچھی سی آپکی ایک دھپ نگاؤن لیکن پھر میں نے کہا یار ہی
 کیا ستاؤن اصل تو یہہ ہی کہ بچا جی تم برے بیباک ہو تمہاری
 پشت تھو نکا چاہیسی اور ہشت آنی کی شیرینی رکھہ گے
 تمہارے شاگرد ہوا چاہیسی کوئی کنجانی بھی مگر میں تیری برابر نہیں
 اوسن بھی برگدہ کی پیر تلی کنجرن کو رکھنا تیرا ہی کام تھا کساگ کا
 شیر پانی میں ملا کی کمال دکھایا ہی * داز باشندگان ما بین ملک

گنگا و جمنا یعنی فیروز آباد و شکوه آباد و اتاوا و غیر آن. بعضی اردو را از زبان دانان یاد گرفته اند لیکن لهجه خاص شان این است که ضمیر متکلم شان بعینه آواز بزا است یعنی * مین * بامروت مگورو یاد حق یکی و نفاست غنه بمعنی * من * و ترجمه در را که برای ظرفیت در فارسی می آید شبیه ضمیر متکلم اردو ادا کنند و کسره * بهه * و کهه * و مبه * و چهل * و زهی * و خهی * و ده * را مفتوح از زبان بر آرد و * اتاوا * را اتانیا * گویند و * این * را که با اقبال مفتوح و یاد حق ساکن و نفاست غنه در اردو بمعنی چه گفتند و چه گفتی متعین کنند بکسر همزه بلکه جمیع حروف مفتوحه ماقبل یاد حق ساکن را مگورو مگور چنین را مفتوح گویند عزیز می ازین جماعه بست و هفت سال در شاه جهان آباد قیام داشت بعد مدت مذکور چون بوطن باز آمد خود را در نگاه برادران مثل هند و ستان زانان بکمال شخص و انموده در هر مجلس که میرفت دیگری را رخصت حرف زدن نمی داد تا آخر حاله خودش به نقل و حکایت شاه جهان آباد گرمی صحبت سید ابشت یاران هم اورا هندوستان زای عالی مرتبه و خود را اقباطی کم قدر خیال کرده روی او همه تن گوشش می شدند خلاصه روزی می گفت * که ایکن

چار گہری دن رہی میں کہہ رہی تھیں، تھا تھا کہ ایک آشنا شریف لائی
اور کہا کہ چلو چاند نی چوکی سیر کریں میں نے کہا کہ بہت بہتر القصی
میں اونکی ساتھ خرامان خرامان ہواں تک گیا دیکھتا کیا ہوں کہ
ایک پری پیکرا ایک بانگی کے ساتھ گہری اختلاط کر رہی تھی میں نے
دلمین کہا کہ خدا خیر کری کہ اس عرصی میں بھائی جان کی قسم ہی
کہ اون نے بھی میری طرت دیکھا امیر المؤمنین کی قسم کہ جو وقت
نگاہ اوس جادو نگاہ کی ساتھ نگاہ میری کی ہم نگاہ ہوئی او سو وقت
مجھ کو اپنی نگاہ کا نگاہ رکھنا مشکل ہو امینی کہا کہ اری دل اسمین
بہو دتیرا ہو گا بہتر یہی ہی کہ یہاں سنی بھاگا چاہی والا کہتر و مہتر کی
آنکھوں میں حقیر ہو جا یگا رہنا شہر کا دو ہر ہو گا * سوای کمرہ
ما قبل یا حق کہ آنرا مفتوح و فتحہ ما قبل یا حق کہ آنرا کسور خوانند دیگر جا ہم
کسرہ رافتحہ و فتحہ را کسرہ و ضمہ رافتحہ گفتن لہجہ این بزرگان است
این بیانها مانع آن نمی تواند شد کہ شخص سولہ شہ در جای دیگر
ممکن است کہ لہجہ و زبان اردو را چنانکہ باید یاد بگیرد و تصرف
او مقبول خاطر باشد و فوول اورا حجت دانند زیرا کہ ہم رسیدن
آدم مذکی ہر جا ممکن و حاصل شدن ہر فن شریف بکسب
از یقینات بشرط دل نهادن بران باشد بدیہی است کہ فارسی را

با وصف اینهمه بعد از کتب و بهم از اهل زبان آموخته شعرای
 بلند مرتبه در هند گذشته اند و بهم در عربی چه معقول و چه منقول
 علماء و الا مرتبت هرگاه این گونه علوم و فنون بمحضت و سعی
 نصیب هندیان می شود چگونه اقرار بد رستی لهجه و زبان ایشان
 مثل لهجه و زبان دهلویان نکرده آید گو جائی دیگر اتفاق ولادت
 افتد مگر وجود چهار چیز شرط است یکی ثبوت والدین شخص
 از خاک پاک دارالخلافت دوم میسر شدن صحبت اردو دانان
 سیوم شنیدن اینکس به تحصیل و تحقیق آن چهارم تیزی طبع
 و وقادت ذهن ازین شرط و طایفه شرط اول اگر فوت شود
 حصول مرتبه بطالب صابق امکان دارد لیکن یقینی نیست و سه
 شرط باقی از واجبات بود و ذکر مجبورای باشندگان جای دیگر
 از ادا کردن لهجه ملک خود با وصف معرفت کلی بزبان اردو نظر
 بکثرت است یعنی نادرستی لهجه ببردنیان با وجود دانستن
 اردو و بیشتر و پاک بودن شان ازین عیب شاذ و کمتر بلکه
 ممنوع را قلم سطر و چنین کس را که لهجه اردوینس در دست
 باشد و ولد او شهر دیگر ندیده ام الا در جماعه که والدین ایشان
 از بنیاد جهان آباد را ملک دیگر آمده اند یا از ولایت کشمیر و لهجه
 و لغت را بکمال شیفتگی در خدمت نصحای اردو در دست

نموده اند و اینهم باید که ذهن نشین طالبان باشد که قوت طبع
باشند گان دهلی در ایجاد و تقلید زیاده از دیگران است اگر خواهند
که مغل شوند فارسی را ببلجه ادا می کنند که اهل ولایت صحت
زبان و لهجه ایشان دیده در غلط می افتند و همچنین در عربی عربها را
می فریبند جائی که عربی و فارسی این حقیقت داشته باشد
آنجا پوربی و پنجابی و بنگالی و دکهنی و بوندیل کهنه تی و مارا و آری
و برجی را که می پرسد و عالی هند القیاس قوت ایجاد باین درجه
که چند زبان شیرین اختراع نموده با هم حرف زدند که دیگران
یعنی ناآشنایان بان زبان متعجب شوند و ایجاد منحصر در پیران
نیست اطفال بازگوش هم بازجهها و زبانها ایجاد کنند این سلسله
هنوز در آن شهر دراز است انتطاع آن سوای فقدان وجود
انسانی که خدا چنین نکند در آن سرزمین ارم تزیین تا قیام
قیامت محال می نماید مختصر که یکی از زبان های جدید زرگری است
که زبان هیچ شهری نیست و آن برین نمط است که در میان لفظ
دو حرفی زرریزی زیاده کنند و بعضی این را اصل و دیگر حرف
تهجیبی را بجای زرریزی فرج شمرده داخل لفظ نموده اند و از لفظ
دو حرفی حصر لفظ مقصود نیست بلکه مراد ازین قید آنگاه کردن
صاحبان کمال است ازین که میان دو حرف حرفی از حرف

تبیحی ذر ریزی داخل کرده می شود مثل این عبارت * از اج مزیر از اجزی یزون جزا هتزا هزے که بزی گزن نزا کزے گز ر جزا کزی تزک دزل بزه لزا و زون * باقی فروع هم قیاس

برین باید کرد دیگر زبان مقلوب مثال آن * ریتی بس تا بین تھو جه کھیندی * دیگر بکنی یعنی در میان دو حرف بکن آرنه مثال * کبکنا لپکنی کبکنی مبنکضر بکنی بهبکننت خبکنوب هبکنو تبکنی هبکنی * این زبان ایجاد و حضرت ظل سبحانی خلیفۃ الرحمنی شاه عالم بادشاه غازی است خلد الله مالک و سلطانه و افاض علی العالمین

بره واحسانه

* در دانه سیوم حاوی ذکر بعضی فصیحان *

بعضی برانند که کلام شعرا در هر شهر فصیح تر از کلام دیگران باشد و بعضی محققان بر آنکه در شعرا کثراوقات ضرورت حفظ وزن و رعایت قافیه مانع فصاحت می گردد چنانچه میر محمد تقی میسر مسلم الله القدر که سرآمد ریخته گویان طبقه ثانیه است * مینبه * بزوزن میش بمعنی باران در مصرعبی برای حفظ وزن آورده همچنین * بهیچک * بجای بهیچک بمعنی حیران و ملک الشعرا از زبان اردو مرزا محمد رفیع مستخلص بسوداد رفصیده لپک و جهیچک لفظ کتک را بمعنی شکر برای ضرورت قافیه ایراد نموده و کتک هرگز لفظ اردو نیست درین

۱ - تبیحی نسبت با دین: خصوصاً در بکھین

۲ - کالیسی کی مصری است خوب هونی ای

مقدمه حق بدست سعد الله سکنه در مرثیه گوشت که در هر زبان
 مرثیه گفته از آنجمله در زبان مآ و آ مرثیه دارد که مصراع اول
 بند اولش اینست * کائین کهی اب مها کوشابان گهنی کتک
 چره داهائی چهی * کتک * بفتح کم دماغی و تاء ثقیل مفتوح
 و کم دماغی ساکن در آخر لفظی است از الفاظ مآ و آ و معنی
 آن فوج و لشکر باشد سندیگر نیز از نثر بخت سنگه مآ و آری
 موجود است که روزی در فیض آباد با امیرزاده احوال خود را عرض میکرد

* که مهنی تو ایتھان نهین دهر دن چهی نهین مهنی کی شاک کی جانر یکو

مهنی کتک مان رهری دالو نهین رهری کی پاس سوهری والو*
 و لفظ * تهورا * که بمعنی اندک آید باراء ثقیل صحت دارد
 و همچنین * تهوری * که مونث آن باشد میرزا مذکور خلاف
 اردو بار یا ست بسته باگوری که بمعنی چیز سفید روشن مونث
 باشد قافیه کرده * شعر * ساق سیمین کوتیری دیکه که گوری گوری*
 شرم سے شمع ہوئی جاتی ہی تھوری تھوری * و با وزارت
 دوستی بنیر ہمت بلند گفتن این لفظ ہم از قبیل تصرف این
 صاحبان است برای قافیه شعر خود و الا در اصل تھورا و تھوری
 باشد مثل تھبہ بمعنی دست که قافیه ساتھ باشد در اصل آن ہمت بلند
 در ترجمہ پنہان است این صاحبان قافیه * بات * و ہیصات سازند

و همت بلند را خالف جمهور در تلفظ و در کنند و لفظ اردو بیشتر
 صاحبان بار اول ثقیل نیز استعمال کنند لیکن فصیحان بار یاست
 بر لب دارند از قول اهل تحقیق ضعف مذهب کاسینکه
 سند لفظ فصیح از کلام شعر جویند به ثبوت پیوسته و این جواب
 هم بر ضعف است که شاعران فصیح ترین آدمیان اند بعضی
 الفاظ را که خلاف زبان شهر ایشان است برای ضرورت
 عمده آمی آرند نه از رادبی خبری دلیل بر ضعف این جواب
 اینکه شاعران البته زبان شهر خود را خوب میدانند و لفظ بیگانه را
 نیز عمده آمی آرند لیکن مقادیرشان که از جای دیگر باشد چه میدانند
 که شاعران در داند و دهاوی این لفظ را که در شعر خود آورده است
 زبان اردو است یا زبان جای دیگر و عمده آرزوی
 ضرورت در کلام خود جایز داشته یا بی ضرورت اجتهاد نموده
 بلکه بیچاره هر چه در شعرش خواهد دید همه را اردوی پاکیزه خواهد
 فهمید و بایاران مباحثه بیجا خواهد کرد آخر کار پشیمان و خجل خواهد شد
 مثل ما مردم که هر چه در کلام مغل می بینیم آنرا فارسی میدانیم
 گو بعضی الفاظ از زبان سرستانی اپرا آورده باشد یا از زبان
 دیگر ازین گفتگو ؛ عدم حفظ مرتبه افهم اردو در سخن
 گفتن یعنی میرزا رفیع دهاوی علیه الرحمه و میر صاحب عالیقدر میر محمد تقی

صاحب با وجود آنچه اکبر آباد و شمول الفاظ برج و گویا
در وقت تکلم از سبب تولد در مستقر الحاقه مذکور مقصود
خاطر داعی آنم نیست بلکه مرهون این صاحبان ام که چند لفظ نامعقول
را ترک کرده اند مثل * منی * با مروت مفتوح و نفاست مکسور
و یاد حق یکی که قدمای شاه جهان آباد بجای سین بمعنی در میان در
شعر می بستند بقول میان آبرو * مصرع *
* بر منی جامه نه تھا اک جھول تھی * دیگر لفظ * سرجین * و بی *
* و پیتیم * بمعنی محبوب لیکن * سجن * بمعنی معشوق * و تنک *
معنی اندک شاید ازین قبیل نه بوده باشد که در کلام شان موجود است
دیگر * دکھو * بجای * ویکھو * بمعنی ببینید و * دسا * بجای دیکھا گیا
معنی دیده شد خواجه محمد میر صاحب متخلص با اثر برادر کوچک
اعیانی خواجه میر درد مرحوم که دسار مشوی طبع زاد خود استعمال
فرموده اند احتمال که خالی از حکمت نباشد مآله * تروار * که بر زبان
برادر بزرگ ایشان بجای تلوار جاری بود * غرض که پاک کننده
چمنستان ریخته از خار و خس عیوب همین صاحبان بوده اند
ازین چه شد که لفظ * ستی و * ستی * بجای سے و * مجھ * دلکی *
بجای میرے دلکی در کلام میر زاد فیح یافته می شود
ستی و ستی در واسوخت باید دید چنانچه بیت اول

بد اول این است * شعر * یا الهی مین کهون کس مستی
 اپنا حوال * زلفین خوبان کی میری دلکی ہوئی ہین جنجال *
 در بند دیگر بعد چند بیت * سیتی ہم آمدہ است و مجھہ دل کی
 درین بیت ما حفظہ باید کرد * شعر * گرہ لا کہون ہی
 خانجونی صبا یکدم مین کھولی ہی * نہ سباجھین تجھسی ای آد
 سحر مجھہ دلکی گلچھریان * و محبوبان جمع محبوب سوابی مضام الیہ
 شدن این لفظ نزد فقیر کراہت دارد مانند این * مصرع *
 ہاتھ سے جاتا ہا دل دیکھہ محبوبان کی چال * و اگر این چنین گفته شود
 صحیح باشد * مصرع * زلف محبوبان ہوئی زنجیر پا *
 و باستان این فقیر رسیدہ کہ صناعت تقلید درست آدم ہر شہر
 و ملک کہ در آخر در دانہ دوم نیز اشارہ بان کردہ شد
 خصوصیت بہ باشندگان شاہ جہان آباد دارد نصیب
 سکنہ جای دیگر نیست میرزا معز فطرت کہ اعلم علماء ایران و
 شاعر عالمقدار انجا بود و مدتہا در ہندوستان شب را برد
 آورد و مطلعش بزبان ریختہ این ست * شعر * از زلف سیاہ
 تو بدل دھوم پری ہی * در گلشن آیینہ گھتتا چھوم پری ہی *
 و بقول بعضی نہ از روی کتاب دمر بتی ملفظ توج مرانی را
 * توج مرانی بتہ * شعر * آہ از رانیان ہندوستان *

* توج ما را اینان هند و ستان توج در اینجا مقلوب است
 کتابت آن با ترجم و وزارت نور و چاره سازی باشد و قزلباش خان
 امید با اینهمه جو شش با اهل هند و تبحر در علم موسیقی
 ایران و هندیک شعر درست در زبان اردو سه انجام نکرده
 و گاهی که رخس طبعش درین وادی و دیده غبار خاطر سامعان گردیده
 از دست * شعر * با سن کی بیستی ایک سیری آنک سون پری *
 غصا کیا و گالی دیا اور دگر لری * عماد الملک وزیر که در
 بوند یلکھند متولد شده بود در ایامی که سافر که گشت در شهری
 از بلاد عرب بلباس درویشی وارد شد و بمنزل شخصی از
 سکنه آن بلده رسید ظاهر نمود که باشند؛ بصره ام طرف ثانی
 بعد از ابرخاست و در روز بمماننداری اقدام نموده تا دروز دران خانه اعزّه
 عرب فراهم می شدند احدی نشناخت که هندی است
 اندکی صحت حرف زدن بزبان عربی و درست نمودن لهجه را
 غور باید کرد و انصاف شرط است و سادوان کشمیر که آدم
 هر شهر را بلباس و زبان و لهجه او متلبس و متکلم شده می فریبنند
 و وصف اندیکی کشمیر را که اینها زودتر شناخته می شوند و بخواری
 تمام نمی گردند و دم دهلی را که اینها مالک ابلهک می روند و
 باشندگان هر شهر را شناختن ایشان ممنوع می گردد

در مجلس عرب غرب و در صحبت ایرانی ایرانی و در مجمع
تورانی تورانی پیش فرنگی هستند و اینهم یاد خاطر یاران باشد
که دهلوی شدن موقوف بر تولد شخص در دهلی نیست والا
نماکنان مغلیوره و اولاد سادات بارهه که در شاه جهان آباد بود
آمده اند باید که دهلوی باشند و چنین نیست زیرا که دهلوی
آنست که روزمره او شبیهه بر وزمره باشند گان شهردیگر نباشد
همینکه حرف میزند شناخته می شود بخلاف اهل مغلیوره که گفتگوی
شان مشابه گفتگوی جوانان لاهور است و همچنین حال سادات
بارهه که کلام ایشان بابرادران هم شهری مانا است پس دهلوی
عبارت از اولاد کسانی است که شستگی زبان و نفاست
طبع و موزونی لباس و حسن نشست و برخاست و آراستگی
خانه بفرش زیبا ایجاد نموده و مروج کرده ایشان باشد چه
فرزند ایشان خواه در شاه جهان آباد خود جای دیگر بهم رسد
بشرط تعلیم پذیرفتن و در صحبت والدین یا عمویا خال یا برادر
بزرگ یا هر که مثل ایشان باشد دهلوی است مثل جوانان
لکهنو، زاگو، دریکد و لفظ مغایرت با دهلیویان دارند لیکن در دیگر
صفات و قابلیت برابر اند و این مغایرت بهم از عدم توجه در
نمائی جوانان یافته می شود هر ۱۰۰ این حال نیست بلکه در این شهر

هر محله محله فصیحان است بخلاف شاه جهان آباد و انکار این معنی
 از دانائی بعید است چرا که باشندگان اینجامی دانند که مادر
 پورب سکونت داریم نشود که زبان سکنه اینجا یاد بگیریم ازین
 جهت تحقیق الفاظ از پدر و مادر و دیگر بزرگان خود که از
 شاه جهان آباد آمده اند می کنند و دم اینکه اشخاص جلیل القدر
 فصیح بیان بیشتر از دارالخلافه تهاست که به بدرقه افلاس
 بیرون آمده بلا دیورب را مسکن خود ساخته اند لیکن لکهنو از
 جهت قرب شاه جهان آباد بر شهرهای دیگر که در ارض شرقی
 است ترجیح دارد و کثرت دهلویان فصیح درین شهر بدرجه
 ایست که حصر آن امکان ندارد و دهلویانی که حالا در شاه جهان آباد
 قیام دارند فصیح کمتر اند و غیر فصیح بیشتر فصحاء از قبیل فصحای
 لکهنو خیال باید کرد و غیر فصحاء جماعتی هستند که دالدین ایشان از
 جای دیگر تشریف آورده در شهر سکونت ورزیده اند
 چون صاحب اولاد شدند فرزندان شان از دو جهت یکی آنکه
 مادر شاه جهان آباد میباشیم هر پوچ و یاد که میسجایم همه صحیح
 و در زمره دهلی است دوم اینکه سواری اسپ و
 بانک و پسته و کتری و نیزه بازی آموختند دانستن زبان اردو
 پیش اینها قدر و منزلتی نداشته است بعضی الفاظ دهلویان

را با الفاظ والدین و دیگر اقربا ضم نموده زبانی پیدا کردند و قصد
 تحقیق الفاظ فصیح این زبان بخاطرشان متمکن نگشت مختصرا اینکه
 سند اردو از گفتگوی ملوک و امرا و حواشی و حضارشان
 جتن بهتر است که فقیه و شاعر و مهندس و محاسب و طبیب
 و مغنی و صوفی و زبان پری چهره در مجالسشان حاضر می باشند
 و اصطلاح هر فرقه را در گوش دارند و در هر لفظیکه اصطلاح
 جلدی می کنند بزرگ و کوچک را از قبول کردن آن گزیر نمی باشد
 و زودتر مروج می شود و هر شخص فصیح و بدلیغ در صحبت ایشان
 گنگ می گردد و اگر سخنی را دست می گوید و پسند خاطر امیر
 و حضار مجلس می شود بمبایات نزدا مثل داتران ذکر آن بر زبان
 می آرد و هر صاحب کمال را وقت حرف زدن در خاطر می خلد
 که مبادا حرفی از زبان من برآید که موجب ریشخند درین مجمع
 شود و هم چنین بندش دستار و دوخت قبا و زیرجامه و کفش
 هر چه در اوج می یابد برپند اینها موقوف است مثل لفظ * رنگره *
 که بمعنی * سنگره * فرموده فردوس آرا سگاه است و هم چنین
 * گل دم * بمعنی بدیل * و گلبه بمعنی تیتیر که در فارسی در اوج
 گویند * سفید سر ۲ * بمعنی سرخاب * حالا که این مقدمه
 بدلیل ثابت شد تصدیق قول راقم آثم بر ضرور است

و آن این است که سر دفتر فصیحی خوش بیان و مقدمه الجبیش
 بلغای طلیق اللسان و قصب السبق ربای میدان براعت و مجدد
 قوانین نزاعت مصداق لوزعنی المعنی درین زمان ذات ملکی
 ملکات جناب عالی است بر ب کدبه که تقریر آنحضرت بزبان
 اردو در هر فقره یاد از مقامه مقامات حریری می دهد احدی را از فصیحی
 ماضی و حال این طلاقت سانی و تلمع بیانی نه بوده است و نیست و
 هیچ وقتی سخن آنجناب خالی از لطیفه نمی باشد گاهی تجنیس
 است و گاهی ابهام و گاهی طباق است و گاهی ترشیح و وقتی محتمل
 الضدین محمدر داعی لطایف حضور را جمع نموده کتابی جداگانه
 ترتیب می نماید دیگر نواب عماد الملک مغفور که موجود بعضی
 قوانین این زبان است و ایجادش همه مقبول لیکن نسبت
 قوت طبع او با قوت طبع جناب عالی نسبت چاه است بادریاباین
 دلیل که پوشاک و کلام وقت عماد الملک سوای این نه بوده باشد
 که حال در شاه جهان آباد است پس اگر پوشاک مردانه آنجا را مقابل
 پوشاک مردانه لکهنو بکنم بعینه لباس بانیه های کاند هله و شامی
 در جنب پوشاک میرزایان ایران است گودر اصل بر پوشاک
 شهرهای دیگر سوای لکهنو می چربد و پوشاک زنانه آنجا و بروی
 پوشاک زنانه اینجا حکم سر و دزنان شرفادر شادی فرزندان

ودختر خود پیش سرد میان غلام رسول دارا دیا مقابلہ کھاروہ
سرخ با اطلس سرخ است بخدا کہ کلام مردان آنجا ہر گاہ با کلام
مردان این جا سنجند بی شک و شبہ مقابلہ گفتگوی لالہ بھار امل
دھوسہ است با قوت نطق نواب عماد الملک

* سوال از طرف نواب عماد الملک *

اجی لالہ بھار امل تمھارے احوال پر بانہ کہ ہم سبخت متا سب
ہوتے ہیں کہ حق تعالیٰ نے اپنی عنایت سے تمھیں میات الو ف کا
مالک کیا اور اوقات تمھاری یہ کہ احد من الناس جس مسلمان کو
فرض کیجئے اوسکے برابر ذایقہ صاحب کالذت آٹنا نہیں برا
تعجب ہی کہ آدمی باوصف تیسرے نبی الہی سے محروم رہی
اور نام اوس کا رحم اور شفقت رکھے ہر لوگ بھی تو اپنے ہاتھ سے
بکری سوا ہی عید قربان کے حلال نہیں کرتے اور ہی اشخاص
صاف کر کے گوشت برے آدمیوں کے مطابخ میں پہنچاتے ہیں اور
بازا زمین بیچتے ہیں اگر تم بھی بازار سے لیکے کھاؤ تو کیا مانع ہی

* جواب از طرف بھار امل *

ہمیں پیر مرشد بھارے دھرم مانہیں چہو کا مارن بد اور کھتہ
ہی ہو رکھا و نا تو ہو رہی ہرا ہو رکھا تھا رہی کی بات ہی تم
کھا و ند لوگ ہو مھارے تو جو کوئی چوشی بھی بھولے سے مار گیرے

تو ادا سکے ہاتھ کا پانی پیو نہ آگجب ہی مہارے بدے تاؤ سیکرام
 جی تھے اترنے بھولے سرے تے مکھا کھنکھوڑے دھیکے
 باپ پر پیرا کھہ دیا تھاسو دھئی کا باپ مرگنا سو با با جی نے دیکھکر
 پھر مایا نپوتی کے مکھایوہ کی کیا اب دس ہزار روہیے کے
 گھر تے کا دھون جو اسکا دکھہ اوتا دن ہوا ہمیشہ نے مہارے
 کھا و نہر پیو نہر واسطے بھی دھیر چیمان پیدا کرین ہیں
 موہن بھوگ لو چسی کچھوری بھرتی مستھے سہال کچنال بری
 سنبو سے پر اگر ہی گھر میں با نوسا ہی گندورے دھوئی مونگ کی
 دال دھوئی اورد کی دال ہور دھیر سی تر کاریان ہور اچار ہور
 گد کالہ و ہور گوند کے پاپر جو جھوڑ بھی نوس پھر ما دین تو پھیر مکھا
 نوس تر کی کو بھی بھول جا دین بلکون بھولے سرے بھی کھا و نے

میں نہ آوے * شرح این عبارت * مہین * بکرمہت بلند
 و تشدید ہمت بلند ثانی مکسور فیاد حق یکی و نفاست غنہ لفظ
 بانیہ ہا باشد بجای انصاحب ددادو * پیر مرشد * بغیر

وزارت بمعنی پیر و مرشد با وزارت عطف * مهارے * با مروت
مفتوح با همت بلند یکی شده و اقبال و ریاست و یاد حق یکی بجای
هماری در شاه جهان آباد * مانہین * بمعنی در میان در زبان
سادات بارہہ گذشت * جیو * بجای جی بمعنی جان * بدآ *
بادال ثقیل همان بر بمعنی کلان * دو کچھ * با دولت و وزارت
دوستی و کم دماغی با همت بلند یکی شده بمعنی گناہ باشد * نہور * با همت بلند
و وزارت دوستی و ریاست بجای او بمعنی دیگر در فارسی
* کھا و نا * بجای کھانا بمعنی خوردن * مکھا * اختصار
میں نے کہا باشد * بزبان فصیحان پہلی کتابت آن با مروت مفتوح
و کم دماغی مفتوح با همت بلند یکی گشته * و تمھاری * با ترجم
مفتوح متحد با همت بلند و اقبال و ریاست و یاد حق باقی بمعنی
تمھاری در اردو * و کی * با کم دماغی کسو رو یاد حق باقی بجای
کیا بمعنی چه برای است. قہام در فارسی * تم * با ترجم مفتوح
و مروت ساکن بجای تم در اردو بمعنی شہاد در فرس * کھا و ند *
معنی خاوند * چو ششی * بمعنی چوہی یعنی مادہ موشن و از چوہی
تا چو ششی تفادات ہمت بلند و بشجاعت باشد * مار گیرے *
معنی مار زائل یعنی بکشد * پیونسر آ بجای پینا * بمعنی نوشیدن
کتابت ان با پاکی طینت و یاد حق باقی و وزارت مبدل با ہمزہ

تجد بانفاست وراء ثقیل و اقبال * گجب * بجای غضب آرد * بدے *
 بایا دحق یکی بمعنی کلان تعظیماً * تاو * باہمزہ مضموم و وزارت نور
 بمعنی برادر کلان پدر * سائیرام * نام ہائینہ * ادنر نے باہمزہ مضموم
 بانفاست و راء ثقیل یکی گشتہ بمعنی اوشان در فارسی * تے *
 بجای سے بمعنی از در فارسی * کھن کھجورا * نام جانور
 مشہور در ہند * دھیکے باپ * بمعنی پدر و دختر باشد کہ در اردو
 بیٹی کا باپ گویند * کے * بجای * کا * در اضافت وقت خطاب
 باشد مانند * فلانا زید کا بیٹا ہی اور فلانی زید کی بیٹی ہی * باباجی *
 در ہند وان مراد از پدر پدر باشد * پھر مایا * باپا کی طینت
 باہمت بلند یکی شدہ و ریاست ساکن بمعنی فرمایا * نبوتی *
 بکسر نفاست زنی کہ ہیچ نزاہد * کے * باکم دماغی و یاد حق یکی
 برای اضافت است یعنی ای فرزند ستر دن ازین کلام مراد
 قایل اظہار غضب بر مخاطب باشد زیر کہ معنی نبوتی کے
 اینست کہ ازین حرکات زود است کہ از جہان گذران در گذری
 و چنان بی نام و نشان شوی کہ گویا مادر تر از زادہ است یا باین معنی
 کہ ۴ می دشمن عقل زود است کہ کشتہ شوی و مادرت بی
 فرزند شود و اضاق نبوتی بر مادر مخاطب پیش از کشتہ شدن
 مخاطب از روی مجاز باشد چون اطلاق فاضل بر طالب علم کہ آخر بعد

تحصیل علم بر منصب فضیلت خواهد رسید لیکن باین معنی
 نبوتی کے لافزند سترون گفتن درست نباشد گو مال ہر دو
 واحد است و این عبارت در مال قریب عربی است کہ در حالت
 غضب بکسی * تبکیک امک * گویند یعنی بگریہ ترا ما در تو * اب *
 بمعنی حالا * رو پیئے * بمعنی رو پیہ ؛ * کا دھون * باکم دماغی و اقبال
 و دال ثقیل باہمت بلند یکی شدہ و وزارت نور و نفاست
 غنہ بمعنی بر آرام در فارسی باشد * پنمیشمر * باپاکی طینت
 مفتوح و نفاست ساکن و مروت مکسور و یاد حق یکی و سطوت
 مفتوح و ریاست ساکن بمعنی خدا * پیونر * باپاکی طینت مکسور
 و یاد حق باقی و وزارت مفتوح و نفاست غنہ و راہ ثقیل بمعنی نوشیدن
 * دھیر * با دال ثقیل باہمت بلند متحد شدہ و یاد حق یکی
 و ریاست ساکن بمعنی بسیار * چیمان * جمع چیچ باچارہ سازی
 و یاد حق باقی و جو انردی ساکن بمعنی چیز * کرین * باکم دماغی
 و ریاست و یاد حق باقی و نفاست غنہ بجای کین باکم دماغی
 و یاد حق باقی و نفاست غنہ * کھر مین * یعنی خرما ؛ * مگد * با مروت
 و گرانباری مفتوح و دولت ساکن قسمی از شیرینی در ہند * حجور *
 بمعنی حضور * نوس * با سطوت در آخر بمعنی * نوش * با شجاعت
 در آخر * پر ناوین * بجای فرماوین * پھیر * بجای پھر بمعنی باز در فرس

* نوس تنر لگی * بانفاست مفتوح و وزارت مکسور و سطوت ساکن
 و ترجمه مضموم بانفاست یکی شده و راه ثقیل ساکن و کم دماغی و یاد حق
 باقی بجای نمش و تنکی * بلکون * با وزارت دوستی و نفاست
 غنه بجای بلکه * بسرے * یا بخشش مکسور و سطوت ساکن و ریاست
 و یاد حق یکی بجای بھولے یا فارسی کا یتھہ ؛ مقابل فارسی
 صفا نیان و ہمچنین فرس فضلا و طلبہ علوم پورب کہ تقابله
 لہجہ مغل نیز مرکز خاطر شان باشد در جنب مغل

* سوال از میرزا صدرالدین محمد صفائی

چرا دوسه ماه بر مانا مہر بان بودید کہ تشریف نیاوردید و مشرف
 نفرمودید دوسه دم کہ از حیات مستعار خوش بگذرد غنیمت
 است اما خوشی خاطر بے مجالست دستان کجا * شعر * بہار عمر ما قات
 دستان است * چه حظ برد خضر از عمر جاودان تنها * تنہانہ گریہ
 آدم بیکار می آید نہ خندد حالا بدستور می آمدد با شید زندگی آدم
 ہمین قال و مقال و اختلاط است جناب میہ اتند کہ من مذہب
 صوفیانہ دارم نمیدانم کہ ہندوچہ قبیح دارد و مسلمان چہ حسن
 ہر دو بندہ خدا و نور چشم عارف اند جہان گذران مثل جناب
 نقش بر آب است آخر ہمہ را رجوع بمبد خواهد بود نزاع لفظی
 کہ زید بہ از عمر وست یا عمر و بہ از زید میانہ برادران نرغمی چہ

ضرو رس زید بگردن عمر و

* جواب از لاله مکتا پر شاد سری باستم *

هنگا هنگا این عاجز شمود و ماه بگلگشت نگاستون بیماری

پر داخته هنگا هنگا ولیکن آن منبع عطوفت و احسان شربت جون پرور

عیادت را در ریخ داشته هنگا هنگا * شعر * ما زیاران چشم یاری داشتیم

* خود غاظ بود آنچه ما پنداشتیم * هنگا هنگا امیدم از ایشان شکسته

شد چون احوال آن ایهت دستگاه چنین مبرهن گردید دیگر

دم از دوستی کسی کشتن بیجاست هنگا هنگا رددیده را شرم همین

کنند و اینکه هنگا هنگا برزبون رانده که ایشون صوفی مذہب

است و هنگا هنگا تعصب نذارد هنگا هنگا اگر تعصب میداشتی

چه نقصان میداشتی اکنون که نذارد ما را چه نفعی ازو بالعمد العلی العظیم

و با میرالمومنین الیه السلام که دوست را غلام است و مرد

خوب را بنده و هنگا هنگا با آدم خرد ماغ کاری نذارد هنگا هنگا حیف

که در دموه از مو پیر سیدی آنقدر فغلت بهم از حال دوستونت

نشایستی هنگا هنگا این تور رسم زمانه هست که شکایت

از دوست کرده می شود * تمام شد فارسی مکتا پر شاد که در میان

کایتحه قومش سومی باستم بود * شرحش اینکه *

هنگا هنگا * مرد و بار باهمت بلند منقوح و گرانباری و اقبال بیجاد کلام

صرف می کرد بلکه تا این لفظ از زبانش بر نمی آمد حرف زدن
 برو محال بود * شمو * بجای شما از راد تمغل گفته و ترجمه پرداخته را مگوید
 گفته همت بلند را ظاهر نموده * جون * بجای جان آورده و در داشته
 هم قاعده پرداخته مرعیداشته شکسته شد بمعنی گشته شده
 گفته * دکشن * بجای زدن استعمال کرده و لفظ * رودیده * ایجاد
 اداست * رودیده * را شرم بمعنی منهدم دیکھے کی شرم نزدا و
 بوده * و زبون * بجای زبان و باد و لت رانده هم سلوک
 ترجمه پرداخته و رزیده و همت بلند مخفی را مثل همت بلند بار ظاهر
 ساخته * و ایشون * بجای ایشان اسم اشاره برای جماعت
 و غرضش مخاطب بوده صوفی مذهب است بجای صوفی مذهب
 هسته گفته * یا ایشون * بمعنی من و ان عبارات بمعنی صوفی
 مذهب هستم آورده و این بمسابق متعلق ترازا اول است
 و میداشتی بمعنی میداشتم و ندارد بجای ندارد و از و
 بجای از شما و ریاست امیرالمومنین را مفتوح ادا کرد
 والیه السلام بکسر هاقبال بجای علیه السلام گفته و دوست را
 غلام است بمعنی دوست را غلام هستم آورده و مرد خوب را
 بنده بمعنی مرد خوب را بنده ام و ندارد بجای ندارم مستعمل نموده
 * و سوه * با وزارت نور بجای ماه * و بر * بوزارت نور بجای ماه * نپرسیدی *

بمعنی مپرسیدید * آنقدر * بجای اینقدر * و فعلت * بجای غفالت
 و * دستونت * بجای دوستانت تلفظ نموده و این
 تو بجای اینکه یا بجای این خود *

* سوال از مرزا کاظم اصفهانی *

قبله خیلی مشتاق خدمت بودیم اینوقت که جناب از درس
 و تدریس فارغ شده اند احتمال که چیز هم نخورده باشند و بعد
 از طعام قیلوله هم ضرور است اگر حکم شود حاضر باشم و اگر بفرمائید
 فردا باز خدمت برسیم هنوز که ده روز در روز اینجا هستم چه
 عرض بکنم که فلک کجبر فساد دست از بازیهما برنمیدارد و الا چند روز
 در خدمت آب وضوی ما اذمان را گرم می کردم چند شبه
 که در شرح اشارات بخاطر داشتیم و جواب آنها اندکی عسیر
 می نماید با آسانی تمام از جناب بر طرف می شد و ای و ای اینجا
 قدر ما اذمان را که می داند برابر یک سبزی فروش یا چونه پزیران
 اوقاتند الاید قبله بیا بولایت برویم

* جواب از مولوی عبدالفرقان *

ارے برهان لایبس از فصاحت و بلغت آن باذعان دانستی
 شدی کہ مولد ایشون از خاک پوک ایردین بودی ارے برهان
 لایبس او ببلبل ہزار داستان لانا نعم البدل بودس باین فصاحت

کسی مغل را ندید ، است همین که او گوهر سخون را بمقبره بیان
 سفته ارے بران لایس من دانستیم که وی مالک زبون
 است ارے بران لایس من طعام را خارج می خوریم و خبیدگی را
 نمی خواهیم تا او شسته بست گپ زدگی و جمیع شکوک را
 ارے بران لایس بلک گل مافی پاله باسخ دادی خواهد شد
 و ازینکه ویراشوق بسوی کتب معقول هست ارے بران
 لایس غنچه خاطر اینکس گل گل بش گفته انشا الله تعالی عظم
 شانه و لایحاط احسانه اری بران لایس دیگر چاره هم انشا الله
 تعالی از قسم شعر خواهد شدن * شعر * هر کجا در عالم امکان هست
 گرمی صحبت * بیگانه شمع زبان شعر اوران بزم روشن است *
 گفتگوی مغل و مولوی بانجام رسید

* حالا شرح کلام حضرت مولوی گوشن باید کرد *

* ارے بران لایس * باهمزه منقوح در یاست و یاد حق و بخشش
 مضموم در یاست ساکن و همت بلند و اقبال و نفاست و شکر
 کشی و اقبال و همزه و یاد حق باقی و سطوت ساکن بجای هرگا هرگا
 در کلام لاله مکتا پر شاد خیال باید کرد * و فصاحت و بلغت * همان فصاحت
 و بلاغت بغیر اقبال است * و آن * بمعنی شمای یعنی آن عالیقدر
 * و دانستی شعی * بجای دانسته شده این چنین تلفظ را غور کردن

واجب است * ایشون * بجای ایشان بمعنی شما * و خاک
 پوک * بجای خاک پاک از غلبه تمغل * دایرون * بجای ایران * و
 بودی * بجای بوده * و او بمعنی شما * کسی مغل * بجای هیبج مغل
 ندیده است * بمعنی ندیده ام * سخن * در اصل بمعنی سخن و صحت
 دارد ولیکن جناب مولوی صاحب از سبب لهجه وطن شریف
 وزارت نور را زیاد کرده اند * من دانستیم * بجای من دانستم
 * و دی * بجای شما * و زبون * بجای زبان از جهت مغلیت
 * شده است * بجای نشسته است * گپ زدگی * بجای گپ
 خواهم زد * بلک * با بخشش مغتوح و شکر کشی مکسور و کم دماغی
 ساکن برای ترقی کلام و * کل مانی باله * بمعنی هر چه در دل اوست
 و مراد مولوی صاحب هر چه در دل شماست باشد چرا که مخاطب
 را غائب ارشاد می فرمایند * دادی خواهد شد * بجای داده خواهد شد
 * کتب معقول * بفاک کسرۀ اضافه * و اینکس * بمعنی من * چاره *
 بجای چرچه * انشاء الله تعالی خواهد شدن * بجای خواهد شد
 باد صفت در اینجا مصرف ندارد * و عالم امکان * بغير کسرۀ
 مروت عالم بجای عالم امکان با مروت مکسور در عالم * دگر می
 صحبتی * بغير کسرۀ اضافه * دشعرا * بروزن عذرا * زبان
 شعرا * بانفاست غنه بجای زبان شعرا بکسر نفاست و فتح

طو بسب و مروت بزم بیرون از تقطیع برای ضرورت
 از آنقول عجیبه اینکه زبانی بعضی اعزه که بسندیده رفته بودند
 محامد جناب مولوی حیدر علی صاحب که عالم علمای معقولان هستند
 شنیده مشتاق ما ذمت ایشان بودم و میخواستم که بتقریبی
 سفر سنندیه اختیار نموده به تحصیل این دولت عظمی پردازم از حسن
 اتفاقات جناب ایشان خود بحسب ضرورتی بناگه نوشهریغ
 آورده در اسامو که فرودگاه رساله عبد الرحمان خان قندهاری
 است فرودکش کردند داعی را قلم از وصول این نوید جان بخش
 زودتر سوار شده بخدمت ایشان حاضر شدم و برای ترفع خود در همه چشمان
 قصیده غیر منقوطه خود را که موسوم بطور الکلام و آخر ان مشتمل بر صنایع
 چند است باین گمان که پسند ایشان موجب مزید اعتبار من
 خواهد شد برایشان عرض کردم جناب معزی الیه قصیده را شنیدید
 در رغر تحسین و آفرین را تفویض درج سامعه این پیغمبر ان
 کردند چون احقر العباد آثم در وقت دالمرجوم تحصیل کتب
 در سیه منطق و حکمت بعمل آورده بودم و از مدتی که فرط محبت
 شعر و مجالست با دوستان و فکر معاش و ضیق کوجه تلاش
 عنان شوق را از ان طرف برگردانیده آنچه خوانده بودم سهوا بجا میداد
 بود سوای اختلاط شعر و سخن اظهار مقدمات علمی در حضرت

ایشان حمل بر تنک ظرفی خود کردم و بنام علیہ گزارش نمودم که
 بگوش فقیر رسیده است که جناب در سه زبان یعنی عربی و
 فارسی و هندی شعر می فرمایند هر چند که این بنده را لیاقت آن
 کجا است که فرموده ملازمان عالی را بفهمد لیکن اگر بقدر فهم
 این بی بصیرت چیزی تینا و تبرگوارشاد شود بعید از بنده نوازیها
 که شیوه بزرگان است نیست ارشاد شد که میرانشاء الله
 خانصاحب را است می فرمایند من در هر سه زبان مذکور چیزی
 موزون می کنم لیکن چون آدم بر زبان خود زیاده از زبان غیر قادر می باشد
 و اطمینانی که از لہجہ ملک خود دارد از زبان ملک بیگانه ندارد و
 برای این التماس کرده می آید که هر چه از ان خاطر جمع است اشعار
 هندی است گفتم ازین چه بهتر چیزی باید خواند از فرط نطف و
 کمال رافت قصیده که در همان ایام از نتایج طبع شریف ایشان
 در نعت سرور کاینات صلی الله علیه و سلم موزون شده بود تفویض
 صماخ را قم نمودند صلا آن پیشش حمله عرش رب العالمین
 است روز قیامت پیش خواهند کشید حقیر مجرم بعد استماع
 بالباح تمام تصدیه را اگر فتم از بسکه هیچ مفرحی بزعم من با و نمی رسد
 زیرا که هر مصرعش برای تفریح طبع اهل مجلس حکم یک قطعه
 زعفران داشت بخاطر رسیده که خمس آن درست نموده یادگاری در جهان

گفته اند که باید گذاشت الحمد لله که بعنایت ایزدی این مهم
 باسانی صورت تمامی پذیرفت درینجا برای افاده طالبان فن ایراد
 و بدیت از قصیده مذکوره عمل آمده * نظم * رسول حق کا محمد نبی خیر انام *
 ای فخر کون و مکان تجھ اد پر درود و سلام * ہی امر همکو بھی
 صلو او سلمو ات سلیم * ہی استمال امر کا واجب ای مومنان مدام *
 بالجمله بعد چندی کہ همراه الہماس علی خان بہادر وارد سندیاہ شدم
 و مکرر سعادت ملازمت مولوی صاحب ممدوح دریافتہ
 مخمس را برایشان عرضہ دادم پسند خاطر نازک پسند افتاد
 وہمان لحظہ نقل آن گرفتند سیاه کردن کا غذبہ نقل مذکور
 ازین جهت است کہ بعضی خردوشمنان این گمان دارند کہ
 فضلا شاعر را موجب پستی پایہ خود دانستہ متوجہ نمی شوند و الا
 در اندک توجہ ہرچہ خواہند بگویند و ہرچہ بگویند یقینی است کہ بہ از
 شعر انگفتہ شود و چند شعر نامربوط کہ مثل قصیدہ مذکور از زبان
 این بزرگان بشوند آن را محیط معانی و گنج بدایع تصور کنند و
 نمیدانند کہ شاعری بی نسبت اصلی شخص باروہ القدس
 مسموع است مرزا رفیع امی باشد و شعر بآن فصاحت و بلاغت
 بگوید و صاحب قصیدہ باین رفعت و شخص علمی چنین ناہمیدہ
 را رود جای عبرت است و ازہر عجب تر اینکہ باعتبار

طلبه علوم جناب ایشان سیرزاهستند لهجه فرس هم از اهل ایران
 یاد گرفته اند و زبان اردو هم در شاه جهان آباد آموخته و چون
 حکمای یونان در علم موسیقی نیز که اصلی است از اصول اربعه
 علم ریاضی مشق را بکمال رسانیده بودند مولانا هم عشاق
 دِ عِراق و حِجاز و بیات و غیر آن مقام و گوشه های فارسی
 و بهیردن و بجهاس و بهیروی و ولت و رام کلی و کھت
 و گنگلی و بهتیار و سگھری و سو و گو جزی و گنه ارد
 اسوری و توری و با اول و الهیا و دیو گری و دیگر
 راگ و راگنی ها مثل همین راگنیهای صبح در حاشیه خیال دارند
 گاه گاهی روبروی که ام خفانشی که از شاگردان خاص است
 پدویال خوانده و ادطلب می شوند قربان این شعور و بنا گردان
 این عقل باید شد هر گاه و در سر دادن مضایقه نکرند در ساز زدن
 کدام عیب است جناب مجلسی که درو علما فراهم آیند و از همین ها
 یکی جو ری بزند و دیگری سازنگی بنوازد و یایکی ساز در دست بگیرد
 و دیگر * انظر الینا و میان چهرے والے * ضاق المجال علینا سائون
 بھی اپنے گول بالے * مت بھجرت میدھی جان اجلس بین یدینا *
 بھوین تھاری مانون بھالے * براید جانیکہ جناب مولانا بابا اینہمہ
 تحقیق و تفتیش ریختہ را با این صحت و درستی و دوزنی ادا کنند

مولوی عبد الفرقان ہم اگر فارسی را بنوعی کہ گذشت استعمال نماید چه گناہ کردہ باشد ہمچنین گفتگوی زنان خانگی و کسی شاہ جہان آباد مقابل زنان ہم جنس شان در لکھنؤ بعینہ گفتگوی برکادنی کنیز الکن مولوی کرم الرحمن مشہور و ملقب بر میان بچھی در جنب گویای براتی بیگم و موتی خانم شاہ جہان آبادیست یا کلام میر غفر غینی ویائی کہ باشند دہلی است بازبان پری پیکر کو چہ بلاتقی بیگم یا اختلاط خدمتگار تھا کہ با دام سنگہ جات ساکن آؤ با شاگرد فضل حسین خان علامہ * سوال از براتی بیگم *

دوتی خانم * اری سر موندی بانڈی تو اتنا ۴ و تھہ کبوں بوتی ہی

اندہ کری تیری بوتی بوتی اد پرد ایان لیجا دین ارجای تو خندی

خیلا میں کب ستیا ناس کنی تیرے دہ سنگارے کمی جو رو کا گالا کیا

کننے والی کو علی جی کی مار ہو دے دات تیرے دید بے سے

بیٹھے بیٹھانے کیا اُشنا ادا تھا یا ہی بھس میں چنگی دال جمالو

دور کھڑی * تا اینجا عبارت براتی بیگم بود * کلام موتی خانم *

ای صاحب آپ کیوں بانڈی بند درون کے سزہ لگتی ہیں ایسی

باتوں سے ہونا کیا ہی زناخی ہمتو آگے ہی یہ بات جانتے تھے

کہ اس زمانے میں غریب پر رحم کرنا اجمعا نہیں پر کیا کہ میں اندر

والاکم بخت نہیں مانا کیا جانیے ایسے کر تو تون سے کیا جتن ہوتا

ہی اس چہ دکا کیا دوس ہی کردہ خویش آید پیش

* جواب از کنیز مولوی کرم الرحمان *

بیدم صاحب اہتہان تھدی جانت ہی جو میں تجھے بھی تھے

رہوں ترم سپھی میان اہ تھی رہیں میں تو بولوں نہ چالوں جن آپ

سن آے یہ بات تھس ہی اور سورا نام لھس ہی ادہ تی برمان

بانس تی دیوں میں تو جیسے ناہیں ترت تھے جون تم بی بی مولیٰ

تادلاتو میں تو بل بل جاؤں ترمے پاس ترمے آسے ہی

آوت رہوں ترا صدنا تھوات رہوں اور تھانم صاحب منہہ تا تھن

رہی تھیان تی تو ہی بات باہر تھے تو سی اپنا پیا پی ہی سو میں

برجری اب تابو را پی رہوں جو بی بی سن تھوں ترم بیدم صاحب

اور تھانم صاحب تم نان برا تھت رہیں اور مراد لارت رہیں

تختیت ترم وجہ برجری بنو تھس ہو می وہی ناٹ ناٹ دارو

منہہ نان ترم ان تی تم اور سالم جہد میں تریا میں ناہیں بولوں

* کلام بی نون گسبی با شندہ گوچہ بلاقہ بیگم * با میر غفر غینی ویائی
اجی آد میر صاحب تم تو عید کے چاند ہو گئے دلی میں اتے
تھے دو دو پہر رات تک بیٹھتے تھے اور ریختے پرہتے تھے لکہنوں میں
تمہیں کیا ہو گیا کہ کبھیں صورت بھی نہیں دکھاتے ایسے کر بلا میں
کتنا میں نے دہنو دہا کہیں تمہارا اثر آثار معلوم نہوا ایسا
نہ کیچھ اکثرین آتھوں میں بھی تچاوتسہیں علی کی قسم آتھوں میں مقرر چلیو
* جواب * از میر غفر غینی ویائی مراد از غینی ویائی
آنہست کہ وقت تکلم بجای شکر کشی و ریاست بیشتر
غیرت و کتر یاد حق از زبانش بر آمدہ باشد بیان صورت
میر مذکور اینکہ سیاہ رنگ کوتاہ قد فرہ گردن دراز گوش بندش
دستار بطور بعض قد سازان کہنہ رنگش سبز یا گری و الا اکثر
سفید گاہی گل سمرخ ہم در گوشہ دستار میزنند و جامہ مصطلح
ہندوستان نہ جامہ لغوی در بر مبارک بسیار پاکیزہ می باشد
چون لباس باریک را ازینجہت کہ برای زنان مقرر است
نی پوشند درخت پوشا کی ما زمان شریفان ایشان اکثر گندہ است
لیکن قیمتی دو نیم روید ایک تہان تمام در یک جامہ صرف می شود
چولی زیر پستان بالای ان دو پتہ پتولید دامن بر زمین جاروب
می کشد و مسی ہم بردن مبارک می مالند و ہا پوش از سقر لاطارد

و در چاق و سلطان ستاره از نار ای طائمی غیر خالص، حالاکه
 ہیئات معلوم شد طرز کلام بازن کہ بہی باید شنید اجہی بی نوغن
 بہہ بات کیا فنمایا ہی تمہو اپنے جیو غے کی جین ہو بغ کیا کہین
 جب سے دغی چہوتی ہی کچھ جی افسندہ ہو گیا ہی ادغ شعغ
 پنہنے کو جو کہو تو اس میں بھی کچھ غطف نہیں غہا مجہ سے
 سینے ادغ غیختے میں استاد میان دغی ہونے اد پنہن توجہ شاہ
 گذشن صاحب کی تھی بھغ میان آبنو ادغ میان ناجی ادغ
 میان حاتم بھغ سب سے بہغ مغز اغفیع السو دا ادغ میغ
 تھی صاحب پھغ حضرت خواجہ میغ دغہ صاحب بند اغاہ
 سفندہ جو میغ بھی استاد تھے وہ غوراک تو سب منگنے ادغ
 اپنے قدغ کنے داغے بھی جان بحق تہیم ہونے اب نکلھو کے
 جیسے پچھو کنے ہین ویسے ہی شایغ ہین ادغ دغی مین بھی
 ایسا ہی کچھ چنچا ہی تخم تاثیر صحت اثغ سبحانناہ بہہ
 کون میان جغ ات ہین بنے شایغ کوئی ونے بو چھے تو تمہا غا
 خانمان کدن شعغ کہتا تھا ادغ غضا بہا دغ کا کونسا کیرام ہی
 ادغ دو سنے میان مصحفی کہ مطغق سموغ نہیں نکھتے اگر
 بو چھپے کہ ضغب زید عمغاکے تنکاب تو ذغایان کغو تو اپنے
 شاگدہ و نکو ہمغاہ غے کے غغے آتے ہین ادغ میان صغت کو

دیکھو اپنا عنق بادیاں اوغ شغبت آناغین کو چہوغ کے
 شاعنی میں آ کے قدم غکماہی اوغ میغ انشا اگاہ خان پچاغے میغ
 ماشاء اگاہ کے پیتے آگے بغیز او تھے ہم بھی گہوغتے کو جاتے تھے
 اب چند غوز سے شاعغ بنگئے مغزا مظہغ جانجامان صاحب کے
 غوز مغ کو نام غکھتے ہمیں اوغ سب سے زیادہ ایک اوغ
 سینے کے سعادت یاغ طما سب کا بیٹا انوغی غینتے کا
 آپکو جاتا ہی غنگین تخنص ہی ایک قصا کہا ہی او س مشوی کا
 دغینغ نام غکماہی غند یونکی بوغی او س میں باند ہی ہی میغ
 حسن بغ زہغ گھایا ہی ہغ چند او بس مغ حوم کو بھی کچھ شعوغ نہ تھا
 بدغ منیغ کی مشوی نہیں کہی گو یا ساندے کا تیغ بیچتے ہیں بھنا
 اسکو شغ کیونکغ گھپے ساغے غوگ نکھنو کے اوغ دغی
 کے غند یسے غیکغ مفد تک پغھتے ہمیں * بیت * چنی وائے
 دامن اتھاتی ہوی * کغے کو کغے سے پچاتی ہوی * سو اس پچاغے
 غنگین نے بھی اوسیکے طوغ پغ قصا کہا ہی کوئی پوچھے کہ بھائی
 تیغابا پ غساغداغ مسغم غیاکن پچاغا بچھے بھاغے کا غکھنے واغا
 تیغ کا چغنانے واغاتھا تو ایسا قابغ کہانے ہو اوغ کئھائی پن
 جو بہت مزاج میں غندی بازی سے آگیا ہی تو غینتے کے تئیں چہوغ
 کغ ایک غینتی ایجاد کی ہی اسواسطے کہ بھنے آدمیوں می بھو بیسیان

بغھکغ مشتاق ہوں اوغ انکے ساتھ اپنا منہ کا خاکے بھنا بہہ
 کغام کیا ہی کہ *ع* پھا نسے ہی کسی بیسے دوغی کہا غو * اوغ
 پنخوغی انگیا اوغ نگوغی انگیا اوغ مغوغی انگیا اوغ مغد ہو گے یون کہے
 ع کہیں ایسا نہو کمبخت میں ماغی جاؤن * اوغ ایک کتاب بنائی ہی
 اوہمیں غند یونکی بوغی نکھی ہی او پغ واغیان چینیغین او پغ واغا
 چاندا وجعی دھو بن اندغ واغادغ اوغ دوگانا سب گانا کانا ز ناخی
 اغایحی دست اوغ مینے میں جانیکا کون باغطف ہی کسواسطے
 کہ نکھنوں کے گانے واغی بھی غوندے یا غندیان ہمیں انگغ
 غوندے کو دیکھو تو دو تپے بہنوں، شوغی کے بنائے ہوئے یاد ہمیں
 سندہ یا جگنیا یا کافی کے سوا بھناک کان میں نہیں پنی عجیب طغغ
 کے بوغ کہ فہم میں نہیں آتے * گدا غادم داوے کسیطغغ ہو جاندا یاغ
 سمھاغ پیغ دھنا و وغیغی صحفا مجنون دا * اوغ کپنغ بھی دیکھو تو
 نئی طغغ کے سغ میں ببغیان نکھے ہوئے اوغ چوغی بھی انگنکھے
 کی چوتغون کے او پغ اوغ از اغ کے پائینچے بھی دھینے اوغ
 جوتا بھی بچو دانی داغ غاوغ د غا قوت اغا بغاہ اوغ غندیان
 بھی تو تپے کے سوا گانے شے غبط ہی نہیں نکھتی ہمیں * چینغ واغا
 یاغ مہناوے مہی و ماغیاغ میغاوے نا جاوے محم ناجا کبھی
 تو سا دغی مان گغاوے * اوغ جاغی کی کغتی اوغ گاج کی انگیا

اوغ د و ہتا بھی گاج کا اوغ پینگو بھی کھنہا ہو اوغ پایجامہ بھی۔ بے
 قینے دھینے پاینچے اوغ از اغ بند کا د و غ بھی ایسا کہ ہسی بغا اوغ
 ناچنے میں مطلق نہ بتانا نہ سین نہ بین اوغ نہ گاتے گاتے سامنے
 اکے دامن پساغ کے بیتھنا ایسی پھو ہنغ بے سنیقہ سب
 کی سب کہ دو کو غنی کے بیغ انکے ہاتھ سے کھانیکو جی نہیں جاہتا
 اوغ جب مزیمین آدینگی تب تھمنی گا دینگی اوغ تھمنی بھی ایسی
 بنی کہ لغوز بغا ہنغا اسکے کیا معنی * مینگی گنی پو پھینغ یا ہو ہتھیا
 چنھکے اینگو پیا مو غا غو ک جانین سفداغ آیو ہو * اوغ اس
 پھو ہنغ پنے پغ آپکو گنم بھی جانتی ہین اوغ ہنغ ایک بھنے ادھی
 سے تھتھا کننے کو مستعد ہو جاتی ہین اوغ پھبتی بھی کہتی ہین
 محسکو ایک غندی دیکھ کے کنے غنگی غا غا جی تم کہانے تشفیف
 غائے میں نے کہا کہ جھنوتی کی ماکی بھو سنی میں سے کہنے غنگی
 تم قنعی گنغ ہو مینے کہا کہ تم بھی اپنی دیگ کو د غت
 کغو اغو قین قین قین قین قین اوغ ایک ز مانا وہ تھا کہ بی کھمیا
 بائی اوغ بی چمنی بائی تھین گنغ اناغ جو غا ہی تو سبز انگیا اوغ
 سبز جو غا ہی تو گنغ اناغ انگیا اوغ تا نگو نمیں بھی تنگ از اغ
 کتاب کی ایسی کہ چاغ گھنی میں کھینچو تو کھنچے اوغ نیچے ہتے
 اوغ ناک میں نتھ اوغ کغنی میں گنے پغ تکما خوبصو غت سایا قوت کا

یا ہینے کایا ز مغد کا اوغی بہاغ دے غماہی اوغ اس حسن و جماع
 بغ ماغے شغم کے سغ او تھا کے مذ یکھنا اوغ بو غنا بھی
 تو معوق غی بو غنا اوغ سندغ طبو غی بغیغ کبھی نہ گانا اوغ غوندے
 بھی ایسے کتھک کے کہ جنکو دیکھے پنی بھی بھجک غہبجائے
 ساغے سغ میں باغ کسیکے گنے میں فاخائنی جو غا اوغ کسیکے گنے
 میں طوطکی اوغ کسیکے گنے میں غاغ قطب صاحب کی اسغون
 کی چھانو تھے دس یاغ نے جہان بیتھہ کغ اوسکو بنایا
 اوغ ناچ شغوع ہوا تہان ہغ ایک طنف ناچتے ناچتے
 سین بنا کے غو بغو ا کغ بیتھہ گیا ہغ ایک نے پیسے
 دس میں سے نکا غ کغ دینے شغوع کئے سٹنا چاغ فغوس
 جوتے دیے تو پاچ فغوس میں نے بھی دیے اسیطنخ سے
 ایک پھینے میں باغہ تیکے بنماہ ہند غہ تیکے کماغے اوغ بیتھہ بیتھہ
 اوسے ماغم کے بیچ دو تگے تمنے دس میں سے نکا غے تو تین تگے
 میں نے بھی نکا غے اوغ کسی یاغ اچھہ پیسے کسی یاغ نے تین پیسے
 آتھہ نو تکیکی تفشکچی دغی تیکے کی پاد سیغ کے صاحب غیکے
 آدھی اوس غوندے کو جو اغے کی اوغ آدھی میں تکانا تکانا سب
 باغون نے کھایا اوغ کسی آب غوان کے کماغے دغخت کی
 داغی میں جہو غا جو بغا ہوا ہنی تو وہاں بھی دو چاغ پنی زا دکھنے

ہیں ایک ظنغ کوئی صاحب کماغ غزغ ایسی ہی کھنغا
 پھنٹا ہی کہ جگے ہنغ ایک مصغ سے معنفت پنی تہکتی ہی
 ایک غزغ کے دو شعغ تو بند یکو بھی یاد ہیں **شعر**
 پند یکو ادغت کغ مکھنغ سے جب یاغ نے جاو ادکھنایا * تب چھیکے
 بشکغ انسانی نام اپنا محمد فاکھو ایا * وغینغ ہی وصف ادس
 گیسو کا انغو کو ہنغ نہ کیونکہ کہوں * باز اغ کا سغما عغش پہ
 جا انکھونین زوغ ہی کھنغو ایا * اوغ لوئی بند خد اکا یہ سی
 محضی پھنغ غما ہی **فظم** اغف اغاہ کو تو واحد جان * ب بدی
 کا تو نہ غاد غمین دھیان * ت توئی اوغ منی سے تو گدغ *
 ث ثبات قدمی اعنی جان * جیم جی دوست پہ کغ وغ سے
 تاغ * ح دیا کو تو سمجھ جون ایمان * خ خند پغ ہونہ اتانا ازان *
 داغ داداغ کو بھی تک پہچان * زاغ ذغت ہی بغی خواہش
 میں * غمی غب اپنے کونہ بھوغ اب اک آن * ز زمانے میں
 غہ جون شیغ و شکغ * سین سب ذغے ہیں خوغ شدید کی شان *
 شین شکغ اپنی خد اکا کیجے * صا د صوغت کو نیوج ای
 نادان * ضا د ضد حشم و جاہ ہی فتغ * طوی طاغب ہی
 خد اکا انبان * طوی طاغم کو نکہیے اچھا * عین غم ہی خد اکی

بغ ہاں * غین غنچے کی طغ تنگ نغ * ف فدا باغ بہ کیجھے سو جان *
 قاق دغت ف ہی خد اکی معموغ * کاف کنے سے ہو مشکغ
 آسان * غام غا ذم ہی عبادت حق کی * میم مغناہی مغی جان
 ندان * نون نادان سے نیجھے یاغی * واو واجب ہی سب جو ن
 بغ احسان * ہی ہدایت کی کنوجت وجو * ی یقین تیغناہی
 غابغ مغی جان * گفتگو سے شاگرد تفضل حسین خان
 علامہ باخدا شکار بادام سنگہ * اس رئیس الاشقیابادام
 سنگہ نے آپکو کیا قرار دیاہی کہ روس و غطارف کے ساتھ
 دم تساوی مارتاہی اور عواقب امور سے بے اندیشہ
 محض ہو کے طوالت تقاریر سے صماخ سامعین پریشان
 کرتاہی زمانے کا احوال عالی انجاء شتی ہی بہ بات کچھ عقل
 سلیم اور ذہن مستقیم کے نزدیک استحسان نہیں رکھتی
 غایتہ مافی الباب بہ کہ سفہاء و لاقیر کے اذہن قاصرہ میں
 مرتب ہو کہ بہ شخصہ اپنے اکناد امان میں برا طریق ذلیق
 اور لوزعی المعی لایکل لایفنی الکلام ہی لو فرض وسلم کہ کوئی
 اسکے مزخرفات پر فرط اطاب سے راد نہوا تو پھر بھی اسکی
 مسادات اُن اشخاص منیع القدر کے ساتھ ماسونی کے
 زاویتین کی طرح سابقین کی ساوی کے سبب ثابت نہوساکیگی

شرح کلام شاگرد تفضل حسین خان غلامه * رئیس

الاشتیاق سردار به بختان روس و غلطار فیهرد و بمعنی سرداران
 عواقب امور یعنی انجام کارها طوالت تقاریر یعنی درازی گفتگو؛
 صماخ سامعین پرده گوش سامعان انخاشتی اقسام بسیار
 غایبه مافی الباب بمعنی منتهای مقصود و معنیهای دافین لم قدران
 دهقان وضع اذنان قاصر دهن های کوتاه مرتسم مقوش
 اکناه و اماثل هم چشمان طلیق و ذلیق بمعنی تیز زبان خوش بیان
 لو ذعی المعنی تیز رای لایکل سانه فی الکلام یعنی عاجز نمی شود
 زبان او در کلام لو فرض و سلم یعنی اگر فرض کرده شود دست ما
 نموده آید مزخرفات سخنان بیهوده را در بمعنی روکننده منبع
 القدر بلند مرتبه مامونی نام شکلی است در علم هندسه که
 در آن پرتان ثابت شده که هر شاشی یعنی هر شکل سه خطی که دو ساق
 او برابر باشند هر دو زاویه او نیز برابر باشند یعنی چنانکه مقدمه
 مذکور یقینی است مثل این مقدمه برابر شدن بادام سنگه
 با سحر داران عالیشان یقینی نمی تواند شد

تقریر خد متکار

بادام سنگه یا شاگرد جناب خان صاحب ممدوح * همیشه صاحب

ایچین ایچین خیمین خیمین قیچین قیچین کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه

کنجبین کا ہے دیت ہو باد ما بو اور ہی حو جو آ بو حو بو جانت
 کہا حو کہ آپکو حو ہمیں کنو ر جو تہاری اور ہی بات ہی تھا کر
 باد ام سنگہ آپکو اپنو کا جانت ہمیں تہاری کہا کہیے عربی
 پارسی جانت ہو مہاراج تم سو بد یا ندھان کو عونا نخصین
 اور جو آپنے کھی سو ہم جانی حون تو آعو کو حو ہو بن پورغان اور
 سہجنے کو عچار مانگت ہو

شرح ان * ہمے صاحب *

بمعنی ان صاحب کتابت ان باہمت بلند مفتوح و مروت
 ساکن و بخشش مفتوح و یاد حق ساکن * ایچین * بکسر اقبال
 و یاد حق یکی و حکمت مسور و یاد حق یکی و نقاست غنہ کلمہ ایست
 کہ ہیچ معنی نہ ارد غیر ازینکہ او از خندہ باشندگان زمین برج
 باشد ہر چند حکمت در زبان برج نیست لیکن در حالت خندہ این
 لفظ از حنجرہ ساکنان برج با حکمت برمی آید و چون خندہ ترقی می کند
 ایچین خیمین می شود و چون ازینہم در می گذرد قیچین می شود
 و این ہر سہ لفظ یعنی * ایچین خیمین و قیچین * در حرکت و سکون مثل
 یکدیگر آتد و در حروف نیر مانا مگر یک حرف تفاوت از ہم دیگر دارند
 یعنی حرف اول یکی ہمزہ است و حرف اول دیگری خد اترسی

و حرف اول لفظ ثالث قدرت است * کھونصه * باکم دماغی
 باہمت بلند یکی شدہ دوزارت نور و نفاست غنہ و ہمت بلند
 اواز تنزل خندہ * و کھواد * باکم دماغی مستح یا ہمت بلند دوزارت
 و اقبال دوزارت اواز تمامی خندہ فرقہ مذکورہ * کنجبین *
 باکم دماغی مفتوح و نفاست ساکن و چارہ سازی مفتوح و بخشش
 و یاد حق یکی و نفاست غنہ بمعنی طعنہا باشد * و کاہی * بمعنی چرا
 * دیت ہو * بادولت مکسور و یاد حق یکی و ترحم ساکن و ہمت
 بلند دوزارت دوستی بمعنی میدہید * بادنا * با بخشش
 و اقبال و کرد دولت و نفاست و اقبال بمعنی ان روز و * بو *
 با بخشش دوزارت دوستی بمعنی او * اورئی * با فتح اقبال
 و سکون دوزارت و قتحہ ریاست و ہزد مکسور و یاد حق باقی
 بمعنی دیگری * حو * بمعنی بود کتابت ان با حکمت مفتوح و ترحم
 دوزارت دوستی * جو آیو * با دوزارت دوستی بمعنی
 جو آیا * حو * همان کہ گذشت * بو * با دوزارت دوستی همان بمعنی او
 * جانت کہا حو * بمعنی جانتا کیا تھا کہ * آپ کو حو ہیں * کو
 با دوزارت دوستی بمعنی کہ استغنا ماہ حو * با حکمت مفتوح و
 ترحم مضموم بنیر دوزارت در تلفظ * ہیں * باہمت بلند مفتوح
 و یاد حق ساکن و نفاست غنہ بمعنی ہستند * کنور جو * باکم دماغی

مضموم با نفاست یکی شده و وزارت مفتوح و ریاست ساکن
 و جوانمردی و وزارت نور خطاب سرداری بجای نواب صاحب
 و خانصاحب * تھاری * بکسر ترجمت بلند و اقبال
 و ریاست و یاد حق باقی بجای تمھاری * اورئی * با اقبال
 مفتوح و وزارت ساکن و ریاست مفتوح و ہرہ و یاد حق
 باقی همان بمعنی اورہی باہمت بلند و یاد حق باقی باشد * اپنو *
 با وزارت دوستی در آخر بجای اپنا * ککا * بفتح ہر دو
 کم دماغی بمعنی عم و بزرگ * جانت ہمین * بمعنی میدانند
 * عربی * بہ تشدید سخت شرہمان عربی بزبان دلقین برج
 * تمسو * با ترجمت مضموم و مردت ساکن و سطیت و وزارت
 دوستی بمعنی مثل شہما کہ در اردو تمساگویند * بدیانڈھان *
 بمعنی فاضل * کوغو * بمعنی ہیچ کس بجای کونئی * نانہین * بجای
 نہین بمعنی نیست * کہی * بمعنی گفتند * ہم جانی * با مردت مفتوح
 بعدہمت بلند مفتوح بمعنی ما دانستیم * خونو آغو کوحتو ہون * با حکمت
 و وزارت دوستی و نفاست غنہ و ترجمت و وزارت دوستی و اقبال
 مدد و دعا و نوب و وزارت نور و کم دماغی و وزارت
 دوستی و حکمت مفتوح و ترجمت مضموم بغیر واد در تلفظ * ہون *
 باہمت بلند و وزارت نور و نفاست غنہ تمام عبارات بمعنی

من خود باشنده آو هستم علو نسب در آعو از جھت خنده
 بسیار از گلویش برمی آید و الا اینهم مثل حکمت در ہندی نیست
 * پورعان * بمعنی پوریان کہ از آرد سفید در روغن بریان
 میکنند * سہجنا * نام درختی * پنجار * بمعنی اچار * مانگت ہو *
 بمعنی می خواہید سخن راست تا کجا می پوشیدم آنچه
 حق بود در اظہار ان بے اختیار بودم کسی را کہ دعوائی اثبات
 ترجیح زبان زنان دہلی بر زبان زنان لکنو و پوشاک آنها بر پوشاک
 اینہا باشد بیاید این گو و این میدان و اگر اینست کہ دعوائی
 بے دلیل دارد پس کلامش مانا بکلام سید بزرگ دہری
 مذہبی است کہ بامالائی در افتادہ بود چون در حالت قہریکی از دوستان
 پرسید کہ میر صاحب اینہم قہر بر کیست فرمود کہ قبلہ خیر است
 این مرد کہ صاحب نماز و روزہ را بہ بینید کہ چہ قدر جو صاہ پیدا کردہ
 است کہ با ما مروم کہ از ابتدای عمر الی یومناہہ اخدای اینشوم را
 سجدہ نکرده ایم مباحثہ می کند و دیگر اینکه ہر کس بزعم خود
 پسندیدہ خود را بہ از پسندیدہ دیگری میدانند و از راہ نادانی
 بعب خود و انمیرسد مثل قاصد اجورہ دارا باشندہ دیہی از کہ ام
 قصبہ پورب کہ کتابت دوستی برای شخصی با سوغاتی
 بردہ بود بحسب اتفاق ان بزرگ از وہ روز بخار

خفیفی ہم داشت بوقت رسیدن قاصد در مسجد اذان گفت
 و نماز را گذارد مرد کہ اینحال را دیدہ گریخت و نزد صاحب کتابت
 آمدہ ظاہر نمود کہ * پن ویتو صاحب بنائے کے بجال ہمیں کھن
 اوتھت کھن بیٹھت کھن دو و کون مان انگری دیکے بداری تن
 چوت برداس بھبھیات گو کرنا ہیں چھیات ہمیں کھن پوا
 سوس دو و ہتھون پی بل دیکے للات بھوین ہے تیک چورا
 اوتھائے نکیار گرت ہمیں اونکان تو امر تر لاک ہی جو پے
 و دار پی ہوئے تو دیکھ آوہو سو گات سسری اونہیں ہتک
 میں تو بھاگت تھار بھا

شرح این باید شنید کہ

* پن * باپا کی طینت مضموم و نفاست ساکن لفظی است
 در پورپ بجائے اجی در اردو * ویتو * با وزارت مفوح
 و یاد حق ساکن و ترجم و وزارت دوستی بمعنی اوشان
 * بنائے کے * بجای بنا کے بمعنی بسیار * بجال *
 با سر بخشش بمعنی زار و بیمار * کھن * با کم داغی مفوح
 باہمت باند پکی کشتہ و نفاست ساکن بمعنی گاہی * اوتھت

بعضی اقبال با وزارت یکی شده و تاء ثقیل با هممت بلند یکی شده
مفوح و ترجمه بمعنی او تخته همین بزبان اردو * تخته * هم بر
او تخته خیال باید کرد * دو و کون مان * با دولت و وزارت
دوست و همزه و وزارت نور و کم دماغی مفوح و نفاست
ساکن و وزارت مفوح و نفاست ساکن و مروت و اقبال و نفاست غنه
بمعنی در هر دو گوش * انگری * با اقبال مفوح با نفاست یکی شده
و گرانباری مضموم و ریاست و یاد حق باقی بمعنی انگشت * دیکه *
بمعنی داده کتابت ان با دولت مفوح و یاد حق ساکن و کم دماغی مفوح
و یاد حق ساکن بمعنی دیگر یعنی داده * بدری تن چوت * با بخشش
و دولت ساکن و ریاست مفوح و یاد حق ساکن و ترجمه مفوح
و نفاست ساکن و مفوح هم مضایقه ندارد و چاره سازی مکسور
و ترجمه ساکن و وزارت مفوح و ترجمه ساکن بمعنی بسوی ابر دیده
* برداس بجهیات * با بخشش مفوح و ریاست ساکن و دولت
مفوح و سطوت ساکن و اقبال ساقط شود در میان دولت
و سطوت در تلفظ و بخشش مکسور با هممت بلند یکی شده
مقدم بر بخشش مکسور با هممت بلند یکی گشته و یاد حق و اقبال و ترجمه
بمعنی شیل گاو صدامی دهند * کو کر ناهیں چچیات همین * با کم دماغی
دولت نور و کم دماغی مفوح و ریاست و نفاست

و اقبال و نفاست غنہ و ہمت بلند و یاد حق باقی و نفاست غنہ
 و چارہ سازی مکسور مقدم بر چارہ سازی مکسور و یاد حق و اقبال
 و ترحم و ہمت بلند مفتوح و یاد حق ساکن و نفاست غنہ بمعنی مثل
 سگ میخ و شند صیغہ جمع برای تعظیم است * پوا مسوس *
 با پاکی طینت مکسور و تاہ ثقیل ساکن و وزارت و اقبال و مروت
 مفتوح و سطوت و وزارت دوستی و سطوت بمعنی
 شکم مالیدہ * دو و ہتھون پے بل دیکی * باد دولت و وزارت
 دوستی و ہرزہ و وزارت نور و ہمت بلند و ترحم باہمت بلند
 یکی شدہ مفتوح و وزارت مفتوح و نفاست ساکن و پاکی
 طینت مفتوح و یاد حق ساکن و بخشش مفتوح و شکر کشی
 ساکن و دولت مفتوح و یاد حق ساکن و کم دماغی مفتوح
 و یاد حق ساکن بمعنی بر ہر دو دست زور آورده * للات بھوین
 ہے تیک * بکسر شکر کشی و شکر کشی و اقبال و تاہ ثقیل
 و بخشش مضموم باہمت بلند یکی شدہ و وزارت بان ہر دو
 یکی شود و یاد حق ساکن و نفاست غنہ و ہمت بلند و یاد حق
 یکی و تاہی ثقیل و یاد حق یکی و کم دماغی ساکن بمعنی پیشانی
 بر زمین گذاشتہ * چو ترا اتھای نکیار گرت ہین * با چارہ سازی
 مضموم باد وزارت غیر ملفوظ و ترحم و ریاست و اقبال

و اقبال مضموم با وزارت غیر ملفوظ و تالی ثقیل با همت بلند
 یکی شده و اقبال و یاد حق مکسور بمعنی سرین برداشته و نفاست
 مفتوح و کم دماغی ساکن و مکسور هم میتوان خواند و یاد حق و اقبال
 و ریاست و گرانباری و ریاست هر سه مفتوح و ترجم ساکن
 و همت بلند مفتوح و یاد حق ساکن و نفاست غنه بمعنی بینی بز بین
 می ساینده * او نکان تو اهر تهر لاگ هی * با اقبال مضموم
 و وزارت غیر ملفوظ و نفاست ساکن و کم دماغی و اقبال
 و نفاست غنه و ترجم و وزارت دوستی و اقبال و همت بلند
 هر دو مفتوح و ریاست ساکن و تهر با ترجم بر وزن اهر و شکر کشی
 و اقبال و گرانباری مکسور و همت بلند مفتوح و یاد حق ساکن
 بمعنی او شان را حالت نزع بهم رسیده است * جو بی دد اربدی
 هوے تو دیکھ آوہو * با جوانمردی و وزارت دوستی و پاسکی
 طینت مفتوح و یاد حق ساکن و دولت مکسور و دولت مفتوح
 و اقبال و ریاست ساکن و بخشش مفتوح و دولت مکسور
 و یاد حق باقی و همت بلند و وزارت دوستی و یاد حق مکسور
 مبدل با همزه در تلفظ و ترجم و وزارت دوستی با وزارت ساکن
 بشرط فتح ترجم و دولت مکسور و یاد حق یکی و کم دماغی مکسور
 با همت بلند یکی گشته و اقبال ممدوده و وزارت مفتوح و همت بلند

مفوح و وزارت ساکن باین معنی که اگر مشتاق دیدار استند
دید و بیایند * سوگات سسری او همین پیک مین تو بھاگ
تھار بھا * با سطوت مفوح و وزارت ساکن و گرانباری
واقبال و ترحم و سطوت مفوح و سطوت مضموم و ریاست
و یاد حق باقی و اقبال مضموم با وزارت غیر ملفوظ و ہمت بلند
و یاد حق یکی و نفاست غنہ و ہاکی طینت مفوح و تاء ثقیل مفوح
و کم دماغی ساکن و مروت مفوح و یاد حق ساکن و نفاست غنہ
و ترحم و وزارت دوستی و بخشش باہمت بلند یکی شدہ
ماقبل اقبال و گرانباری ساکن و تائی ثقیل باہمت بلند یکی گشتہ
مفوح و اقبال و راء ثقیل و بخشش باہمت بلند یکی شدہ
واقبال بمعنی اینکه من خود سوغات بی پیر را بر زمین زدہ گریختم
ہر گاہ این گفتگو ہی سامعہ خراش کہ سو ان روح است بکلام
فصحا برابر باشد میتواند شد کہ لباس و زبان باشندگان دہلی
با پوشاک و گویائی اہل لکھنؤ مساوی آید و ہر گاہ این مقدمہ
ہم بوقوع انجامد و بہ ثبوت رسد ممکن است کہ فصاحت نواب
عماد الملک با فصاحت جناب عالی سنجیدہ شود چون تادی
گفتگوی قاصد مذکور با گفتگوی نواب عماد الملک باطل است و
بہمین قیاس مساوات شاہ جہان آبادیان با اردو دانان لکھنؤ

باطل پس همچنین برابر شدن نواب ممد و ح با حضرت
 پیر و مرشد من در خوشی بیانی بدلیل قطعی بدیهی البطلان
 است هر که درین مقام لاگمان خوش آمد باشد یکبار
 رسیدن او در حضور عالی اعلیٰ مخصوص در ایام هولی شرط
 است تا به بیند که راجه اندر در پریان خوشتر می نماید یا ولی نعمت
 من در مجمع حوزة ائمه و گوهر از نیسان می بارد یا از زبان
 انجناب * و اینکه اول مدح شاه جهان آباد کرده ام و درین مقام
 مذمت سخنی است بس باریک که باریک طبعان درین
 راه در چاه شبهه میغلظند و نمی دانند که این رنگ و بوی ریاحین
 همه از بهارستان شاه جهان آباد است و این ترجیح نه ترجیح آب
 و هواد سر زمین لکهنو بر آب و هواد سر زمین دهلی مقصود من
 بوده است بلکه برای تنبیه کسانی است که از راه حماقت
 فصاحت و بلاغت را مقید کرده اند بتو که شخص در شاه جهان آباد
 و نمی دانند که منبع فصاحت و معدن بلاغت که زبان شان مشهور
 بار دو است سواهی باد شاه هند و ستان که تاج فصاحت بر سر
 او می زید چند امیر و مصاحب شان و چند کس دیگر و چند زن
 قابل از قسم بیگم و خانم و کسبی هستند هر لفظی که درینها استعمال
 یافت زبان وارد و شد نه اینکه هر کس که در شاه جهان آباد

می باشد هر چه گفتگو کند معتبر باشد اگر چنین باشد سزاکنان مغلوبه
 چه تفصیر کرده اند که زبان ایشان معیوب و خالف اردو شمرده
 می شود یا فرزندان سادات باره که در وادرا الخلافت می باشند از
 کجا که گفتگوی آنها سنده نباشد و این معما باسانی تمام حل می توان کرد
 یعنی اهل مغلوبه و سادات باره با وصف تو لدر دهللی صاحب اردو
 نیستند چرا که از زبان پدر و مادر و عم و خال و شوهر خاله و شوهر عمه
 و صف و وطن شریف و باشندگان انجادر شجاعت و سخاوت
 و مسافر پروری و آقا پرستی و شناسایی و باهر بزرگ
 و افتادن و جاهلان و بی ادبانه روی او حرف زدن و از فرط
 غرور شجاعت سخن کسی را گوش نکردن و متوجه تصحیح
 الفاظ نگردیدن و معترض را شمشیر نشان دادن و وضع عیاشان
 شهر را از قبیل آرایش بدن برخت باریک مشتمل بر گوته
 و کناری مذموم پنداشتن و در بندش دستار و رفتار و گفتار
 پیروی اسلاف کردن و تقلید خوش لباسان پامی تحت رابعث
 انحراف از طریق نجابت انکاشتن می شوند و خود را در هر چیز مشابه
 بجز پدر می خواهند و ازین که کسی بگوید که قلانی در صحبت
 شاه جهان آبادیان حرف زدن و راه رفتن و دستار پیچیدن را
 بروضع بزرگان خود فراموش کرده است و شما الحمد لله که یک

لفظ ازین شهر بر زبان ندراید بسیار خوش می شوند و مصاحبت امر او
 خدمت سمرکانشان عیب کلی پنداشته فوجداری رهتک و گوانه و بد هانه
 و اندری و کره هام و انباله و هانسی و حصاردهو آل و پلول و غیران
 بگیرند و در انجا اهل مغلوبه کسان را که آبای شان از لاهور
 و پشاور و کابل و غرنین و بلخ و بخارا و سمرقند بر آمده اند و خود
 شان کلاه پشاور می کج بر سر گذاشته و یک چشم را بآن
 پوشیده راه روند و برادر ابهائی صاحب یا بصیاد بهائی جان
 گفتن عیب پنداشته از آکا گفتن دست بر ندراند جمع کنند و صاحبان
 بارهه آوم شاه جهان آبادی را ایو فاد نامرد و زنانه پنداشته
 میران پور و مورنه و کتهوره و جاسته و ککر ولی و بد ولی را در پرگنه
 اباد کنند و نان خمیری و زردک در گوشت گاو باسی نفر بخورند
 و قریب دو صد حصه برای دیگر برادران نیز فرستند هر بخش
 شش تمبر یک پیاله پراز دال ماش سیاه غیر مقشر که یکمن هندی
 ان نیم سیر روغن داشته باشد بالحمم البقر بهمین کیفیت
 و دو نان خمیری که نیم سیر در وزن باشد و بعد تناول کردن
 طعام و شستن دست امیران دهلی را عیب کنند و بگویند
 که امرای هند و ستان بر نیم سیر پلا و بست روپه صرف مینمایند
 و تنهار و خلوت بابیگم یا خانم یا اولی زهر مری کنند و یکد دلقمه که از

دولت ایشان بیرون می آید حق عمارتگی نوازی یا قرم هتاقی
می شود برای همین هند و ستان خراب شد ایسی گهاو نے سے
تو گوہ گھاو نا بہتر قول سید صاحب در باب خرابی ہند و ستان
انچہ می فرمایند مقرون بصدق است لیکن بے سلیقگی را سلیقہ
نمی توان ساخت بالجمہ این حالات خلاف کافی است
کہ انچہ از قبیل حرف زدن و پوشاک و خوراک از پدر و مادر ضد
اہل سلیقہ بینند ترک آن نمایند و پیروی اشخاص صاحب
سلیقہ شعار خود سازند و راہی بدرخانہ امراہم رسانیدہ در خلوت
و جلوت مصاحب و دمسازشان باشند و ہرچہ از ایشان
در نظر اہل سلیقہ نیکونہ نماید از ان اجتناب ورزند و مرہون
احسان معترضان شوند مختصر اینکہ چنین کسان را مالک اردو
و صاحب زبان نامند و این بابانی مبانی این زبان باشند و
دیگران بمنزلہ شاگردان درین صورت کہ یکہ در حسن تکلم پیرو ایشان
شد خواہ ولادتش در دہلی اتفاق افتد خواہ در دیہی از پرگنہ بنڈیل کھند
یا قصبہ از قصبات پورب لیکن اصلش شرط است کہ نجیب
باشد یعنی پدر و مادرش از دہلی باشند داخل فصحا گشت
و چون قوت ایجاد در طبیعت انسانی و دیعت نہادہ دست
قدرت تمامہ است چندان استبعادند ارد کہ متاخران در سلیقہ

زیاده از مقدمان شود و چیز پیرا که در وقت قدیمان ایجاد شود صاحب شعوران زمانه بخداید آنرا به از آن رونق دهند چنانچه اکثر چیزها از قسم عمارت و پوشاک در ستاخران خوبتر از اختلاف است و هم چنین در ترجیح خط میر عماد و آغاز شید بر خط میر علی کیرا مجال گفتگو نیست و در این هم شک نیست که گردن ستاخران از بار احسان مقدمان خم است زیرا که هر که اول است او ستاد و موجد گفته شود و هر که ثانی است پیر و در رونق دهند چیزهای ایجاد می آید پس چنانکه کمال موجد بخداید از کمال موجد قدیم ثابت است و در جنب چیز نو چیز کهنه مانند لباس مندرس و دراز قبول خاطر باشد فضل زبان و پوشاک و حرکات محبوبان لکهنو بر کلام و لباس و ادای معشوقان دهلی واضح و مبرهن است زیرا که اهل لکهنو سلیقه خورش و پوشش و زبان و دیگر چیزها از پدر و مادر خود یاد گرفته اند پس در این چیزها مثل آنها باشند و هر چه خود از قبیل نزاکت صدا و حسن تکلم و حرکات دلنشین و قطع پوشاک ایجاد نموده اند زیاده از معلومات بزرگان ایشان است مختصره که اینها فصیح و بلیغ و لطیف تر از اهل شاه جهان آباد اند لیکن سه دلیل قوی بر فضل دهلی موجد است یکی اینکه صاحبان لکهنو گویند که سلیقه ما زیاده از شاه جهان آبادیان

است این نگویند که شلیقه ماز یاده از باشندگان بنگاله است و فصیح
 تر از اهل کلکته ایم پس حسنی در شاه جهان آباد است که
 فصیحی شهر دیگر ترجیح کلام و وضع خود بر زبان و وضع آن شهر می جویند دیگر
 اینکه شناکنان لکهنو را که اسلاف شان نیز در اینجا گذشته اند
 صاحب شلیقه ای لکهنو پوری نامند از اینجا دریافت توان کرد
 که با وصف تولد در لکهنو خود را دهلوی پندارند و سکنه قدیم را
 پوری دیگر اینکه اگر کسی پرسد که شما بذات خود در لکهنو
 بوجود آمده اید یا وطن شما همین است خشم آلوده درو نگاه
 کنند و گویند خدا نکند که ما ستوطن این جا باشیم من که ام چیز
 ما را از این جا در یافتید که وطن ما را می پرسید آیا لباس ما را
 لباس اهل پوری می دانید یا طرز تکلم خلاف شاه جهان آبادیان
 دیده اید اگر که ام لفظی خارج از اردو شنیده باشید
 بی تکلف بگویند که بار دیگر بر زبان نیاریم درین صورت اگر طرف
 ثانی بگوید که فلان لفظ شما از محاوره اردو بیرون است گویند
 که این لفظ را فلان میر صاحب که خانه ایشان در شاه جهان آباد
 نزدیک درخت بر شاه بولا بود اکثر بر زبان داشتند نه اینکه فلان
 مغل که در نهره یا منصو رنگر می بود استعمال می کرد ازین
 حالات به یقین پیوسته که در هر شهر فصیحی اینجا تا یید کلام خود

از فصیحای دهلی جویند و ترجیح لکهنو بر دهلی در زبان و سلیقه همان
 ترجیح است که محامه تراهمه بپرخان را بر کتره نیل که هر دو در شاه جهان آباد
 است می توان گفت که در شاه جهان آباد زبان باشندگان
 بنگله سید فیروز به از ساکنان کوجه گهاسی رام است
 یا فلان فصیح دهلی که مثل خودی نداشت حال در لکهنو می باشد
 و خانه او فصاحت خانه ایست که در تمام شاه جهان آباد چنین
 خانه نیست خانه فصاحت خانه از آدم فصیح می شود نه اینکه خانه را
 بذات خود در فصاحت است اگر ساکنان امیرتهی و کاکووری
 در شاه پور از سبب نوکری سکونت خواهندگزید
 آنها و او را پوریه خواهندگفت همچنین شاه جهان آبادیان
 را در یولپ دلی وال و باین دلیل هم که اهل پورب خود را در
 نجابت زیاده از آنها گیرند مغایرت دهلیو یان پورب را با پور بیان
 ثابت می شود پس باشندگان لکهنو کافی باشند که علم را
 علم یا علیم بکسر علو نسب و شکر کشی یا با کسر علو نسب و شکر کشی
 و پاد حق باقی و مردوت گویند عقل را عقل بکسر قدرت و
 طالب علم را طالب علم بکون شکر کشی و فتح بخشش و کسر
 علو نسب و شکر کشی و سکون مردوت یا طالبه علیم بر زبان دارند
 و غرض ما از باشندگان لکهنو باشندگان شاه جهان آباد اند که بعد از

خرابی دارالنخلاف در لکهنو ممکن اختیار کرده اند و از باشندگان
 دهلی که آنهارا کمتر از سکنه لکهنو میدانیم باشندگان لاهور
 و کاکوری و انبرسر و میرتهه هستند درینصورت ترجیح ساکنان لکهنو
 بر ساکنان دهلی ثابت نشد بلکه ترجیح بعضی شاه جهان آبادیان
 بر بعضی شاه جهان آبادیان همین صاحبان که از سبب میسر شدن
 زر نقد حب و نسخ و اه چند چیز دلپسند در لکهنو ایجاد نموده اند اگر
 در شاه جهان آباد می بودند و از بهم میرسید انجام قوت ایجاد
 خود را ظاهر می کردند و این گفتگوی ایشان که *و پو شامی*
 و شوخی که زنان کبلی لکهنو را از کار خانه غیب *گفته شده*
 است زنان شاه جهان آباد را نصیب نیست باین معنی است که
 هر قدر که زن و مرد صاحب سابقه شاه جهان آباد در لکهنو آمده
 اند در شاه جهان آباد نمانده اند و این سخن هرگز باعث بر مذمت
 دارالنخلاف نزدیک عقلمانیست ازین سبب که سپاهی
 و مصاحب پیشه و لطیفه گو و بند نه سنج و نقال و مطرب و قصه
 خوان درین شهر همه از دهلی آمده اند که ام کس ازین مجموع است
 که عمارت بزرگان او را در لکهنو صد سال گذشته باشد را قلم
 هیچ عمارتی را که پنجاه سال هم پیش ازین تعمیر پند یزفته باشد
 و منسوب به شاه جهان آبادی کنند دیده ام مگر که مانیکه در وقت

خالد مکان جدا جدا یکی از بزرگان شان چند روز حکومت این ملک داشته
 و عمارتی برای بودن خود و مسجدی و چاهی ساخته در اماکن کهنه
 بزرگان خود می باشند خداداند اصل آنها از کجا بوده و ازین گفتگو
 قباحتی بر نمی آید که بنده خدائی بگویند که حاکم اله آباد و امرای حضورش به
 از حاکم شاه جهان آباد و امیران حضور او هستند در وقتیکه بادشاه
 جمبجاه هند و ستان از سبب بعضی عوارض اله آباد را مستقر خلافت
 مناخته باشد و امرای عالی قدرش با مصاحبان و دمسازان فصیح
 و بلیغ خود نیز انجا بروند و دیگر هر مرد صاحب کمال که افصح دهلی باشد
 نیز از سبب ضرورت اظهار فن خود پیش قدم دران عازم
 آن شهر گردند تا اینکه احدی ازین قبیل آدمیان در انجا نماند سوای
 بعضی گوشه گزینیان توکل پیشه و در قاعه شاه جهان آباد و تمام
 شهر است گرد گویند یعنی کمان بد نهاد داخل شوند و جا بجای هر سنگه
 و کهند آسنگه و بھو کاسنگه گھبته و راج سنگه و حرمت سنگه
 تر کھان و بھاگ سنگه ترواله مجلس آرا گردند انصاف باید کرد
 که در چنین وقت اگر جمعی از باشندگان دهلی که در اله آباد
 مسکن اختیار کرده باشند بگویند که حالا این طرز گفتگو و وضع
 پوشاک و سرد و ادای محبوبان که درین شهر است
 در شاه جهان آباد نیست کشتنی نمی شوند چرا که ترجیح میرزا بدیع الزمان

که از شاه جهان آباد بالآباد رفته بر جهنم آسنگه چو مره که از
 هیبت پور پتی یا کادی با چهمیان بد هلی رسیده است مانند
 روشنی آفتاب ثابت و محتاج بدلیل نیست موز اینکه آنچه دهلویان را
 در لکهنو در زیر سایه عنایت جناب عالی میسر است در شاه جهان آباد
 در خواب هم نمی بینند از کجا بینند که غلام قادر شقی بصارت را هم
 با دیگر چیزها بغارت برد و آفتاب اقبال شانرا اگر فتار ظلمت کرد
 چون کمال هر صاحب سابقه از قسم ایجاد پوشاک و غیران در وقت
 تو انگری ظاهر می شود و شاه جهان آبادیان در شهر خود بیشتر
 محتاج جنان شبیند و کمترین می خوردند بخلاف دهلویان لکهنو که صاحب
 جاه و ثروت اند درین حالت سابقه دهلویان که در لکهنو میباشند چگونه
 زیاده از سابقه دهلویان که در شاه جهان آباد اند نباشد و قید فصاحت
 بولادت شخصی در شاه جهان آباد برای اینهم ضروری نیست
 که هر شهر را از بانی است مخصوص بان شهر هر کس که در آنجا متولد
 می شود بزبان ان شهر حرف میزند مثلاً لاهوری لهجه پنجاب بالفاظ
 آنجا دامی کند و بنگالی بالفاظ بنگالی بزبان دارد و همچنین
 بندیل گندی و ماره آری و سیواتی و دگنی زبان ملک خود را خوب می داند
 و در میان افراد هر صنفی ازینها اصنافی کرده نمی شود مانند باشندگان لکهنو
 که از گفتگوی خود بزرگ ایشان اصالت پورب می بارد خواه تمام

جمله را بزبان پورب تمام کنند خواه از صحبت شاه جهان آبادیان
 بعضی الفاظ و طن شریف ترک نمایند همچنین کلام
 باشند در شهر دلالت کند بر مولده و موطن بخلاف باشندگان
 دهلی که بعضی راه کابل در تکلم نشان دهند و بعضی در واژه
 پنجاب بر روی سامع گشایند و بعضی مخاطب را از لهجه
 میران پور و جانتقه بترسانند و حصه از بوی گلاب
 به ماغ حاضران رسانند و بعضی باالفاظ روح پرورش بت
 جان بخش نصیب اهل سماعت سازند یعنی بزبان اردو
 حرف زنند در چنین مقام عقل را قلم سراسیمه است که زبان
 شاه جهان، آباد که ام زبان را بگویم نمیدانم کابلی است یا لاهوری
 یا پوربی یا غیران زیرا که ولادت این صاحبان که در شاه جهان آباد
 بزبانهای مختلف سخن می گویند در حضرت دهلی جلوه ظهور دارد
 بهر حال بعد تامل بقدر سلیقه و فهم این هیچ مدان چنین معلوم میشود
 و غالب که راست باشد که زبان شاه جهان آباد زبان
 اشخاص قابل مصاحبت پیشه دربار رس و گویائی زنان
 بر معنی پیکر و کلام اهل حرفه از مسلمانان و گفتگوی شهده و الفاظ
 خرم و تبع از قبیل شاگرد پیشه امر است تا خاکروب هم داخل
 همین جماعت باشد این مجمع هر جا که برسد اولاد آنها را لیا لیا

مگفته شوند و محله ایشان محله اهل دهلی و اگر تمام شهر را فر بگیرند
 آن شهر را اردو نامند لیکن جمع شدن این حضرات
 در هیچ شهری سوای لکهنو نزد فقیر ثابت نیست گو با شنندگان
 مرشد آباد و عظیم آباد بزعم خود خود را اردو دان و شهر خود را
 اردو دانند زیرا که شاه جهان آبادیان بقدریک محله
 در عظیم آباد جمع باشند و در وقت نواب صادق علی خان
 عرف میرن و نواب قاسم علی خان عالی جا به همین قدر
 در مرشد آباد یا زیاد و اهل مغلیوره و دیگر اشخاص
 شاه جهان آبادی ازین جهت بیرون اند و در لکهنو از سبب
 قرب تمام شاه جهان آبادیان فصیح و غیر فصیح جمع شده اند و این
 شهر شاه جهان آباد شده است لکهنو نمانده است پوشیده نماند که
 در وقت سراج الدوله که بعضی منصبداران و چند نفر از نقالان
 که بهندی بهمانند گویند دوسه مغنی و دوسه کسبی و یکد و بگتیه و دوسه
 نان باو د و دوازده مرثیه خوان و یکد و سبزی فروش و نخود
 بریز باسید منافع از شاه جهان آباد بر مرشد آباد رفته بود چرا که در آن
 وقت نخود بریز هم بغیر ده هزار و پیمه از دهلی حرکت بر شد آباد
 نمی کرد و در وقت نواب میرن که خود را بانکه می گرفت بانکه
 جمع شده بودند تمام مغلیوره و بادلیوره و انجا بود و سوای این بانکه

از بحث خارج اند ازین جهت که بانکه دزد هر شهر که
می باشند خواه در دهلی خواه در بلاد دکن خواه در بلاد بنگال
خواه در شهرهای پنجاب همه را یک وضع و یک زبان می باشد
که واکج راه رفتن خود را بسیار دیدن و هر مونس را مذکر
ادا کردن شعار و عادت ایشان است چنانچه ہماری
بگری راهما را بکر اگویند مثل افغانان که در هر شهر دستار
و زلف و غلیب و اوچه گفتن ایشان مبدل نمی شود و دور
نواب قاسم علی خان بعینه دور نواب میرن مرحوم است
و در وقت حضرت پیر و مرشد چهره عمارات بآئین جمید
و طرز دلفریب و تحقیق الفاظ و ملاحظه فصاحت و مراعات
بلاغت و لطیفه گوئی و بندله سنجی و شستگی تقریر و ایجاد چیزهای
نوبسیار است و سواى اشخاص قابل فصیح و بلیغ صحبت
هیچکس پسند خاطر ملکوت ناظر نیست و بد ادب سخن و لطیفه
میرسند و هرگز اشخاص سابق الذکر را که همدم و هم طبق
بانواب میرن بودند را همی بحضور پر نور نمی دهند ازین جهت
که هنوز شهرهای دیگر شرقی مرجع و جان شاه جهان آباد است زیرا که
فصحا و سلیقه شعرا ان که جان آن شهر باشند درین شهر
مجمع اند پس شاه جهان آباد حکم قالب بیجان دارد و لکنو

جان اوست و جان را هر اید بر قالب ترجیح است این هم در اصل وصف شاه جهان آباد کرده می شود چرا که شاه جهان آباد با جان و قالب یک شخص قابل است جانش اینجا آوردند و قالب در اینجا گذاشته مانند ترجیح دم طاووس در بزرگی بر طاووس ظاهر است که طاووس تمام هیئات جموعی را مانند که دم نیز در آن داخل باشد درین صورت بزرگی دم ثابت نمی شود مانند ثابت نه بودن بزرگی جز بر کل هم چنین لکنور که حال جان شاه جهان آباد می گویند نه جان پورب اگر به از شاه جهان آباد گویند می زید چرا که این ترجیح از قبیل ترجیح جان بر قالب است و بزرگتر بودن دم طاووس از طاووس است * دیگر * از فصیحان محمد اسحاق خان مومنین الدوله و هر سه پسرش نجم الدوله و افتخار الدوله نواب میرزا علی خان و نواب سالار جنگ لطیفه گویان و خوش کلامان و پری پیکران دهلی در صحبت ایشان از سبب مصروف بودن بعیاشی جمع بودند * دیگر * میرزا فتح الله و میرزا اسمعیل * دیگر * میرزا رفیع در سخن گفتن و حرف زدن گودر شرف و درت و وزن و قافیه چند لفظ خارج از اردو نیز آورده * دیگر * خواجه حفیظ الله مرحوم * دیگر * میرزائی و میرمنزل و خواجه شیرین خان و اعتقاد الدوله و میرامضانی صاحب هکله

در داندہ چہ ہارم در آراستگی تاج بیان بگوهر شرح مصطلحات دہلی

* توتے اور گئے * بمعنی حواس اور گئے * تمسہارے تر کے بھی
 کبھی گھسنو کے بل چلین گے * یعنی تم بھی کبھی سچ
 بولو گے اور راہ پر آؤ گے * کافور ہو جاؤ اور پچھو ہو جاؤ * اور
 ہو اکھاؤ * اور پیچھا چھوڑو * اور سعاف کرو * اور دال نے عین
 ہو جائے * اور رے و اذ بر رو ہو جائے * اور بہت ہو جائے * اور دفع دقان
 ہو جائے * اور اذ طرف متوجہ ہو جائے * اور کھان آئے * اور کہو تو میں گھم
 چھوڑ دوں * اور فرماؤ تو قبلا لاسگو اون * بمعنی میخانے جاؤ * درتا ہوں *
 اور جی دیتا ہوں * اور لوٹتا ہوں * اور لوت پوت ہوں * اور ہاتھ
 پانوں تو رتا ہوں یا تو راتا ہوں * اور غش کرتا ہوں * یعنی عاشق
 ہوں * جی چراتا ہوں * بمعنی از بن کار اجتاب دارم * پو کر می
 بھول گیا * اور گھو یا گیا * اور اد رہی کچھ ہو گیا * ہمہ بمعنی بی حواس
 شد * چھینتا دیا * اور آب پاشی کی * بمعنی فریب دیا *
 برنے پاک ہو * اور قدم آپکی چوما چاہئے * اور آکھ میں تمسہاری
 ذرا بھی پانی نہیں * یعنی برے بی حیا ہو * آب بھی بہت بزرگ ہمیں *
 اور صاحبزادے ہمیں * اور عجب معصوم ہمیں * اور طرف

معجونِ مہین * اور زورِ جانورِ مہین * اور برے صاحبِ شوق ہو
 اور عقل کے پتلے ہو * اور آپکی کیا بات ہی * اور کتنا بات کو
 پہنچتے ہو * اور عقل پر کتیست کہ پیش مردان بیاید * اور
 عقل بری کہ بھینس * اور خوبی شہور کی اور بل بے تیری سمجھ * اور
 کیوں نہ پور تر باشد پر تون بود * ازان پر ہنر بی ہنر چون بود *
 اور آپ بھی کچھ ارسطو سے کم نہیں * اور اپنی اپنی سمجھ
 ہی * اور تھوڑی سی عقل سول لیجیے تو بہتر ہی * اور ولی آدمی
 ہو * اور دال کے تو تے ہو * اور زور پاتھے ہو * اور کونسی زور
 خدا کے بندے ہو * اور اپنے وقت کے لال ہو جھکے ہو * اور
 دانا و نکلی دور بلا * اور آپ کے بھی صدقے ہو جائیے * اور
 قربان اس فہمید کے * اور کیا خوب سمجھتے ہو یعنی بسیار احمق
 ہب تند * عجب ذات شریف ہو * اور کتنی بھلے آدمی ہو *
 اور آپ میں بھی کوٹ کوٹ کے خویان بھری مہین * اور
 سب بزرگیان تم پر بھی ختم مہین * اور آپ سے بہت بہت
 امید ہی * اور ابھی کیا ہی خدا آپ کو بہت سا سلامت رکھے * یعنی
 برے بد ذات ہو * اور تم بھی بہت دور ہو یا بہت برے آدمی ہو *
 اور بے دھب آدمی ہو * اور معلوم نہیں کون ہو * اور کہو تو
 سہی کیا ہو * اور کونسی غضب ہو * یا قہر ہو * یا ستم ہو *

یا تم سے خدا پناہ میں رکھے * اور آپ تحفگی کیا رکھتے ہیں *
 اور آپ ہیں کون * اور نیت کہ ہب ہو * یعنی بہت خوب
 آدمی ہو * پر ہے نہ لکھے نام محمد فاضل * جائی استعمال کنند کہ شخصہ
 مشہور در پیشہ باشد و شعور در کار خود داشته باشد
 آنکھوں اندھے نام نین سکھہ * این مثل در مقامی گفتمہ شود
 کہ شخصہ دعوائی امری بکند کہ بآن ہیچ مناسبت نہ اشته
 باشد ہم آپسے نہیں بولتے * اور کیوں آتے ہو * در
 ہماری پاس نہ آئی * اور کہان چلے آتے ہو * اور صاحبکو
 کس نے بلایا ہی * اولاً خیر باشد کہ ہر کرم کیا * اور
 بہ چاند کنیسا نکلا * اور کہیں راستا تو نہیں بھول گئے اور
 گھس کو پھر جائی * اور آپ کا گھر کہان ہی * اور میں تو صاحب
 کو نہیں پھجانتا * عبارت شکوہ و اظہار اشتیاق بادوست
 وقت ملاقات باشد * گھس کی مرغی دال برابر * در جائی گویند
 کہ شخصی قدر فرزند یا عزیز یا دوست یا غلام یا فایا ملازم صاحب
 لیاقت خود نہ اند و وصف دیگران بکند و زراہ خراج کردہ کار
 از انہا بگیرد * ہزاروں یا سیکڑوں یا لاکھوں یا کروڑوں بے
 نقطہ سناؤں گا یعنی بہت سی گالیان دوںگا * اور صلّ و جلّ * اور
 واہ واہ * اور کیا پوچھنا ہی * اور کیا کہنا ہی * اور کیا بات ہی

اور یوں ہی چاہئے * اور کیا خوب * اور چہ خوش پرانہ باشد *
 اور وا چھڑے * اور سبحان اللہ * اور آقا * اور ہوی بی ظالم *
 اور یھان فرشتے گے بھی ہر جلتے ہمیں * اور کیا مذکور ہی *
 اور کہیں نظر نہ لگ جاوے * اور خدا سلامت رکھے * اور
 آپ کی کیا چلائی * اور رحمت خدا کی * اور شاہ باس * اور آفرین
 صد آفرین * اور بارک اللہ * اور ایسے ہی باتوں سے تو مقبول
 ہووے ہو * اور اللہ اکبر * اور اللہ الغنی * اور ادہو جی * اور
 ادہو * این جمیع کلمات مشتمل مدح دلالت کند بر مذمت
 شخصی کہ فعلش خلاف طبع اینکس باشد * دہینگ
 دہینگ بلو کاراج * اور اندہیری نگری چوپت راجا * در مقام بی
 انصافی حاکم دریس ذکر کنند * کام کیا ہی * اور قہر کیا ہی *
 اور غضب کیا ہی * اور ستم کیا ہی * یعنی کار عجیب کردہ است
 گہو نسا مار پانی نکالتا ہون * یا لات مار پانی نکالتا ہون * یعنی
 ہرچہ از دیگری نیاید از من می آید * گھہر کی پتکی باسی ساگ *
 این عبارت در جواب کسی بگویند کہ لاف بیجا زدہ باشد
 * باسی رہے نہ کتا کھائے * یعنی اسراف طعام در خانہ مابیار
 است * آپ سمین گدہ پر گئی ہی * یعنی دشمنے باہم بہر سیدہ
 است * قاضی جی تم کیوں دبلے ہشہر کے اندیشے سے *

در حق شخصی کہ بیجا غم اغیار خورد استعمال کنند * بال بال
 گج موتی پر وئے ہوئے بیٹھی ہی * یعنی بن سونر کر بیٹھی ہی *
 چولہے میں پرے * یا بھارا میں جائے * یعنی مارا بلین شخص یا باہین
 چیز ہیچ سروکار نیست * چاند کو گھن لگ گیا ہی * یعنی باوصف
 خوبیا یک عیب ہم دارد * اس بات میں با لگتا ہی * یعنی
 این کار معیوب است * شرم بھی نہیں آتی * دل میں تو سمجھو *
 کبھی شرمایا تو کرو * شکوہ نیامدن دوست * بہہ منہ اور
 مسواری دال * اور آپکی بھجا دند ہی کہے دیتے ہیں * اور ایسے جی
 اور بل بے جمائیری دھج * ازین ہر چہار اصطلاح یکی اینست کہ
 این خواہش زیادہ از لیاقت تست دوم اینکہ اینہہ دعوائی
 بزرگی از چہرہ شما کہ مخالف گفتگوی شماست معلوم
 می شود چہ حاجت بیان سیوم اینکہ شما ہم باری این قابلیت
 ہم رسانید چہارم اینکہ بنازم طرز رفتار و بالیدن تو بر خود کہ
 باوصف ناداری خود را کم از امیران جلیل القدر نمی گیری
 * کچی بارہ * بمعنی یاس مطلق * شیخی اور تین کانے * یعنی
 عبث لاف بیجا میزنی * کانے چوٹ کنوندے بھیت * وقت
 دو چار شدن آدم مخالف طبع گویند یا ہنگام ملاقات با کسی
 کہ پنہان داشتن خود از و منظور باشد از روی مصالحت خواہ

از راه رنجش * حاوا خاتون * بمعنی لعبتی است کہ از چوب
 سازند و گدایان انرا لباس پوشانند و بروی اطفال در دست
 خود بر قصابند و تحصیل قوت نمایند * گو برگنیش * اور گل بھترا
 اور مستہ * اور ہتا کتا * اور تانتھا * اور دب اکبر * اور
 بھینا * اور فیل سنگلو سی * اور چک پھیا * اور مربع
 اور چوکور * اور گیندہ * بمعنی فریبہ * تنکا * اور تنیری * اور تاگا *
 اور سوکھا * بمعنی لاغر * پتھر پھو را * نام جنی کہ در شاہ جہان آباد
 سر مردم رامی شکست * چند دل گداگر بول * اور گانتھہ
 گتھول بانلی بھنبھیری میرا نام * اور گھوڑ گھندے چوہے لندے *
 اور کالے پیلے دیو * اور شیر بکری یا باگ بکری * اور اتیرن *
 اور کبھی * اور وزیر باد شاہ * اور آنکھہ محول کردا تیل بلی پادے
 وہی پھلیل * اور چھائین مائین گھول گھمائین راجا گے گھر
 بیتا ہوا * اور دورے آئیو کوئی ایاب بھی داتا ہو چریا کے
 بند چھرا دے * مونگ چناد گدوسی دوسے * سیری آرد کیوں
 آرے * اور لوہری * اور تیورای * ازین بازیہا لوہری
 از دہلی نابکابل رواج دارد تفصیلاً اینست کہ اطفال در موسمی
 چند روز بعضی جوانان را ہمراہ گرفتہ محلہ بمحلہ بدروازہ ہر خانہ
 روند و سردی سردی سے خواندہ چیزیں نقد یا یکدو ہیزم از ہر

خانه بگیرند و شبی آن انبار همه را آتش دهند و بنقو و جمع شده شیرینی
 طلبیده بر خود با قسمت کنند این رسم از رسوم هندو است لیکن اطفال
 اهل اسلام هم بازیچه فهمیده شریک هندو چکان شوند * تیسورای *
 عبادت از صورتی که در ایام قریب بد سهره کو دکان
 از گل ساخته و چراغ روشن نموده خانه بخانه بگردند و هر چه در پنج
 شش روز حاصل شود روز آخرین صرف قیمت شیرینی نموده با هم
 حصه کنند لیکن دختران بجای تیسورای جهنجر می یا جهنجیا سازند این
 بازیچه حال در بلا و پورب هم رواج دارد و از بازیچه های دیگر
 کبدی و باگه بگرمی و وزیر باد شاه جوانان هم مشتق کنند و جا جا
 مروج است و دیگر بازیچه ها مخصوص با اطفال است لیکن هر قدر
 که ازین بجای دیگر نرسیده تفصیل ان پیشتر بقلم آمده
 * بتی سرتا پھول پان بیچتا * وقت بازی کردن با پله چفته
 که بهندی گلی دند آگویند قاعده است که اطفال با هم قرار دهند
 که هر کس از میان ما شرط از دیگری در را باید چند بار یعنی هر قدر
 که از اول معین شود پله یعنی گلی را در دست گرفته چفته یعنی
 دند آرا بدست دیگر بقوت تمام بزند تا از دستش رفته مثل تیر
 راست برود و هر جا که برسد طفل دیگر که شرط را بسته باخته باشد
 باید که دست بردست این طفل زده برای آوردن گلی روان

شود و از وقت روان شدن تا زمان دادن چوب پارہ مذکور
 بدست طرف ثانی باید کہ بتی سریتا پھول پان بیچتا گوید لیکن
 شرط است کہ تبدیل نفس نکند و تا آمدن و رفتن همان یک نفس
 باشد و سلسلہ این کلام منقطع نگردد و اگر ازین عہدہ بر نیاید
 دست خود را بدست طرف ثانی بدہد تا ہر قدر کہ مقرر شدہ باشد
 دست خود را بقوت تمام بر پشت دست آن بیچارہ بزند و این
 عمل را بزبان اردو چمتی گویند یا چارہ سازی مکسور و مروت حاکن
 و تاہ ثقیل و یاد حق باقی اکثر خون از پشت دست اطفال
 روان می شود * کیابی والے لال * او از باغبانان وقت کشیدن
 آب از چاہ برای درختان * گول گول بات * بمعنی سخنی
 کہ چند احتمال داشتہ باشد * موتی پروتاہی * یعنی سخنان
 دلاویز می گوید گھاس کا تاہی * یعنی حرفی می زند کہ بفہم کسی نمی آید
 * گل کترتاہی * یعنی سخن ابلہ فریب می گوید و ہم باین معنی کہ
 فتنہ بر بامی کند * ریو ری کے پھیر میں آگیا * یعنی گرفتار بلا شد
 * چر یا کے * اور چر یا والے * اور مرغیکے * اور مرغی والے *
 اور * جھانپو کے * اور جھانپو والے * اور دھدہ ہو کے * اور
 دھدہ ہو والے * اور بگلو لو کے * اور بگلو لو والے * اور بگلو لو کے پیچے
 اور تترینگے * اور تتر اور قی کے * اور رگانر جلیکے * اور چوٹی کے

اور گواہی کے * خطاب بشخصی کہ اور از عم خود احمق
 ہندارند * خیری خیری دینگے کوئی ایسے ہی داتا دینگے * یا ایسا ہی
 داتا دینگے * صدای فقیران بے حقیقت رذیل ہندوستان روبروی گاتر بہا ہی
 قافلہ خیری خیری یک لفظی است کہ مکرر می آرنڈ باختر سی
 مکسور و یاد حق باقی و ریاست مکسور و یاد حق مفتوح * باج باج
 اللہ محمد کاراج * عبارت ادا مان کم قدر از قبیل خد متگار و افرش
 وغیران وقت زدن گہریال * لیو * بمعنی دستار * داب *
 بمعنی کمر بند بر کمر * پھد کی * اور پداری * اور پودنا * بمعنی
 ناتوان و کم زور * کتھہ پٹی * اور ابو کی گاندہ فاختہ * اور الو کا بچہ *
 اور الو و آخر * اور سستی کی مورت * بمعنی مردانہ * گلو *
 باگر انباری مکسور و شکر کشی مشدد مضموم و وزارت
 دوستی خطاب بادختران صغیر * پری * بمعنی چیز خوب * پاد گھاہرا
 سراسر و حیران * سرجوت * بمعنی نفرت آید یا موجب
 نفرت کہ ہندی چر نامند لیکن در اصل بمعنی رشک است
 * بدبانڈھان * ادم بسیار قابل * پرد پتھر لکھ لہرا بھئے اینتین
 بانڈہ کچھری گئے * یعنی ہر قدر کہ سعی کردا نذ علم بے بہرہ ماند
 * شور پور * از زبان مردان * و شرابور * از زبان زنان بمعنی آلودہ
 سرتاپا * رنگ ہی جی رنگ ہی * دوست با دوست

وقت خوش شدن او بجای مبارک باد گوید * جان چھلا * اور خانم جان
 اور بیگمان * اور زانی دیوانی * اور کرائی * اور بہشت کی
 قمری * اور دور پار * اور خاصی پیاری * اور جان صاحب *
 اور بین داری * اور بی جی * اور بہو جی * اور بنو جان * اور
 گھونگت والی * اور پردی والی * اور اے جی * اور ہی ہی *
 بمعنی مرد شبیہ بزنان در لباس و کلام و حرکات * سوا * اور
 * متھو * خطاب با حق از راه شفقت * تیجی * اور خام پارہ *
 اور کسو * اور تیا * اور مرج * اور مال زادی * اور خندی *
 اور خیلا * خطاب بزن سرکش بیجیای بد زبان فتنہ پرواز * مردہ
 شو کے حوالے * اور خدا سمجھے * اور کالا سہنہ نیلے ہاتھ پانو * گفتگوی
 زنان جوان پر چہرہ در حق کسی کہ نفرت از وہم رسد خواہ
 بظاہر خواہ باطن * دو گدھی چٹی * شخص غیر ثابت بر یک قول
 و نگاہ ارندہ طرف دو چیز * سیاہی نے دبا یا ہی * یعنی
 در خواب حرف می زند و برخاستہ با مردم دست و گریبان
 می شود بلکہ اگر چوب یا شمشیر بدستش می آید از دیگری
 کہ دو چار او می گردد در ریغ نمی دارد و ہنوز حکم بیدار برو نمی توان
 کرد کہ ہیچ خبر از خود ندارد * رو بین ہو جانا * نیز رفتن و غایب شدن
 * دھتر * اور رستم * اور رستم کاپچا * اور تیس مارخان *

بمعنی زبردست * دهنا سیتمه * ادر جگت سیتمه کا گما شد *
 * ادر کوھی وال * ادر گانتھه کا پر را * ادر بھرا پرا * بمعنی مالدار
 * مین سہی سلامت آئی راجہ کی گاندہ کتاہی * لفظ سہی در اصل
 صحیح باصوالت و حکمت است چون در ہندیک ہمت بلند مستعمل
 شدہ رسم کتابت نیز باسطوت و ہمت بلند مقرر گشتہ
 و این مثل حاشی اطلاق کنند کہ شخصی مرہی یاد دست شفیق
 خود را در بنائے گذاشتہ خود از انجا بگریزد * اور انشاء اللہ تعالی
 بلی کا منہ کالا * بمعنی اظہار تصمیم ارادہ بکاری * شہر * مراد
 از شاد جہان آباد * اور سانگ لانا * بہانہ کردن * پان پھول * اور
 دھان بان * بمعنی نازک بدن * چھوٹا منہ بری بات * یعنی تولیافت
 این کارنداری بر غایب و متکلم نیز جاری می توان کرد * حاتم
 کی گود پر لات مارتاہی * در ذکر سخاوت مفلوک استعمال
 کنند * ہفتی جگر نے * ہر گاہ پہاوانے پہاوانے را بر زمین میزند
 و می خواہد کہ پشتش را بر زمین رساند طرف ثانی سینہ را بر زمین
 محکم میگذارد بنوعیکہ اگر زور فیل در این پہاوان با شد نمی تواند
 کہ او را بر پشت بخواباند تا وقتیکہ ہر دو دست از زیر بغلہایش
 بر آورده گردنش را بگیرد و زور آزمائی کند لفظ مذکور نام ہمین
 فعل باشد * دھوی پات * ادر کالارنگ * اور دھاک پز چرہا

مارنا * اور رانگا مارنا * نام داواہی کشتی * نوکر لادکپور کے
 ہونٹھہ ملین حق لین * لادکپور نام دو کلاونت بودہ است
 در وقت شاہ جہان یا اورنگ زیب ظاہرا نوکران این بیچارہ
 بغیر خدمت و حاضر باشی تنخواہ خود را از ایشان طلب می
 کردند چون از فتنہ و فساد اجتناب کلی داشتند ازین خوف
 کہ مبادا ہنگامہ برپا شود زہر بنو کران می دادند حالاً بہمان قیاس ضرب
 المثل شدہ است در حق نوکران کم خدمت اقای خلیق * اور کھانا
 پینا گناہہ کانری سلام علیک * در مقام اظہار بنی التفاتی مرد
 صاحب جاہ در جواب سلام و بل پروائی خود گفتہ آید * کھاند را *
 * اور اکٹھڑ * بمعنی مرد بے پروائی بے اندیشہ * ماسونجی جو ہار *
 در وقت طعن با ظرافت بجای سلام علیکم مستعمل شود * پھوت بھا *
 یعنی بدرد آمدہ زار زار گریست * جھڑپکا * اور ہوچکا *
 یعنی از تہ خود افتاد * کیا گاند مار رہی * یعنی چہ قدر تنگ آوردہ
 است * تنے اریان سو بھان بھون کھایان * یعنی سن زیادہ
 از شما این کنایہ رامی فہم * سینے چار برسائین زیادہ آپسے
 دیکھی ہیں * یعنی ہنوز شمار و بروسی من بچہ ہستند
 * این * کیا * معقول * اور خوبی خاطر نی * اور کتے گرم ہو * اور واہ
 سہہ تو دیکھو * اور آرسی تو ہتھہ بین لو * اور خیر مانٹو * اور

بہت برہنچاؤ * اور آپکو بھول گئے * اور نئی طرح کی گرمی ہی *
 * اور کچھ شامت تو نہیں آئی * اور گھر سے لڑ کر تو نہیں چلے *
 * اور تھنڈے تھنڈے گھر جاؤ * اور بلی لانگ کے
 تو نہیں آئے * اور صبح کا منہ دیکھتا تھا * اور خیر سے گھر کو
 سدھارو * اور اتنا لگ بھلے * گفتگو با آدم زبان دلا ز بی
 ادب از راہ رنجش و بادوست نیز از فرط محبت و خوش اختلاطی
 * دھوبی کا کتانہ گھر کا نہ گھات کا * اور اللہ ہی نہ اللہ ہی * اور ادھر
 نہ اُدھر رہے بلا کہ ہر * بمعنی شخص بے سرو پا * ہم نے گھات
 گھات کا پانی پیامی * یعنی ما مردم کار آزموہ ایم * مین تیرا گدا
 بناؤ و نگا * یعنی من ترا بسا ر سو اخواہم کرد * پھر مانگ *
 بمعنی جواب صاف بسا یں * کہ ہر موہہ دالتاہی * بمعنی کجا
 می آئی * آپ میری جان سے کیا چاہتے ہیں * یعنی چرا با من
 حرف میزید و پیش من می آئید * موہہ چرا نا * یعنی تقلید
 کسی کردن و از عہدہ ان بریامدن * سو ابھی * اور نکلی مو تھد *
 اور نوتری * داوقمار بازان * پہلے پانسے تین کا نے *
 بجائے اول کا نہ درد باشد * موہہ گگانی دومی گادے
 * آل پتال * یعنی مصاحب امیر ہر قدر کہ یا وہ میچاؤ دہمہ مربوط است
 آئے بلجی آئے * وقت ملاقات از راہ سخنرگی بد دست گویند

* آنکھ آئی * بمعنی چشم در میگذارد * بھر وا * مرد رنگین لباس
در ہولی * بنے ہوئے ہیں * اور مجلس کی رونق ہیں * یعنی
سخری ہیں * رنگا ہوا ہی * یعنی ذاکر و شاغل است *
* جگت گرو * بمعنی پیشوای فن * ادیس * مطرب خوش گامی
لہن سال صاحب معلومات * بھر مل * اور جھننا سر *
ہردو بمعنی مسخرہ کم قدر * بینان * اور کدو * اور دھینداس
اور کیلا * ہر چہار بمعنی کیر * انگور * پیوند زخم * چھاتی کا پھوڑا *
اور سوہان روح * اور وبال گردن * شاخص مخالف طبع
* توتی بانہ گل جندری * پسر و بر اور ورفیق لے لیاقت
* تیرے تو کچھ لچھن سے جھڑ گئے ہیں * یعنی ابار تو رسیدہ است
ورونقی در چہرہ ات باقی نماندہ * میرے دلکے آج پھبھولے
پھولے * یعنی امروز بسیار خوش شدم کہ دشمن من ذلیل
شد * کالا * بمعنی شخص ذوفنون و مار سیاہ * باولا کتا * اور
کچھناکت * بمعنی شخص بدخلق * اپنی گلی میں کتا بھی شیر ہی *
در حق کسی جاری شود کہ بزور حمایت دیگر می را برساند
* حمایت کی گدہی عراقی کولات مارے * مصرف این
عبارت در جائے است کہ مرد کم قدر ہی باشارہ امیرے اظہار
جبروت و عظمت باعالی مرتبتی نماید یا از جہت قراست با امیرے

یا سفارش منصب او زیادہ از دیگر ان باشد * جو بولے
 سو گھسی کوچانے * یعنی ہر کہ درین مجلس یا خانہ منصفانہ صرف
 خواہد زد بسزا خواہد رسید و ذلیل خواہد شد * دو ملا میں مرغی
 حرام * محل استعمائش مجلس بزرگے باشد کہ شخصے
 حاجت خود را پیش از آرد و این بزرگ با دیگرى در مقدمہ
 ہمین صاحب حاجت بر سر حرفی مباحثہ آغاز و ظاہر است کہ در بحث
 دو کس کہ یکی محتاج الیہ باشد و دیگرى نیز ہمچشم آن مطلب محتاج
 بر نی آید بیچارہ مجبور شدہ این عبارت را ادا می کند تا از مباحثہ باز
 ماندہ و بر آمدن کام دش صورت بند * پتکی ہرے ان باتون پر *
 یعنی خاک بر سر این گفتگو ہای بیفایدہ * چرخ چنبو کے ترگے *
 بمعنی امی پس رزن فاشہ بیجیایے بی ادب * سیوسانو *
 زنان بازاری مثل سنزی فروش و غیر آن * کام برہی کا *
 آواز نجارد کو چہ و بازار * سو نتھہ ہی نیو کے رس کی * صدای
 آب زنجیل فروشان شہر * سو سنا کی نہ ایک لہار کی *
 یعنی اگر فانی صد بار باسن بدی خواہد کرد یاد در ظرافت مرا تنگ
 خواہد گرفت پشم من کندہ نخوہد شد و من در یک بدی یا
 یک لطیفہ اور از پا خوہم انداخت * کیا بیچتے ہو * یا کیا کھتے راگ
 گاتے ہو * کیا گوہ کھاتے ہو * کیا جھک مارتے ہو * کیا قصہ لگا باہی *

کیون مغز کھانے ہو * کاہیکو دماغ پریشان کرتے ہو * بمعنی
 چہ سخن بیہودہ میگوئید و چرا یا وہ میچا وید * منہہ کو لگام دو * اور زبان
 سنبھال کے بولو * یعنی سنجیدہ حرف بزیند * منہہ دھو رکھو *
 یعنی توقع این کارنداشتہ باشد * ما فقیرنی پوت فتح خان *
 در حق شخص مغرور کم قدر مجہول النسب آرنند * تیرے
 بت کو رسا * یعنی عجب کاری کردہ کہ بغفتن نمی آید * راند کا ساند *
 یعنی حرام زادہ بد طینت * رانی خان کا سالار * یادھین دھونکر *
 خان کا سالار * یا فلاطون کا بچا * بمعنی شخص زبردست متکبر *
 بر ایزید ہی * یعنی بیاربی رحم است دھو یادھایا *
 احمق ہی * یعنی در حماقتش جای تامل نیست * گدھسی فتح کرنا *
 یعنی گائیدن شخص نوکتر ادر شب ز فاف زن خود را
 * فتح ہی * یعنی مژدہ باد * پانوز مین پر نہیں رکھتا * یعنی
 جیلی متکبر است * آنکھ اٹھا کر نہیں دیکھتا * نیز ہمین و بمعنی
 شرم و جیہم آرنند * کوآرہ مین کھاج * وقتیش آمدن مشکلی
 در عالم تردد خاطر از سبب مشکلی دیگر گفتمہ شود * کریملا اور نیم
 چرہا * در حق شخص بد خلق بد ولت رسیدہ گویند * نماز کو
 گئے تھے روز گلے پر آ یعنی فکری بنخاطر داشتہم فکری دیگر پیش
 آمد یا تو جہم ہی شدہ بودم مہمی دیگر پیش آمد * صونک بجا کر لینا *

بنامل و اندیشہ و اسمخان گرفتن چیز می * فلانیکا کوند اہوا
 یعنی مردم بسیار اور اگائیڈند * منہ پر ہوا ایان اُرتی ہمیں *
 بمعنی چہرہ اش از ترس آب و تاب نہ ارد * ہماری کیا جھانت
 اُکھار یگا * اور اُ پار یگا * بمعنی با ماچہ می تو اند کرد * کانانتو
 بد ہونفر * یعنی بسیار مفلس است * کھیل بخانے مرغیکا
 اُرانے لاگاباز * یعنی از حد خود بیرون شدہ کار می کند * باپ
 نہ مارے پداری بیتا تیر انداز * این ہم ہمیں معنی * چند اما سون تا *
 خطاب دختران کم سن شوخ باماہ و از راہ شوخی باد می نیز
 خصوصاً از زبان زنان کسبی باشنای خود * پیر مغان * بمعنی
 مشیخت دستگاہ * فلانیکا بھانہ اچھوت گیا * یعنی عیب
 او ظاہر شد * بھرم نکل گیا * یعنی سبب سخوت بیجا و اظہار
 رفعت او معلوم شد * جوش کم ہوا * یا تا د میتھا ہوا * یعنی
 سست شد * مدھم تھاتھہ * بمعنی شخصی کہ کسل در ہر کار
 داشتہ باشد * بور یابد ہنا * بمعنی اسباب سہا کیں و از
 راہ کہ نفس اسباب اغنیا از زبان خود شان * چہاٹا *
 * سفاٹا چھو کرا * بللاٹا * منہ سے دودہ کی بو آتی ہی * ابھی
 چھٹی کادودہ نہیں سوکھا * اور ابھی منہ دایے تو چلو بھر چھٹی کادودہ
 نکل پڑے * یعنی سخت کم عقل و بی لیاقت است

* جان چٹاغا * اور ہپا * اور بھھو کا * اور دھوان دھار * بمعنی
 خوبصورت * آ رہائی جاو او سکا لھو پی جاؤن * یعنی اور ا
 بکشم * سند بادشاہی کرد * یعنی سند را بردارید اصطلاح
 ہر اشان حضور والا * کہہ فرمانا * خواہیدن پادشاہان تیموریہ
 درہند * پیشخانہ * چو کی خانہ * کھتری مزدوری چو گھا کام * یعنی کار
 خوب بزد و لخواہ می توان گرفت * باریدار * بمعنی کسی کہ
 بنوبت خود در خدمت بادشاہ حاضر باشد * باری دارنی * زن باریدار
 * ناچ بخانے آنکن تیر ہما * شخص بے لیاقت کہ کار نکند و عذر بیجا
 پیش آرد مستحق این قول است * انت بھلیکا بھلا اور
 انت بریکا برا * یعنی انجام آدم بد است و انجام آدم
 نیک نیک است * چھک چھوت گئے * یعنی عقیل زایل
 شد * جگ پھو تا نرد مار یگنی * یعنی ہر گاہ میان دو کس
 نفاق بہم رسید ہا مال کردن ہر دو بردشمن آسان می شود
 * اور بول لیا * یعنی رنگ آمد و عاجز شد * میر * اور دلون * اور
 چو تون * رسم اطفال است کہ سہ چیز مرد و منقش رنگین
 چوبی بیک صورت بقدر گلو کہ تفنگ در دست گرفته ہر زمین
 می غلطاند یکی را میر و دیگری را دلون و باز دیگری را چو تون
 نامند و این بازیچہ را گولیان کہ یا ناگویند * پترا کیا * یعنی بسزا

رسانیدم ، تھیک کیا ، یعنی براہ اور دم ، کوئی گانہ پن
 انار کی کلی ، کلام اطفال شوخ در حق کسیک رنگش سیاہ
 باشد و دستار سرخ بر سر گذاشته یا از اسرخ پوشیده
 راه برود لیکن از دور گفته بگریزند ، لال پگڑی والامیر جی کاسالا ،
 این عبارت ہم از زبان اطفال شوخ در حق صاحب دستار
 سرخ است سیاہ رنگ باشد یا سفید پوست و رنگ
 دستار منحصر در سرخ نیست اگر سبز یا زرد یا سیاہ
 باشد نام همان رنگ بگیرند ، دھیلے زناخ ، بمعنی آدم نرم
 و سست در ہر کار ، چومینھا کیا ، یعنی چنانکہ باید بسزا رسانیدہ شد
 ، رنگی بھلو کہ بل بین بانس ، یعنی ذلتی کہ از کردن این کار
 در قسمت من است بہ ازان رسوائی است کہ در نکر دن ان
 متصور است مانند عبارت فارسی کہ مایہ چیدن صد عیب
 دارد و پنچیدن یک عیب ، دیکھا بھالا تو پھی اور چبرا سید ہو ، یعنی
 این شخص کم رتبہ کہ برد دولت خود می نازد در عالم افلاس و در یوزہ
 گھی ہم چند بار اور ادید نام و بخوبی می شناسم * بال
 بانہ ماچور ، یعنی دزد نادری مثل ، کوڑی کا پوت ، بمعنی شدید
 الطمع ، ہری چگ ، بمعنی شخصی کہ آقای مفلس را گذاشنہ
 رفاقت متمول اختیار بکنند ، ہرا بھرا عبارت از شخصی کہ قبرش

و آزرده تر شدن در دوستی اینکس از دوستی شخصی
 اول ، ناک چنے چوائے ، یعنی سخت تنگ آورد ، گھمڑی میں
 گھمڑیاں ہی ، یعنی در یک ساعت زمانہ دیگر گون می شود
 ، جو گرتے ہیں سو برستے نہیں ، یعنی ہر کہ میاں فدیہ پیچ
 است ، دیکھا ہوا ہی ، بمعنی از مودہ شدہ است ، پھونک پھونک
 یا نور گھتا ہی ، یعنی ترسان ترسان را دمی رود و کاری کند جو رہی ،
 یعنی پر عیار و ظریف است ، بات کا ہنگام بنانا ہی ، یعنی عجب مرد
 فتنہ انگیز است ہتھیار ہونا ، بمعنی جنگ یش آمدن ، توبی
 والے ، مراد از فوج ولایت ، گھوڑی والے ، عبارت از سپاہ
 دکن ، پانچابن زا ، مراد از شہاد ابدالی و اولادش ، کئی دن تمنے بھی جام کے
 دام چلائے ، یعنی شہا ہم در دولت سریع الزوال خود کاری ہی
 ناکردنی کردید ، جیل چھپتا ، مراد از غارت گری ، پناک در یاد ،
 بمعنی سخی جوان مرد ، لیجالب در یاد کی ککریان ، آوارخیاں
 فروشان شہر ، ہوتا سوتا ، بمعنی نویش و قوم زندہ و مردہ ،
 شاید خانکاپوتا ، مراد از شخصی متکبر ، کاریگر ، اور خایفہ ، اور
 استاد ، مراد از دلاکت ، دکاویگر ، و خلیفہ ، خاص ہز ، باورچی را
 نیز گویند اگرچہ در اصل خاصہ پزانت لیکن خاص پز بغیر ہمت بانہ مستعمل
 است مثل دیوان ہن و بعضی صاحبان کہ پہلی را ندیدہ اند آن را

دیوانہ بن گویند، سپہردا، سازنو ازندہ، دوسنی بن، بحرکاہ۔
 دلنہ سب معشوقان و میر حسن در مشنوی سحر البیان، دوسن
 گفتہ این ہم شاید نزد زنان درست باشد، ہمارا الہویو، بجا
 قسم دادن استعمال پذیرد و لیکن از زبان زن سیرت
 یا زنان، دھور و فاعل، مردان شبیہ بز در فعل و لباس
 بدھیا کاکاتہ جوان کاکھاجایا تاشا، قسمی است از شیرینی ہند وستان
 مثل رشتہ، بور کے لہو، در شاہ جہان آباد شخصی لہو
 از براد چوب می ساخت و باین صدا می فروخت کہ، کھایا کاسو پچتا بگا
 اور نکھایا کاسو پچتا بگا، یعنی ہر کب یکہ خواہد خورد و ای بر حال او
 و ہر کب یکہ نخو اہد خورد و نیز و ای بر حال او سبب تاسفت بر شخص
 اول بر باد شدن زر قیمت و موجب افسوس بر آدم و دین
 تصور لذت ان و نزد بعضی بوز مراد از سوس گندم است
 ، دہنتی پھرتی چھانو کبھی او ہر کبھی اُدھم، یعنی دولت گاہی
 نصیب زید است گاہی نصیب عمرو، بھو جالا پھارتی کے
 پتھر کھاو، یعنی از قسم طعام در اینجا ہیج نیست اگر قوت
 ضدہ دارد سنگ بھو جالا پھارتی حاضر است، بدبلیہ ہون بدبلیہ ہون
 شادیان مبارک، ضد ای نقالان ارہ و ہنجگام شہ و غ کردن
 رقص و نقل اول و نقالان جاے دیگر از ہمیں، یاد گرفتہ اند، سلطانجی،

حضرت نظام الدین دلی کہ در اردو نظام الدین اولیا گویند ، فالانے کو دن لگے ہمیں ، یعنی اجلس در رسیدہ است ، پر لگی ہمیں ، نیز بہ ہمیں معنی ، چوتی کابل ، بمعنی جائے تنگ ، تنکے کی اوت پھار ، یعنی در ہر چیز کیفیت است مخفی و مختص ، آنکھ او جھل پھار ، نیز ہمیں معنی باشد ، اوت پھار کے نیچے آتا ہی تو آپ کو سمجھتا ہی ، یعنی ہر متکبر پیش آدم زبردست تر از خود دست می شود ، تمہاری گلو پیرا مانگتی ہی ، یعنی کون شما مشتاق کیر است ، تم گو در و نیکے لعل ہو ، اور پوتر و نیکے امیر زادے ہو * یعنی شما با وصف ناداری عزیز دلہا استید ، دبر و گھسرو ، بمعنی عاجز بے دست و پا * تیری گاند تیلے گنگا بہتی ہی ، یعنی تمام روی زمین در تصرف نسبت ، گاند نہوتی تو دلی ہوتے ، در مقام انکار فضیلت شخصی سے کہ از کمال خودلاف بیجا بزند ، چوہے کے بل میں گھسا چاہیے ، یعنی از یم اینکس جائے پنہان باید شد ، سردہا نکنا ، از الہ بکارت لولی دختر ، چیرا تارنا ، اور پھوت جانا ، نیز ہمان ، تین تیرہ ہو گئے ، یعنی متفرق شدند ، گھر کا بھیدی لنگا دھائیے ، یعنی آدم را در ہر بلا کہ خواستہ باشد بر سر طرف ثانی تواند اورد ، سب مابین پر لنگوتیانہ ملے ، یعنی آزا شنائے قدیم کہ واقف

جمیع حالات باشد باید مرسید ، آگ گنتے جھو پر آجو نیکے سولاو ،
 قائم مقام این عبارت فارسی باشد کہ از خرس موئی بس
 است * بھس بین چنگی دال جمالو دور کھمر سی ، در حق آدم غمازی
 گویند کہ دو کس را با ہم جنگا نیدہ تماشا کند ، پچھم اکھونتے کے بل
 کہو دے ، یعنی اوم نامرد بزور حمایت بر خود می جہد ، لکر سی کے
 بل بند سی ناچی ، اینہم ہمیں معنی ، پانچواں انگلیان گھی مین ترہمین ،
 بمعنی بسیار آسودہ است ، لے تینون اندر ، یعنی داد کارانی بدہ
 ، پنجو ربات کا ، بمعنی خاصہ سخن ، بگھلا گیا ، یعنی ہریشان جو اس
 شد ، سقے کی باد شاہی ، بمعنی دولت چند روزہ ، اندھی باد شاہی ،
 مراد از بازیچہ اطفال باشد کہ بر سر بچہ چادر انداختہ سرش را
 از ضرب شدید دستی کل سنازند ، ماتھا گلگند ، بمعنی احمق ، آپ
 بابو منگتے باہر کھمرے درویش ، در وقت سوال شخصی از محتاج
 یاد خواستن دوستی چیز بر ازدوستی کہ بمعنی تمام ان چیز را
 بدست آورد باشد ، فالے کا فالانامائی باپ ہی ، یعنی پرورش
 کنندہ اوست و سزا دہندہ را نیز گویند ، چل جلاو ، بمعنی کوچ
 ، کہستا ، بمعنی چاق و تندرست بے فکر ، چھو ما باسن
 چھلک پرا ، یعنی اوم نادان بر سر تنک ظرفی آمد ، ناجال ،
 بمعنی پیچ در پیچ * گو کہ کھمہ دھندا ، چیزی است از قسم شعبدہ

، بھول بھلیان ، مکالے است در شاہ جہان آباد متصل مزار
 خواجہ قطب الدین بختیار کاکی ساعتہ رای پتھور است تمبر چند
 در ہر گاہ اوم اجنبی برای سیر در ان عمارت می آید راہ بیرون
 آمدن فراوش می کند ، کاک ، نان کو چکی کہ خواجہ قطب الاقطاب
 تناول می فرمودند و حال تبرک در گاہ شریف ہمان است
 ، کو اگہار ، بمعنی مجمع نامردان ، مانگی دھار ، بمعنی سبب اھمی
 کہ ملازم غیر باشد ، قطامہ ، زن بد نہاد بے حیا ، ہما کو ، بمعنی
 ظالم ، نادر شاہ کا ساحم ، بمعنی حکم قوی ، مکر خاندنی ، مہتابی
 کہ قریب بصبح باشد ، جی دان ، بمعنی جان بخشی ، کزیادان ،
 بمعنی زری کہ برای شادی دختر بکسے بد ہند ، بخشی کاد ہنگر ،
 بمعنی زبردست بینکار ، چپنا ، بمعنی برق ، کھو آتی پاتی لیکر پردا ہی
 یعنی بکمال ازردگی در گوشہ نشسته است پادراز کشیدہ
 ، یہ نیل مند ہی نہیں جڑھنے کی ، یعنی این شخص بہ مطاوب
 نخواہد رسید و انجامش خوب نیست ، ٹچے بول لے کے چھوڑ دیا
 یعنی احسان عظیمیے بر من کرد ، برے بول کا سر نیچا ، یعنی
 انجام ہر بر خود غلطی حالت و نذاست است ، بو آتی ہی ، یعنی
 بوی بد می آید ، تباوری ، بمعنی چوب نقارہ ، میری باا جانے
 یعنی سن چہ سی دانم ، اور میری جوتی ، و دیگر الفاظ مرث ، میرا کرد ،

، و میرا آدھیند سس ، و غیر ان نیز از قبیل میری بلا باشد ،
 پھلا پھولا ، بمعنی خوش و خرم و صاحب اولاد ، و اون کا بچا ، بمعنی
 شخص زبردست متکبر ، بری بات ہوئی ، یعنی بسیار خوب
 شد کہ چنین شد ، پھلا صاحب ، بمعنی اینکہ سزاے کردہ خود
 خاہید دید ، و بہت خوب ، و ہر چہ بمعنی خوب است نیز ہمیں باشد
 ، کاکھیا میں گر پھوڑا ہی ، یعنی بطور خود با شخصی سرگوشی
 دارد و اظہار فرح می نماید ، جنگل میں مورنا جا تو کئے دیکھا ، لیکن
 زبان فصیح اردو ، کئے دیکھا ، یعنی اگر شخصی دور از
 دوستان و برادران بدولت و رسیدہ چہ فایدہ و کد ام حظذیراکہ
 باعث برست ترقی ایشان در ہم چشمان است ، زید عمر و کی
 تا نگ تے سے نکل گیا ، یعنی اترالہ کمال او کرد ، گولی بچا گیا ،
 یعنی از کار مشکل کنارہ کرد ، اور صاف نکل گیا ، نیز ہمیں
 ، آپ کا بول بالا رہے ، یعنی حرف شہادر مجلس پذیراے
 گوشہ آباد و مخالف شہا ہمیشہ مغلوب شود ، باگ مرنا ، یعنی
 کم شدن آبہ ہی چپچک ، بر آچھو دہی ، یعنی سخت کینہ و راست
 ، سانپ کھانا ، بمعنی نوکری افای سخن نا فہم مغلوب النصاب
 مردم ازار ، سا فرآتر اہی ، بمعنی عامہ شدن زن کہی
 ، چکا چونہ ، بمعنی تیرگی شامل روشنی ، جھپ کرنا ، یعنی گرفتن

کیر دیگری، جوگی کا کے میت، یعنی آدم بے سر و پا اشنای
 کسی نمی باشد، رندی کے ساتھ رہنا، بمعنی گائیدن زن، ہشتم
 پر مارتا ہوں، یعنی بخاطر نمی آرام دیگر الفاظ ہم بجای ہشتم
 استعمال یا بہ مثل غایہ و غیران، کھرا الو را بادشاہ برابر
 ہوتا ہی، یعنی آدم وقت شہوت از گائیدن گزیرند ارد
 ، غریب کی جو رسب کی بجا بھی، یعنی در حق آدم مسکین
 بیزبان ہر کس ہر چہ می خواہد می گوید مانعی نیست، اندھے کے جو رو کا
 اللہ بیای ہی، یعنی مال بے وقوف را ہر کس کہ میخواید میخورد
 ، شیخ کیا جانے صابون کا بھاو، یعنی این شخص قدر
 و کیفیت این چیز چہ می داند، گدہ کیا جانے زعفران کی قدر،
 نیز ہمین معنی، رخ نہیں مالتا، یعنی متوجہ نمی شود، اُسکی ناک
 مرور دالون گا، یعنی بہ تہیہ او خواہم پرداخت، چنے پر مل والا ہی،
 یادال موصیہ والا ہی، یا لنگ چرے والا ہی، یعنی بیارذلیل
 و تباہ و کم شخص است، نکذبو د کا گھات، معبر جمناء سلیم
 گدہ، قلعہ اسلام شاہ پسر شیر شاہ افغان کہ پادشاہ ہندوستان
 شدہ بود چون اسلام شاہ سلیم شاہ مشہور است اسلام
 گدہ را نیز سلیم گدہ گویند، چاوری، اور چوراہت، اور
 گلاب ناری، اور دکیں پورا اور چتلی قبر، اور سید حسین خان

کا بازار، اور شاہ کلن کی دگہ گی، اور ترکمان دروازہ، اور بیرم خان کا
 سرا، اور خلیل خان کی کھہر کی، اور فراش خانے کی کھہر کی
 ، اور لال کنوا، اور قاضی کا حوض، اور جوہری بازار، اور
 چاندنی چوک، اور فتح پوری کی مسجد، اور جان نثار
 خان کا چھتا، اور کٹک نرور کا چھتا، درعوام خوش
 نرور کا چھتا و نرور بعضی قابلیت و سنگاٹان کو شک انور کا
 چھتا و ہر دو غلط است چرا کہ کٹک نرور نام رانی بود از رائیہا می
 راجہ مار و آرو این عمارت منسوب بان رانی است، اور
 شیر بیگ کا چوٹرا، اور گولک کا چوٹرا، اور روز بہانی پورا،
 ، اور کھہ گدہ، اور سغل پورا، اور سبزی مندی، اور گھوڑے
 نخاس، اور میتھائی کاپل، اور تیلی دارا، اور نائی دارہ، اور
 مالی دارا، اور روشن پورا، اور بہار گنج، اور حبش پورا، اور
 امام کی گلی، اور تمباکو کی مندی، اور بلی مار دنگا محالا، اور مادیو گاپہل
 ، اور شاہ بولا گاہر، اور دب گرونگا محالا، اور سعد اللہ خان کا
 چوک، اور خاص بازار، اور فولاد خان کا کوچا، اور چیلو نکا کوچا
 ، اور مینا بانس، اور کشمیری دروازہ، اور زینت بادی
 ، اور کچنوں کی گلی، اور دار اکا طیبیلا، اور باقی بیگم سکا کوچا،
 ، اور تینس ہزاری باغ، اور شاہ چغتاکا بادلوی، اور پری بی مسجد

، اور عربوں کی مشرا ، اور جیسنگ پورا ، اور تیکا ہزاری کا
 پھانک ، اور مصری خان کا پھانک ، اور تیل کا کترا ، اور
 بیگم کا باغ ، اور برجنا تھہ کا کوچا ، اور گھاسی رام کا کوچا ، اور
 کھاری باولی ، اور حبش خان کا پھانک ، اور خواص خان کا کوچا
 ، اور مہاجنون کا کوچا ، کہ مہاجانیوں کا کوچہ مشہور است ، اور
 قدم شریف ، اور شاہ مردان ، اور ایک تنگی نہر ، اور ایمان کا
 کترا نزد بعضے ایمان کا کوچہ ، اور سہرند یو نکا محلا ، اور
 بجوار یو نکا محلا ، اور لاہور یو نکا محلا ، اور گندی گلی
 ، اور پنج پیر کا تھان ، اور کوتھاپارہ ، کہ انرا مزید بارہ
 ہم گویند و عوام مجید خواند ، اور جمال اللہ خان کا پھانک ،
 ، اور دریدہ ، اور دارا شفا ، اور روشن دولاکی مسجد
 از زبان عوام ، اور سید فیروز کا بنگلا ، اور میویکا کترا ، اور
 کابلی دروازہ ، اور اجمیری دروازہ ، اور دلہر دروازہ ، اور
 لال دروازہ ، اور براہی کا تھان ، اور محبوب الہی ، اور چراغ
 دہلی ، اور خواجہ جی ، اور سید حسن رسول نما ، اور باقی بالہ
 ، اور ناچ کی مندی ، اور شاہ ہرے کا تکیا ، اور شاہ سلیم کا تکیا ،
 اور تال کتورا ، اور جوگھیا ، اور کانکا ، اور بھیرون جی ، اور رنگی
 ہٹ ، اور محلہ ابراخان کا کترا ، اور ہرانا قلعہ ، اور فیروز شاہ کی لات ،

اور شیخ محمد کی ہائین، اور کشند اس کتاوا، تالاب بجائے نما و تکلف
 محض است، اور بہن منارا، اور قطب صاحب کی لاث، اور
 پتھورا کے محل، اور ادہم گانینہ، اور بھول بھایان، اور سلطان
 غازی، اور جھرنہ، اور شاد مردان، اور تنلیق آباد، اور
 صفدر جنگ کا مقبرہ، اور ہمایون کا مقبرہ، اور خانخانان کا
 مقبرہ، اور گنگوے کی ماتا، اور فرید آباد کی براہی، اور املی کا
 محل، اور چوڑی دالونکی گلی، اور ستی رام کا بازار، اور
 ماہی داس کا کوچا، اور بھو جاپہاری، اور ستیا محل، اور پیرندی کا
 نالا، اور پتھور کا کٹوا، اور یادل پورا، اور بہادر پورا، اور موصلہ کی
 مسجد، اور بیٹی جو دکی مسجد، اور اسد خان کی بارہ ڈری
 ، اور خاندوران خان کی حویلی، اور امیر خان کا بازار، اور قابل
 عطار کا کوچا، اور جت پورا، اور سعادت خان کا کوچہ
 ، اور محتسب کی مسجد، اور کشمیری کتیریکی مسجد،
 اور زینت المساجد، اور جمہ مسجد، یعنی جمعہ مسجد کہ
 مسجد جمعہ باشد، اور مسجد جامع نبرگوبند، اور نواب
 بہادر کی مسجد، اور شاد ابو العادل، اور نیرزاجانجان صاحب
 ، اور خواجہ میرور صاحب، اور مولوی نظر محمد مرحوم، اور
 مولوی فتح اللہ لدین صاحب، اور میان سید خا، اور دولہا

بھتیارے کے محل، اور کھجورنی مسجد، اور نیچے بند ویکا کو چا
 ، اور سبز کوا، اور ہندت کا کوچہ، اور ہجر ون کا کترا، اور
 دائی پورا، این ہمہ الفاظ نام محلات و بزرگان دہلی باشد سوای این ہم
 محلات و بزرگان بیار اند بر سیل ایجاز ہمیں قدرنوشتہ آمد
 ، چوری کا گرمیتھا، یعنی مال کی بی اطلاع اور دن شیرینی او خوش
 ، بازار کی مستھائی، زمان کی بی، قوال، مطربان درگاہ نظام الدین
 اولیا، شیر مادر، چیز حلال، چوکھا، بمعنی خوب، جماگی، انچہ
 اطفال دستان روز پنجشنبہ برای تمباکو و غیر آن باد ستاد
 دہند، پھینک، طریق انداختن چوب بریکد یگر و ہندوستان
 لکڑی گویند، ایکنگ، چوب بازی بغیر پھری، دوانگ، چوب
 بازی با پھری، و پھری بارہا ست چیزیں باشد کہ بجای سپر
 در دست گیرند و بار ای ثقیل انبار سنگ و خشت، پوری
 نہیں پرتی، یعنی فایدہ نصیب نمی شود، حرامی پلا، بمعنی آدم
 بد طینت، د پاک ذات، نیز ہمیں معنی، گود در خیل، بکسہ خدا ترسی
 و یاد حق یکی و نزد بعضی با خدا ترسی مفتوح ہم آید چیز کم قدر
 ناکارہ، تیرے پدر کو خبر نہیں، یا تیری فرشتوں کو معلوم نہیں،
 یعنی ترا هیچ خبر نیست، آتھون گانتھہ کمیت، یعنی آدم پختہ کار
 ، پنج عیب شد معنی، و ماد را از پدر بیزار، بمعنی آدم معیوب

ہرزہ کار، سہنہ سے تو پھولو، یعنی حرف بزنید، جو آری ہی بر خورد از ہی،
 یعنی ہر دو کس نا لایق اند، پانی پت کے رہنے وا، اے ہمیں رزم ہمیں
 اور میتھے ہمیں، یعنی مفعول ہستند، دانی کے سے پھول پان،
 یعنی ہر بلا و بہتان نصیب آدم مسکین بیزبان است،
 طیبیے کی بلا بند رکے سر، نیز ہمان و در حق شخص بد نام شدہ
 نیز استعمال یابد، لال گانہ والا، میسون را گویند، مچھی، بمعنی بوسہ
 ، زیر مشق، بمعنی تابع و مضروب کسی، دو نو مانکون میں
 سر کردون گا، یعنی ترا سزا خواہم داد، بال چھتری، دستار
 عہد اور نگ زیب خلد مکان، پردہ، بمعنی تارائی رود کہ بر
 ستار بند، سند ری، تارائی آہنی بجای تارائی رودہ،
 ، رفو جگر میں آجانا، بمعنی حیران شدن، لتو ہو گیا، بمعنی عاشق
 ہو گیا، پانی پانی ہو گیا، یعنی بسیار خجالت کشید، عرق عرق
 ہو گیا، اور پینے پینے ہو گیا اور ہوا، نیز ہمان باشد، فجر کا بھولا
 شام کو گھبراوے تو اُسے بچو لائیں کہتے ہمیں، یعنی اگر کسی
 نا فہمیدہ کار غیر مناسبی بکند و باز دست بردار شود گناہی بگردن
 او ثابت نہی گردد، ہوتھون کی سنی پونچھو، این گفتگو
 بیانکہ، تعلق دارد کہ در وقت مقابلہ با حریف نوجوان گویند، بانکا
 ، و غنہ، ہر دو بمعنی آدمی کہ خود نادر شجاعت بہ از دیگران

گیر دو کچ راہ رود، کر وا، بمعنی شجاع، نکلیا، بضم نفاست
 بمعنی آدم خوش شکل و بفتح باغرت، جال دہاں، بمعنی
 رفتار و گفتار، دانت ہی، بمعنی قصد ہی نہ قصد مطابقت بنا کہ قصد
 بمعنی خواہش و تدبیر قتل و غارت نیز، دودہ سے ماضی کی طرح
 نکال دالنا، یعنی بے دخل محض کردن، دودہا دھاری، اک یک۔ بجز
 شیر ہیچ نخورد، موچھ مر و رنا، براہ آوردن شخصی کہ خانہ
 قانون حرف زند، گال کات کھانا، اور منہ مل دالنا، اور
 گردن تو رد دالنا، اور سرد باد دالنا، اور کمر ہی کر دالنا، اور گاند پھار
 دالنا، بمعنی ذلیں کردن، بھاری بھم کرم، بمعنی شخصی کہ متین
 باشد، بیر آ اٹھانا، بمعنی آمادہ شدن بکاری، دانت پینا،
 ارادہ تہ لیل کسی کردن، منہ لگانا، بمعنی مصاحب کردن، دم
 دنیا، بمعنی فریب دادن، کھلی بندون کام کرنا، بمعنی بے تردد
 کار کردن، فالانگی دشمنوں کی طبیعت کسلمند ہی، یعنی طبیعت
 خودش کسلمند است، بیطرح ہی، یعنی چیز است کہ بقہم
 کسی نمی آید، جانی، اور جانی جیواری، خطاب بمعشوق
 ، گر کھانا کھانا گاناوے پر ہیز کرنا، بمعنی اظہار دوستی باشخصی
 و ننگ از دوستی پدش یا پدش، زیادین رہنا اور گہ
 مجھ سے بیر، بمعنی ماندن در خانہ کسی وعدہ اوت۔ و رزیدن

با پسر صاحب خانہ یا مصاحب یا مختار خانہ اش * موتی اسامی *
 بمعنی متمول * تھیوٹیکے ساتھ گئے جو سنا * یعنی با اوم زبردست ہمسری
 کر دن * باندی بندہ * بمعنی کنیز * کیا کتاہی * بمعنی کیا پا جی ہی
 * ایک پانچ کوریان نیاز حضرت نظام الدین اولیا کی * سوال بعضی
 فقیران دارالحنافت * نظر گذر * چشم بد * لہی کالتر کاہی * یعنی باشندہ
 دہلی است * تہالی پھرتی ہی * یعنی انبوه ادیان بدرجہ است
 کہ بمعرض بیان دینی گنجد * کھویتی مرداری * یعنی گوشمالی داد
 * گوزدان * بمعنی از از زبان از اذان شہر * تاج * بمعنی کلاہ
 نیز مصطلح این باشد * اُسکا پیلا ہوا * بمعنی او مرد ہم لفظ ہمین
 فرقہ است * ککری کے چور کو گردن نہیں مارتے * یعنی بیک
 گناہ کی کہ بہ ہوا کسی سہ زدہ باشد کشتنی نمی شود * بو تے ساقہ *
 بمعنی قدر عنا * بعضی بو تے ساقہ * نیز گویند * متیا جو دیکانام ہی *
 یعنی ازین شخص پہنچ فائدہ بمن نمی رسد غیر ازین کہ اشنامی
 پدر خودم یا از دوستان خودش می داند * تمھارے واسطی
 تو کنودن میں بانس ڈالے * یعنی تجھ ہی شہاب یاد کردہ شد
 * پذیرمی * کنایہ از درختان کو چاک نورستہ وہم اسبابی کہ از پدر
 و جد خودش بدست رسیدہ باشد * چرخ جڑھنا * بمعنی خود را
 پایہ اعلیٰ رسانیدن * اود با او * بمعنی احمق * جھار جھنکار * بمعنی

اشجار بزرگ بلند شاخ در شاخ * اوزت * آدم در از قد
 * شش پنچ مین پر اہی * یعنی سخت مترد دست
 * تھر کنا * بمعنی جنیانیدن اعضا * تنگنا * بمعنی چشم دابرو دہرد
 شانہ بجنبتش در اوردن * پرانا جمر آ * کنایہ از کس پیر * دلو *
 ششخص کم عقل را گویند * بورچی * بمعنی باورچی * بوند ہو گیا *
 بمعنی از نظر دور تر رفت * جی کابت جانا * بمعنی پریشان خاطر
 شدن * چین چین کرتاہی * یعنی شور میجا میکند * ننگا ننگا * بمعنی
 برہنہ * بائین بیکل * بمعنی ادائش زمان بد و پتہ * بوتی بوتی
 پھر کتی ہی * یعنی بند بندش دلالت بر قاصی اومی کند * مینے او سے
 خوب جھماتا * یعنی چنانکہ باید ناموم و خجل کرد مش * ہمارا
 اور انکا داندا میند اہی * یعنی مولد و مسکن ماد ایشان
 قریب است * بارہ بات اتھارہ پیندے پھر اہی * یعنی مرد
 کار از مودہ است * گاندہ مین گوہ نہیں * اور دانت پر میل نہیں *
 یعنی ہیچ مقدور ندارد * سیانا کو آگوہ کھاتا ہی * یعنی ادم سکار
 از راہ طمع گرفتار بلامی شود * کیو تر باز * اور جوہری * بمعنی ادم
 شناس * قصبائی * اور گنوار * اور باہر بند * بمعنی احمق
 * قسم کھا بگو جگہ رہی * یعنی دشمنی خواہد کہ این کار بکند
 لیکن بتکلف شریک باران می گردد * لھو لگا شہید ون مین

مانگیا * یعنی بی بیج نوع لیاقت این کار نداشت تتبع بزرگان کرد
 * سفر * بمعنی کون * غُجَّی پاره * چقری کہ اطفال برای بازی
 سازند * چر یا چودن * بمعنی جماع در غایت نقصان شهوت
 و جلد تر منزل شدن * بر آ پترا و تھہ نیکے تو تین سلام کر کے چھوڑ
 دیجے * باین معنی است کہ آدم کاری را کہ از عہدہ ان بر نیاید
 ترسک نماید * پتھرا و کیا * بمعنی سنگسار کرد * چمار چودس * بمعنی
 مجمع نالایقان * گھمروں * بمعنی ہجوم * کلکلی بی بی * بمعنی
 زن مسی فروش * کچ کچاہت * و مچ مچاہت * ہر دو بمعنی کمال
 خواہش عاشق بیوس و کنار * گد گداہت * بمعنی بیقراری
 * میلاہی * یعنی رنجیدہ است * سو نیکے سہرے بیاہو * بمعنی
 دعائے نیک در حق کسی * فلانی کے سر سہراہی * یعنی فتح بنام اوست
 یا این کار از و خواہد آمد * بیتھہ گیا * بمعنی تباہ شد * چمکار ہتاہی *
 یعنی با زیب و زینت می باشد * اُجالا ہتاہی * نیز ہمان
 میلا رہتاہی * یعنی مفلس است * بھلیکو میں تمہارے پاس
 آیا تھا * بھلیکو بمعنی خوب شد درین مقام مفید طالبان است
 * مفلس کا مال ہی * دلالان شہر اشیای مردم مفلوک را
 باین صدامی فروشند تا خریداران ارزان خیال کردہ بگیرند
 * انکی دمنے نمد ابا نڈھو * یعنی بایشان سروکار نباید داشت

* گھوڑہ چرہا * بمعنی کیکہ اسپ سواری ادا از خانہ اقامت رہا باشد
 لیکن شرط است کہ در سب باہمیان نو لہ باشد والا مصاحبان نیز
 براستی اقا سوار می شوند * پانچھا * یعنی شاگرد نو خاستہ پہلو انان
 وادم نو جوان نیز * دندان مصری * بمعنی مرد نازک بدن * وقسمی
 از شیرینی برای اطفال سازند * رندی * بمعنی زن کبھی * نایکا *
 بمعنی زنی کہ مالک زنان کبھی باشد * بجہتہی محال * اور
 چکلہ * بمعنی محامہ زنان کبھی * چیرہ بند * بمعنی زن ناگاہ * اندھا
 بلاو * یعنی غازی الدینجان بہر نظام الملک اصف جاہ * زوت
 مارے جاتاہی * یعنی لب بستہ و نفس زد دیدہ می رود
 * کرا کر بولتی ریواریان * یا غلابیان * یا مہر اگلاب ریواریان *
 * دریواریان * نیز صدای ریواری فرودشان کہ در محلات شہر
 می گردند * شاہ مردانگی لاریان * بمعنی زردک * بر سے گا
 بر ساد یگاد مری سیرنگاویگا * اطفال وقت ترشح ابر بصدای
 بلند این عبارت را ادا نمایند * بہشت کامیوا * مرا واز انار باشد
 * کھیرے کا انار * کھیرانام مکانے است قریب بشہر * بندھسیج *
 بمعنی انتظام * رگر آجھگرا * بمعنی مناقشہ * رگرا * بمعنی
 سائین بنگ * گھسا * اور رگرا * ہر دو بمعنی سودن کیرد کس
 * تپنز * و گرم * و پھالاک * ہر سہ بمعنی آدم شوخ و شنک

و چت و چالاک و زیرک * میر شکار * بمعنی نگاه دارنده
 جانوران شکاری مانند باز و جره و بخری و پرخ و بیسره و شاهین
 و غیران و مردم آدم شناس را نیز گویند * ادتهائی گیرا * شخصی که در
 حالت غفلت مال مردم را برداشته به برد * صبح خیزیا * دزدی که
 در سمرایش از مسافران پیدار شده اسباب شان در رباید *
 برے خزانے کی خیر * یعنی خزانہ بادشاہی در ترقی بادخزانہ کلان
 باصطلاح شہدہ عبارت از خزانہ بادشاہ ہند است * و شہدہ *
 شخصی را گویند کہ از برہنگی سر و پا و کشیدن بار دیگر بردوش
 سر و خطا بہائے ذلیل مانند * اینی * واو * واو بی * و پچا * و ایسے
 تیسے * و سالی * و تنہیکے و مثل ان عارنداشتہ باشد و جمیع فرق را
 خدمت کند و غیر از مزد خود باہیچ چیز سر و کارنداشتہ باشد اگر
 لک روپیہ یا اشہ فی یا قطعہ های جو اہر در مکانی گذارشتہ باشند
 و شہدہ در انجا تنہا برود و نگہبانے ہم نباشد ہرگز دست بہیچ
 چیز نخواہد بردوانیوہ این فرقہ متصل مسجد جامع دارالانحلاف خصوصاً
 چاوری یافتہ می شود بکہ کمال شہدہ ہمین است کہ او را شہدہ
 مسجد مذکور گویند یعنی جما مسجد کا شہدہ بزبان اردو بزای شہدہ نامہای
 عجیب و لہجہ غریب بود * کر گچ * و جما * و بدھوا * و روشن چراگ
 * دماوا * و دھموا * و جھموا * و راجی خان * و نہال بیگ

و میر آسہری * و فوجی کلان * و شیخ رانجھے * و ابوالہمالی * و دھول
 محمد * و کپور خان * این است اسماء متبرکہ کہ حال طرز گفتگو باید شنید
 * اے بانچو دچو دگے جنے وینخ تو بجا آن نبی صاحب گی سون
 کیسا سبجو نگا تھاری سب باتین مین ہمیں جانتا ہوں محکو بھی نواب
 صاحب جانتے ہمیں کل بھی جما بھتیارے کی دکان پر مجھے دینخ کہ ہنسدا یا
 سینے اُکھا او دولا کی خیر آپ بولے کہ واہ لے پکا تیرے دمون پر
 لتھہ * تا اینجا زبان شہدہا خصوصیت بار دوار دینعی سواے
 شہدہا ہی شاہ جہان آباد این لہجہ از جای دیگر گوش زد
 نیست ہر گاہ پنجابی فلک زدہ آوارہ در میان اینہا داخل مشوی د
 لہجہ اش با یصورت ادا می گردد * اے بانتر چو دیتی چو د کے
 جنرے دینخ تان پجا آہن نبی صاحب کی کسم کیسا سمجھا نگا تھاری
 سب باتان مین ہمیں جانتا ہوں محکو بھی نواب صاحب جانتے
 ہمیں کل بھی جما بھتیارے کی دکان کے اد پر محکو دینخ اُکے
 ہنسدا یا منے کہا او دولا لہجہ کی خیر آپ بولے کہ واہ لے پکا تیرے
 دمون پر لتھہ * و از منفاوک پورہنی چنیں شنیدہ می شود * اے بانچو د
 چو د کے جانے دینخ تو بجا آن نبی صاحب کیسون کیسا سمجھو نگا تھاری
 سب باتان مین ہمیں جانتا ہوں محکو بھی نواب صاحب جانتے
 ہمیں کل بھی جما بھتیارے کی دکان پر مجھے دینخا کے ہنسدا یا

مبینے کہا اور دواہ گی خیر آپ بولے کہ واہ لے پچا تیرے
 دمون پر لائقہ * آدھی مرغی آدھی بتیر * عبارت از کسی کہ دو
 زبان و دو وضع و دو معتقد داشتہ باشد یعنی گاہی شیمی
 و گاہی سنی و گاہی پیرانہ و گاہی طفلانہ کار کند یا نصف
 عبارت ہندی و نصف فارسی یا عربی یا ترکی یکجا بکند و فرقة
 تفضیلیہ اہل سنت کہ علی علیہ السلام را بہ از ابو بکر
 و عمر رضی اللہ عنہما میداند نیز مصداق این عبارت ہستند

دردانہ پنجم در بعضی گفتگو ہای مصطاح زنان خوش اختلاط و فکین کلام بردہ نشین شہر و پیش خدمتان ایشان زینت درج تسطیر است

گزارش بعالیخدمت طالبان زبان اینکه زنان شاہ جہان آباد
 افسح زنان ہند و سنان اند سوای مردان برای اینہا زبانی و بیانی
 باشد و لفظی کہ درین ہارواج گرفتار و دوشد خواہ عربی خواہ
 فارسی خواہ سریانی خواہ انگریزی خواہ ترکی خواہ پنجابی خواہ
 پوری خواہ مادہ و آری خواہ دکھنی خواہ ہندیل کھندی ہرچہ باشد

سعادت یار خان رنگین تخاص پسر اوسط طهماشپ خان
 که در شوه اشناپرستی و صفت شجاعت و سوارسی
 اسب و دیگر مراتب عدل سپاهی عهدیم البدل است
 از بکه مدتی رخش همیش در وادی امتحان قوت باه و دیده
 و بیشتر بازانان برده نشین سروکار داشته بندی از مصطلحات
 شان در فصلی از کتاب تالیف نموده خود نوشته بامکه دیوانی
 در آن گفتگو بنظم در آورده بدیوان ریختی که ایجاد دست موسوم
 ساخته الحق که بادی شعر هندی درین زبان مذکور است
 راقم آثم این اصطلاحات را با سر در اینجا نقل می کند زیرا که
 از دوستان بیرونیاران با صفا است راقم را با وصف
 هیچ مدانی مسلم الثبوت و بهتر از شعرای حال و ماضی زبان
 ریخته می داند درین صورت حیث باشد که این شگرف نامه
 خالی از ذکر آن دوست سرایا و فاق گذاشته شود * المست *
 بمعنی مست سر شار * ات گت * باکان فارسی بمعنی بیخ
 و نهایت * ادهل گئی * بمعنی بدکار شد * ا شغلا * بمعنی طوفان
 یعنی بهتان * آتخه آتخه از سور وئی * بمعنی زار زار بگریست * ا دپر
 و الا هوا * بمعنی ماد نوظهور نمود و صرف ماده را نیز او برد الا گویند
 * ا دپر و الیان * بمعنی غلبه ازان * اجلی * بمعنی زن گازر * ا چهوانی *

مراد از دوائی چند است کہ بعد بار نهادن بزنان جوش داده خوراندند
 * اہلی کہلی پھرتی ہی * یعنی نازان و خوش خوش می گردد
 * اور جائے * بمعنی مرجعے * آتوجی * بمعنی زن درس دہندہ
 * خلیفہ * و خلیفہ جی * نیز * ایک آنکھ نہ بھایا * یعنی ایک ذرا
 نہ بھایا * ان گنا مہینا * عبارت از ماہ ہشتم * ان گنا برس *
 سال ہشتم * اکل کھمری * بمعنی زینکہ تنہا نشستہ باشد و صحبت
 زنان خوشش نیاید * الایچی * اور دوگانا * اور زناخی * اور
 دست * اور سہ گانہ * اور گویان * اور واری * اور خاصی
 پیاری * در اصل ہر یک معنی باشند لیکن بقدر اختلاف
 نام حالات اینہا نیز مختلف است * الایچی * ازست
 کہ زنان دانی الایچی باہم خورد و لقب باین لقب می شوند
 * دوگانا * ان باشد کہ دو زن باہم بادام دوگانہ خوردند و ہر یکی
 با دیگر ہی دوگانا کہتہ شود * زناخی * عبارت است از زنی کہ
 با زن دیگر استخوان سینہ مرغ کہ انرا جناخ و زناخ نیز گویند
 بشکند تا ہر دو یکدیگر را زناخی کہتہ اند بند * دست * واری
 * و خاصی پیاری * نیز سئل ان * و سہ گانہ * زنی کہ دوست
 دوگانا باشد ہر چند محل رشک است لیکن پاسخاطر دوگانا
 اورانہ گانا گویند * گویان * اصطلاح اہل پورب است

این لفظ اگر چه داخل اردو نیست و نزد بیگمات صحت ندارد
لیکن درین روزها از راه تمسخر بر زبان آنها جاری است خلاصه
اینکه اینهمه الفاظ القاب زنانی باشد که با هم شغل
ساحقت دارند لفظ خلیفه جی بمعنی زن در سن دهند
دواری و خاصی بیاری بمعنی زناخی در کتاب خان مذکور نیست
راقم مناسب مقام دیده ذکر کرده * اردو ایگنی * زنی از ترکستان
که در خانه ساطین و امرا اهتمام نماید و آنرا در هندی ترکی نیز گویند
* ستار کرتی ہی * سخن را طول می دهد * بیتھک * ان باشد که زنان
قرش خانه درست نموده خود را بزور لباس فاخره بیارایند و شیخ سد و
یاسیان شاه در یاسیان زین خان بر سرشان گذر کنند تفصیلاً اینک
زنی بصدامی دهلک و آواز سرد و در خود را می جنباند
و زنان دیگر شیخ سد و یا یکی از مرد و برادرش را که بانام
او مذکور شد ساری در آن زن دانسته مال کار جهانیان و حسر
وینر خود را ازومی پرسند * بو بو * آنست که در کنار او مادر
شخصی یا مادر زنی برورش یافته باشد بخلاف * چھو چھو *
که پرورنده شخص یا زن به ذات خودش باشد ایراد لفظ
چھو چھو هم درین مقام از طرف راقم است * بتانا * بمعنی
لرزه زمین که چو رسی مادر دست زنان بان کنند * برههء پو شاک *

بمعنی پوشاک تبدیل نمایند * برآرن بمعنی زن پیرکهن سال همرزه گو
 یایی * بمعنی زن احمق * برما * یعنی زنی که خود را به تکلف کلان
 را از دیگر زنان گیرده صورتی ہی * یعنی خود را بزور داخل
 اهل گریه می سازد و صورت را شبیه چهره شان می نماید
 * بھند قدمی * بمعنی زن بد قدم * بھونکر * بمعنی چیز بد نامی گنده
 * بر مہی * مادہ خاک بتولے ندے * یعنی فریب ندے
 * پیر سے * یعنی ضد سے * پیر دو آتی ہی * یعنی موکل دو آتی ہی
 * بو غبند * بمعنی بقیچہ کلان * باجی * در اصطلاح آنها از طرف دختر
 خطاب بماوراست کہ در شروع جوانی ہمین دختر از دستوله
 شدہ باشد ازین جہت کہ مادر و دختر ہر دو خواہر ہم دیدہ
 می شوند قاعدہ نیست کہ چنین دختر مادر را مادر بگوید . مجبور ہی باجی
 خطاب می کند * بدن * بمعنی کس * بر بھس نگاہی * یعنی زن را
 در پیری مسخرگی گرفته است * بھدرک تمھاری بات میں نہیں
 یعنی استواری در کلام شما نیست * بیجھی * بمعنی بد بخت
 * بر کی ماری * بمعنی افون دمید * یایی * زن بیمزہ
 * بھستل * بمعنی زن پلید * برھیل * بمعنی زن پبرویا و ہگو
 * بخشو ہمین * یعنی ما را عاف دارید * بھت ہائی ہی
 * یعنی تھواری بات کو زیادہ کرنے والی ہی دراصل

زبان پنجاب است لیکن زمان اردو ہم مستعمل می کنند * پھا پھا *
 فرادکش را گویند یعنی دلالہ * بچ جانا * بمعنی کم شدن و دم
 * پھڑول دیا * یعنی کھول دیا اور افسنا کر دیا اور برا گندہ کر دیا
 این ہم در اصل اصطلاح اہل پنجاب است * ہریان *
 دو وضع کی ہوتی ہیں ایک تو یہ کہ شہرینی ہر جہاں بی بی کے
 نام کی فاتحہ دلا کر بانٹ دیتی ہیں اور دوسری سیند و راور
 عیسر کی ہریان اُنہی نام پر اُردو ادیتی ہیں * پھوت * بمعنی
 لعنت خدا بر تو * پیچا * بمعنی بلا * بیندیان * اُسی کہتے
 ہیں کہ بتیس دو اُوں کو کوت کر لے دو کی طرح سے بناتی
 ہیں اور جاڑ و نمین کھائی ہیں * پگڑی والا * اور چیرے
 والا * مراد از حکیم باشد * یادون بھاری ہی *
 * یعنی حاملہ است * چھٹھائے * انگیا کی استینوں
 کے پاس کے کبر و نکو کہتے ہیں * پھسے * بتاری خرد
 و چیز دراز بطور صند و فچہ را نیز گویند * تو تو * بمعنی زبان
 * تھل پھو * یعنی آرام کرو * تھکلی * بمعنی بیوند * تار تار کر دیا *
 یعنی تار تار کر دیا * تھج تھکاریان * بمعنی ہیریان * تہیت کر دیا *
 یعنی برباد کر دیا * تیرے کارن * بمعنی تیرے باعث این لفظ
 ہم از جای دیگر است * تگا * در اصطلاح بیگمات بمعنی شوہر دایہ

در محاورہ حال * پھوے گویند

* تحت کی رات * بمعنی شب عروسی * نهس نهس کباہی *
 یعنی با خاک یکسان کرده است * توتے حوراتی ہی * یعنی
 افتراہمی بند * تھیکر می * یعنی پشمانی مکان مخصوص * ٹوکی
 بمعنی بارچہ کہ بالای کتور یہاں محرم یعنی سینہ بند باشد * سھنید بیان
 نکلی ہین * یعنی چیچک بر آمد است * جلیجوگنی * یعنی غلیو از دوا
 جلیجوگنی بمعنی زلو ہم در کتاب خان مذکور نیست * جلی بانو کی بلی *
 بمعنی زنی کہ عبث عبث خانہ بنانہ می گردد * جیا * بمعنی زنی کہ انرا
 بجای دایہ داند و دایہ را نیز گویند * جی بھاری نکر * یعنی گریہ
 مکن * جھانکا * بمعنی رسیدن آتش نزدیک روی کسی
 چھتیل * بمعنی تہ باز * چھپسی ہی * بسیار گرم است
 * پندے یا سے پرے سرک * یعنی از سر من کنارہ گزین شو
 * چرباک * زبان را از نامند * جاو * بمعنی ارمان * چونہ * بمعنی سمر
 چھتسی ہی * یعنی خیلی عیار و سخته کار است * جواد * بمعنی تکرار
 * چریا * مراد از دوخت محرم در میان دو کتوری * چو جل ہائی
 ہی * یعنی عربیہا می کند * حن * در مقام چشم بد دور
 استعمال بندیرد * خیانا * نیز زبان این فرقہ باشد بمعنی زن بی شعور
 بدسایقہ * نش کا کھاو * بمعنی برید و خوش باشید * ائی کو میری کو مستی
 ہی * یعنی برای من دعای بد می کند * دن تن گسی * یعنی ایام حیض

گذشت * دو منہ ہنس لے * یعنی ذرا ہنس لے ، دھندلی کرتی
 ہی * یعنی فریب بکار می برد ، وو جی سے ہی ، یعنی حاملہ
 است * ددا ، کنیزے را گویند کہ در کنار او پرورش
 یا بند * دال میں کچھ کالا ہی * یعنی اینحرف یا این
 چیز خالی از قباحت نیست * دونما * بمعنی نیاز * دو الین *
 انگیا کی کتوریون کے نیچی کے تکررون کو کہتے ہیں * دو بصر *
 بمعنی مشکل * دور پار * بمعنی خدا کند * راج کرے یہ الفت *
 بمعنی اتش بگیرد این الفت را * رگیلی ہی * یعنی بد ذات
 ہی * راے منیا کی چو ریان * قسمی است از چو ریہای عمدہ
 * رسی * بمعنی مار * و مامون * نیز ہمیں * زمین دیکھی * یعنی
 قی کی * زمین کا پیوند ہو * یعنی خدا کند کہ بمیرد * کا بھاتا ہی *
 یعنی حکم جاری می کند * سنادنی * یعنی جبر مرگ کسی اینہم
 از روی اصل محاورہ اہل پنجاب است حالا بازار بان بیگات
 اردو ہم ربطی دارد * سترائی * بمعنی جاروب
 * ستیا * در حالت غضب دختر را گویند * سہیلی * کنیز
 ہم عمر * سیلی * نوٹی ڈیر تاف تاسینہ * سنجوگ
 بمعنی اتفاق ملاقات * سحنک * طعام نیاز حضرت فاطمہ
 صلوات اللہ علیہا باشد * سکی * بمعنی زنی کہ در عمر و دولت

و نسب برابر باشد ، سناکو * بمعنی زنی که پش پرده یا پس دیوار استاده بود و یا نشسته سخن دیگران بشنود
 * شفتل * بمعنی زن پلید بدکار * شهوت کتائی * بمعنی آلت کتائی
 * اورگانہ کتائی * نیز همان * شطاح * بمعنی حرام کار * ضد لگھسنا *
 بمعنی مساحت زنان باہم * صورا * آلت کچکرہ یا آلت دندان
 فیل یا آلت فلوس کہ زنان مساحت پیشہ برای تشریف
 خود ساخته بجای منی لعاب بہیدانہ یا اسبغول دران پرکنند * طبق *
 بمعنی نیاز پریان * طیش مین ہی * یعنی در غضب است * فلانی *
 * اوربل * ہردوکس است * قدرے کمی * یعنی ہر چند تردد کرد
 * کرتوت * بمعنی فعل بد و جادو * کتر * بمعنی سنگدل * کتھلی * کان کے
 اوپر کے سوراخ کو کہتے ہیں * کو کھ سے تھندی ہی * یعنی
 صاحب اولاد است * کھر کھوج متی * یعنی زن کے نام و نشان
 گردید * کاکا * بمعنی خواجہ سرائیکہ پدراگویندہ در اغوش
 او بزرگ شدہ باشد * کھر ادو نادونگی * یعنی نیاز مشکل کشا
 دست بدست خواہم داد * کالے کوس ہین * یعنی بسیار مسافت
 بعید دارد * کارہما * دوائی چند است کہ برای اسقاط حمل
 دہند * کشتی * بیالہ کوچکی کہ دران روغن خوشبو برای معطر کردن
 موئی سر نگاہ ارنڈ * کھرام * بمعنی ماتم لے اندازد * کیریان *

لگانہی مہین * یعنی جو کین لگانے مہین * گھر گھالیے مہین * یعنی خانہ
 بر باد کردہ است * گرج کر بولی * یعنی باوازمہیب سخن گفت
 * گھگھاتی ہی * یعنی بدرجہ عجز می کند کہ چہ بگویم * گاندہ * بمعنی آلت
 وکس نیر * گاج * بمعنی بارہ کہ از فرنگ یا از چین آید و در پورب یعنی
 گھاس گویند لیکن صحت ندارد زیرا کہ گھاس چیز دیگر است
 مخصوص ہندوستان * گتھی * دانہ بزرگے کہ در گلو بر می آید * گھیا *
 بمعنی غماز * لٹھی * زنی را نامند کہ گاہی این طرف و گاہی
 ان طرف یعنی سخن اینجا یا نجار مانند و از انجا یا اینجا * لبرو *
 یہو و دگو * تو * بمعنی بنا گوش * لھوپانی ایک کیا * یعنی بسیار
 خود را گرفتار غم و غصہ ساخت * لگا اُس بات گاہی * یعنی
 مدام خواہش جماع دارد * لوتھا ہی * یعنی ستد ہی *
 * مانگ سے تھندی ہی * یعنی شوہر شزند دست * مان کرتی ہی *
 یعنی غرور کرتی ہی * مایامیت ہوا * یعنی برباد ہوا * منھہ پھور کر
 کہا * یعنی لے شرم ہو کر کہا * میاے سر ہی * یعنی ناپاک
 ہی اور حایض ہی * مت اُسکی ماری گئی ہی * یعنی
 عقلش زایل شدہ است ماینہم محاورہ پنجایان است * منھہ
 بھرائی * بمعنی رشوت * مغز کے کبرے نہ اورا * یعنی میرا
 سہ نہ پھرا * ماننے سے مجھے چر ہی * یعنی نفرت از جماع دارم

و مرداری، بمعنی چھپکلی، نوج، اور نج، دونو ایک معنی رکھتی
 ہیں۔ یعنی خدا نیک نوج پنجا بیست در آرد و بسیار کم و نوج
 کثیر الاستعمال، تانویا، بمعنی کچھ لپٹانیاں کہ عبارات از جریہا
 باشد، ناگس، سورے، کہ در زیر موہی سر بالای قفامی باشد
 ، نیک کی جو تریان، قسم عمدہ از اقسام چوریہا، ناک چوٹی
 گرفتار ہی، یعنی سخت خیور و نازک طبع و متکبر است، ناک
 چنے چبوائے، یعنی از ارب بسیار رسانید مردان نیز ہمیں معنی بر زبان
 دارند، ناک نہی، یعنی بغرت نماند، ننگی شمشیر ہون، یعنی
 نے محایا ہون و صاف گو نیز، وہ بات ہو گئی، یعنی مجامعت و نفع شد
 ، اور میرے اسکے جوہ و ناتھ اسو ہو گیا، نیز ہمیں معنی، ہر گاہ،
 بمعنی ہر گز، ہو کھا ہی، یعنی ہوس یا جاؤ اردن ہو لا حولی نکر، یعنی گھبرا
 نہیں، اٹھ برا تھ بنے پتھی ہی، یعنی بیکار پتھی ہی، یگانا، وہ کہ جس
 ارادہ چہتی کرنے کا مصمم ہو لیکن ابھی کچھ ہوا نہو، یہ
 سک کا موت ہی، یعنی این نطفہ کیست میان شیخ سدو
 و میان زین خان، و میان صد رحمان، و ننھے میان، و چہل تن
 ، و میان شاہ دریا، و میان شاہ گنڈر، و ہفت پری، یعنی لال پری،
 ، و زرد پری، و سبز پری، و سیاہ پری، و آسمان پری، و دریا پری، و نول پری
 اینہم را معتقد علیہ خود دانند لیکن در حق میان شاہ دریا و میان شاہ

سکنند و ہمیں ہفت پری گویند کہ اینہا باہم خواہر ان و برادران
 ہم اند حق سبحانہ تعالیٰ اینہار از جنت برای خدمت حضرت
 زہرا علیہ السلام و بازی کردن با آنحضرت بد نیافر ستادہ بود
 ہمہ کنیزان و غلامان انجناب اند ازینجہت اینہار ابر دیگر ان کہ
 ازین شمار بیرون ہستند مرحوم می شمارند و میان شاہ مسکنند
 و میان شاہ دریا را نوری شہزادہ د نیز گویند، تمام شد تحریر رنگین
 لفظا و معنا عالا چند چیز از طرف خود می نویسم لیکن درینجا قید
 خانگی و کسبی نمی کنم مراد از لفظ لفظ ان است و زن عام است از
 ہر دو، نگو رانا تھا، مراد از بیکیں نے سر و پاء خدا سمجھے، بمعنی
 خدا بزار ساند در وقت دعای بد کردن یا در حالت خوش شدن
 بر زبان آرد، اے علی بی مار، یعنی علی بر کمرش بزند اینہم دعای
 بد است لیکن مثل اصطلاح اول احتمال معنی دیگر کہ ضد این معنی
 باشد مذکور، تم صدقے کیئے تھے، یا صدقے کیوں نہ ہوے تھے،
 در مقام ارتلا ط باظہار نفرت باروست و ہنگام ظہار الفت نیز بطور
 استعارہ عنادیہ گویند، ہمارا خوا کہو، اور ہماری بھتی کھاو
 اور ہمارا الہد پیدو، اور ہمارا مرداد یکھو، اور ہمیں پیتو،
 اور ہمیں ہی ہی کبرو، اور ہمیں گارو، اور ہمارا جنازہ
 دیکھو، ہر بجای قسم دادن بدیگری استعمال کنند مانند

، ہمیں ہی ہی کہو اگر پھانسی جاؤ، مقابلاً، چیزی کہ در ان آئینہ و
 مسی و غیر آن گذارند، بنسختی بمعنی زن کم طالع، کیون مہرے لال
 بمعنی چرا ای عزیز من یا جان من لیکن بیشتر بر خود ان اطلاق
 ان روا باشد، یار، و آشنا، بمعنی مرد خود و مرد فاعل نیز
 ، جھانی، مزد از کنیز و اصطلاح دو میان ہر چند پنجابی است لیکن در
 دردہلی ہم ازین جهت کہ لفظ دیگر در اردو سوای لوند ہی کہ لفظ
 خانگیان است نیافتند از زبان ہمیں ہر و اج ہذیر فہ، کہ پختی،
 عبارت از خرچی، مجرا، مراد از رفتن زن کہ ہی برای رقص
 در مجلس شادی، جبراً تاربا، از الہ بکارت زن نوحاستہ
 ، اُسک پچھ ل آئے ہمیں، بمعنی حیض آیا ہی اصطلاح بیگمات
 باشد، دادا، مراد از بیان کنند نام بزرگان و نسب
 زنان کہ ہی دومی باشد خواہ کچھی خواہ پنجابی خواہ باگرنی
 ، روٹی، مراد از طعام و شیرینی لچن مردہ یا کچھی مردہ کہ جا بجا
 در برادری قسمت کنند، گھونگر و کہ شد یک رہنا، یعنی
 شد اکت فرقہ اہل رقص با ہم سوای برادری، مسی، عبارت
 از مسی مایدن زن کہ ہی در ذائل رجب ہی است کہ اورا
 نایک یا ماہر شش ستان عرفسان بزیور دلہا بس پاراید و در
 مجلس ہر قضاوند دیگر زنان کہ ہی نیز لباس فاخرہ پوشید در انجا

بر قصد و سوای طعام هیچ طلب نمکند این تماشای هیچ امیزی و
 بادشاهی بصرف کردن زر بسیار هم میسر نمی شود، که در آن
 قسمی است از رقص سنگیت، و بر ماو، نیز در قصر قدیم
 و صحرای جنیش بای زن در رقص

شهر اول از چهار شهر جزیره اول که در بیان علم صرف است هشتاد و یک برزگر صیغه ها

باید دانست که فعل سه گونه بود ماضی یعنی گذشته و حال یعنی
 آنچه تعلق بزمانه موجود دارد و مستقبل یعنی متعلق بزمانه آینده
 و هر فعلی را در گذشته تثنیه باشد چهار برای غایب و دو برای
 مرد یکی برای مفرود مذکر دیگر برای تثنیه و جمع و همچنین دو دیگر
 برای مونث مفرود و تثنیه و جمع آن و چهار دیگر برای حاضر و دو برای
 حاضر مذکر یکی برای مفرود و دیگر برای تثنیه و جمع و دو برای
 حاضر مونث یکی برای مفرود و دیگر برای تثنیه و جمع و چهار دیگر برای
 متکلم دو برای مذکر یکی برای مفرود و دیگر برای تثنیه و جمع و دو برای
 مونث یکی برای مفرود و دیگر برای تثنیه و جمع مخفی مانند چنانکه در
 فارسی مونث و مذکر و تثنیه و جمع یکی باشد در هندی هم تثنیه

و جمع یکی باشد بخلاف تانیث و مذکیر و صیغه ماضی حاصل شود از
 دور کردن علامت مصدر که بمنه می نفاست و اقبال باشد مثل
 آنا و جانا و زیاده کردن یا دحق و اقبال یا اقبال فقط بر باقی مانند انا
 و لانا و پانا و فرمانا و مارنا و مرنا و بیتھنا و آتھنا و کھینچنا و جرنا و ملنا و
 پالنا و رکھنا و ناچنا و پلنا که ماضی اینها آیا و لایا و پایا و فرمایا و مارا
 و مراد فصیح مو او بیتھا و آتھا و کھینچا و جر او ما و بالاد رکھا و ناچا
 و هما باشد آنچه بعد حذف نفاست و اقبال اعران اقبال باقی ماند
 ماضی آن بیادحق و اقبال باشد در هر چه جزین نباشد ماضی آن فقط
 باقبال آرند چنانکه گذشت سه ای گویا بعضی رفت که مصدر آن جانا
 باشد و این خائف قیاس است زیرا که موافق قیاس جایامی باید
 و از مصدر مرنا موافق قیاس است و موافق قیاس ایکس
 مستعمل در میان قصیجان همین باشد و در زبان پنجابی و او
 ما قبل نفاست و اقبال در مصدر یفز این یعنی جا و نا و ناگویند لیکن
 در مصدری که بعد حذف نفاست و اقبال اعران اقبال باشد
 نه در جمع مصادر و در زبان برج نو با نفاست و وزارت
 دو ماضی علامت مصدر باشد مانند، مرنو، و جینو، و آتھنو، و بیتھنو،
 و کھنا نو، و پینو، و یو بیادحق و وزارت دو ماضی بعد حذف
 علامت مصدر علامت ماضی باشد مانند یادحق و اقبال زبان اردو

لیکن در همان مصدری که بعد ظرف نفاست و اقبال اخراج
اقبال بماند و الاوزارت دوستی فقط کانی باشد مانند ، آیو ،
، اور لایو ، اور پایو ، اور چھ پایو ، و همچنین ، مرو ، اور جیو ، اور
اور اتھو ، اور یتھو ، اور پیو ، اور گیو ، بمعنی رقت اینجا ہم خلاف
قیاس باشد چرا کہ موافق قیاس ، جایو ، می باید و در زبان بانیہ
و زارت بانفاست یا فقط نفاست غنہ و رای ثقبیل علامت
مصدر باشد مانند ، کھادون ، و پیون یا کھادونر ، و پیونر ، و بیشتر
در فعل متعدی ، گیرا ، باگرا نیاری و یاد حق یکی در یاست و اقبال
بعد علامت ماضی باشد مانند ، مارگیرا ، او تو رگیرا ، اور ، دنیا ، ہم
باد دولت ، سور و یاد حق باقی و نفاست و اقبال علامت ماضی
در ہمین فعل باشد ، سائل تو لہ نیا ، اور پھینک ، دنیا ، و در زبان
پورب ہمزہ بیا د حق یکی فقط علامت مصدر آید مانند ، کھائے ،
، اور پیے اور آئے ، اور جائے ، اور رہے ، مٹائے ، رومی کھائے
بن کس کس رہے کان بنی ، یعنی بغیر خوردن چگونه اتفاق ماندن
خواہد افتاد علامت ماضی و بعد ظرف نفاست مصدر را فرودن ہمزہ ماکور
وسطوت سب اکن بر باقی باشد مانند ، آس ، اور جائس ،
، و گس ، نیز ہمین معنی لیکن ابن علامت مخصوص بماضی باشد
کہ بعد ظرف علامت مصدران از لفظ ہرچہ بماند اخراج اقبال بود

و الا سطوت ما قبل مکسور کافی باشد مانند ، کهنس ، و کهنس ،
 ، و اکتھس ، دمرس ، و وزارت و اقبال نیز علامت ماضی باشد
 بشرط باقی ماندن اقبال اغرائظ بعد حذف علامت مصدری مثل
 آوا ، دکھاوا ، و لاوا ، و پاوا ، غرض ازین بیان این بود که
 در ممالک هندوستان اختلاف صیغها از جهت اختلاف مصادر
 بسیار است و مقصود در اقسام ذکر صیغهای اردو است صیغه
 غایب حال و مستقبل و حاضر متکلم الفناظ غیر اردو نیز بر مصدر و ماضی
 ان قیاس باید کرد ، **تصویر الف** و **آیا** ، بمعنی آمد یکسر و ، آئی ،
 بالنت مفرد و و همزه و یا : حق یکی بمعنی آمدند و و مرد یا مردان بسیار
 ، و آئی ، باللف مفرد و و همزه و یا : حق باقی بمعنی آمد یکسر ، و آئین ،
 باهمزد و یا : حق باقی و نفی است غنه آمدند و وزن یا زیاده ، آیا تو ،
 حاضر مفرد مذکر ، آئی تم ، تشبیه و جمع حاضر مذکر ، آئی تو ، حاضر مفرد
 مؤنث ، آئین تم ، تشبیه و جمع ان ، آیا مین ، تکلم مفرد مذکر ، آئی هم ،
 تشبیه و جمع ان ، آئی مین ، تکلم مفرد مؤنث ، آئین هم ، تشبیه و جمع
 بعضی بجای آئین آیان هم گویند و صیغه حال بعد حذف علامت
 مصدری بزاید کردن ترجم و اقبال با حرف را بطه که بهندی همی
 باشد حاصل آید مانند ، آتا همی ، بمعنی منی آید مفرد مذکر غائب و
 ، آئی همین ، یا یا : حق یکی بجای اقبال تشبیه و جمع ان ، آئی همی ،

بایا دحق باقی مفرد مونث غایب، آتی همین، جمع و تشبیه ان، آتا ہی تو،
 مفرد مذکر حاضر، آتے ہو تم، جمع و تشبیه ان، آتی ہی تو، مفرد مونث
 حاضر، آتی ہو تم، جمع و تشبیه ان، آتا ہوں میں، متکلم مفرد مذکر، آتے
 ہیں ہم، جمع و تشبیه آن، آتی ہوں میں، متکلم مفرد، مونث، آتیں
 ہیں ہم، جمع و تشبیه ان و صیغہ استقبال در مفرد مذکر غایب
 چون بعد حذف علامت مصدری در مصدری کہ اقبال باقی ماند
 و یگانہ زیادہ کنند بہر سبب وزارت و یاد حق یکی و گرانباری و اقبال
 ماند، آدیگا، در مفرد مذکر غایب، آوینگے، در تشبیه و جمع ان
 بانفاست غنہ و یاد حق یکی در آخر و ہر گاہ اقبال آدیگا بایا دحق باقی
 سیدل شود، آویگی، خوانند مفرد مونث غایب می شود و
 آدیگی، بانفاست غنہ بعد بایا دحق ماقبل گرانباری و یاد حق باقی جمع
 و تشبیه ان باشد و تو با ترحم و وزارت نور با آدیگا علامت مفرد مذکر
 حاضر است مثل، آدیگ تو یا تو آدیگا، آدیگے یا بہرہ وزارت دوستی
 و گرانباری و یاد حق یکی بالفظ تم علامت تشبیه و جمع ان است مثل
 ، تم آدیگی، یا آدیگی تم، و تو بعد آدیگی علامت مفرد حاضر مونث
 باشد مانند، آدیگی تو، آدیگی تم، بایا دحق باقی جمع و تشبیه این صیغہ
 بود، آدیگا، بعد لفظ بین ماقبل ان، بنظر لفظین، علامت متکلم مفرد مذکر
 است، آدیگی ہم، بایا دحق یکی در آخر علامت تشبیه و جمع ان

* و آونگی * بالفظ مین و بغير مین علامت مسم تکامفرد مونت باشد
 * و آونگی هم * بیا دحق باقی در آخر علامت تثنیہ و جمع ان باشد و در بعضی
 مصادر که بعد حذف علامت مصدر حرف اخرا قبال نباشد بعد حرف
 آخرین وزارت ساکن ماقبل مشموم بانفاسست غنه مقدم
 برگرانباری و اقبال آرنده مانند * رهونگا * و کهورگا * و اقتصونگا * و بعضی
 از ساکنان دہلی کہ خود را قصیحی ترازدیگر ان گیرند چار صیغہ حال
 غایب را * کرے ہی * و کرے ہین * گویند این مرد و صیغہ
 برای مذکر است در مونت نیز ہمین استعمال کنند دیگر * تو کیا کرے
 ہی * اور تم کیا کرو ہو * این دو صیغہ در مذکر و مونت حاضر مفرد
 و تثنیہ و جمع کہ مجموع در اصل چار صیغہ می شود بر زبان شان جاری
 باشد دیگر * مین کیا کروں ہوں * اور ہم کیا کریں ہین * این
 دو صیغہ ہم بجای چار صیغہ مذکر متکلم و مونت ان و تثنیہ و جمع آید
 درینصورت شش صیغہ بجای دو از دو صیغہ کافی می شود لیکن
 همان دو از دو صیغہ اشنامی زبان فصیحان است و ہر مصدری کہ
 بعد حذف علامت از ان اقبال یا ہمت بلند یا یاد حق باقی ماند
 بمعنی صاحبان و صیغہ حال ان وزارت ماقبل یاد حق یکی زیادہ
 کنند مانند * آوے ہی * دکھوے ہی * و ایرے ہی * و رہوے ہی *
 بجای آئے ہی دکھے ہی و لے ہی و رنے ہی * این زیاتی وزارت

اگرچہ زبان شاد جہان آبادیان اردو دان است لیکن بغیر وزارت
 فصیحتر است سو ای آوے ہی اگرچہ بجای آن ہم آئے ہی
 ہست مگر با وزارت ہم قباحتے نذر ارد * و رہے * و کئے ہم در صیفہ
 حال دور از فصاحت است مگر با عرف شرط استعمال
 آن روز مرہ فصحا باشد مانند این عبارت * اگر تو لے تو میں بھی
 رہوں * بد ہی است کہ این عبارت بہتر ازین عبارت است اگر
 * تو رہوی تو میں بھی رہوں * و بعضی جا ہو بجای ہو وے رہو و
 و لو بجای لیو و فصیحتر از اصل است مثال آن * اگر تو بھی
 وہان ہو تو اچھا ہم بھی آوین * بجای * اگر تو بھی وہان ہو وے
 تو اچھا ہم بھی آوین * این مثال برای مفر د بود مثال جمع
 و تشبیہ * اگر تم بھی وہان ہو تو بہتر ہی ہم بھی آوین * بجای اگر
 تم بھی وہان ہو و تو بہتر ہم بھی آوین * و بعضی بجای وزارت
 ہرزہ بصورت یا دحق بعد اقبال آرنہ * و جاوے را * جائے *
 و جاوین * را * جائین گویند و قافیہ صدائے ماہرزہ و یا دحق یکے جائے و قافیہ
 دعائین کہ جمع دعا است جائین آرنہ مثال ہر دو شعر
 * کیا قہر ہی تو نقش پہ بھی آو سکے نہ آئے * گر گشتہ شود در رہ تو
 سر و پائی شعر اگر تنہا تجھے ہم دیکھہ پائین * تمنا
 ہی کہ لین تیری بلائین * لین بجای لیوین بستہ شدہ لیکن

قصیحتر از ان باشد مانند لے کہ از لیوے بہتر است و جاے
 با یا و حق یکی بغیر ہمزہ و جائس با ہمزہ مکسور و نون غنہ بغیر یا و حق نیز مستعمل
 فصحا باشد مثال شعر عشق بتان میں اپنا نکالیں گے نام ہم *
 جی جاے یا نہ جاے کرینگے یہ کام ہم * مثال دیگر شعر
 بود بدیدہ من ایکہ جاے تو بہتر * سیری نظر سے پری تو نجائے تو بہتر *

شعر

* ہی ولین تیرے مکھڑے کی لین ہم بلاس آج *

* گو اسمین اپنے جی سے گزر کیوں نجائس آج *

این الفاظ در انثر ہم مروج است موقوف بر نظم نیست بالجہاد
 این امثلہ برای فعل مثبت بود برای فعل منفی صرف مقرر
 است برای ماضی و مستقبل نفاست مفتوح باہمت بلند و بغیر
 ہمت بلند نیز در کتابت رواج دارد *

مثال ماضی

نہ آیا نہ آئے نہ آئی نہ آئیں تو نہ آیا تم نہ آئے تو نہ آئی

تم نہ آئیں میں نہ آیا ہم نہ آئے میں نہ آئی ہم نہ آئیں

مثال مستقبل

نہ آویگا نہ آویگے نہ آویگی نہ آویگی تو نہ آویگا تم نہ آویگے

تو نہ آویگی تم نہ آویگی میں نہ آویگا ہم نہ آویگے میں نہ آویگی ہم نہ آویگی

مثال حال

درین فعل آنکه ہی از آتاهی حذف نمود ذہین را مقدم بران آرند مانند
 نہین آتا نہین آتے نہین آتی نہین آتیں تو نہین آتا
 تم نہین آتے تو نہین آتی تم نہین آتیں میں نہین آتا
 ہم نہین آتے میں نہین آتی ہم نہین آتیں و بعضی ہندوستان
 زایان * کپتاہی * بجای کہتے ہو * کہ ترجمہ می گویند باشد
 استعمال کنند ہمچنین در جمیع مصادرا این صیغہ را بطریق
 مذکور استعمال سازند مثل * آتاہی * جاتاہی * اور آتاہی *
 رہیتاہی * لیکن فصیح زبانان اردو این الفاظ را نہمل دانند و کسی را
 کہ چنین حرف بزند آدم قدیم و سخنش را ہزل پندارند و اکثر
 صاحبان بجای * آویکا * آئیگا * گویند و در جمع و تثنیہ این صیغہ
 و مونث آن و حاضر مفرد مذکر و مونث و جمع و تثنیہ متکلم
 عمل مذکور جاری کنند درین تبدیل فصیحان متفق اند الا بعضی
 صاحبان قول نہارند و اکثر اردو دانان در صیغہ مستقبل
 منفی نہین بجای نفی کہ ذکران گذشت * و آئیگا * و آئیگے و نظیران
 در جمیع صیغہا بکار برند مثلاً ان * نہین آئیگا نہین آئیگے * بایاد حق
 یکی مذکر غایب مفرد و جمع و تثنیہ ان * نہین آئیگی * بایاد حق
 باقی * و نہین آئیگی بایاد حق باقی و نفاست غنہ مونث غایب مفرد

و جمع و تشبیه ان * نہیں آنیکا تو نہیں آئیگی تم * با یاد حق یکی حاضر مذکر
 مفرد و جمع و تشبیه ان * نہیں آئیگی تو * با یاد حق باقی * اور نہیں
 آئیگی تم * با یاد حق باقی و نفی است غنہ حاضر مفرد مونث
 با جمع و تشبیه ان * میں نہیں آئیگی * اور ہم نہیں آئیگی * با یاد حق
 یکی مفرد مذکر منکلم با جمع و تشبیه ان * میں نہیں آئیگی *
 اور ہم نہیں آئیگی * مفرد مونث منکلم با جمع و تشبیه مقدم
 کردن ضمیر حاضر و منکلم بر صیغہ با اختیار گویند است اگر موخر ہم بیارند
 مضایقہ نہ آرد و لفظ نہیں کہ بردن چنین مذکور شدہ اکثر صاحبان
 یاد حق و نفی است ان در ہمت بلند غایب کردہ کلمہ مذکور را کہ
 از روی کتابت چارہ عرفی و در تلفظ سہ عرفی است دو حرفی
 ظاہر نمایند لیکن چون بیشتر فصیحان ازان احتراز دارند در
 حرف آرد و داخل کردن ان بجای خود صالح نہ است و بعضی جا
 صیغہ ماضی بعد حرف نفی است و اقبال کہ نشان مصدر
 است با لفظ * دیا * نیز آید مانند * پھینک دیا و دالہ یا
 و بر یاد دیا * و ہمچنین این صیغہ دلالت کند بر تمام شدن
 فعل بخلاف * پھینکا و دالا و برہمایا * و غیران مثلاً درین مقام
 * کہ فالانے نی جودقت کہ کوتھے پر سے رو پیا پھینکا سینے زمین
 پر گرنے نہ یا اتھے میں لیا * گویند پھینک دیا نیز کو بنا شد و درینجا

کہ * زید نے مارے غصے کے عمر و کو مجلس سے اُتھا دیا * مناسب
 باشد * اُتھایا * استحسن نہ بود * و دالا * بادال ثقیل بعد ظرف
 علامت مصدر زاید آرنڈ و در بعضی مصدر با بغیر آن ہیج صیغہ درست
 نمی تواند شد و در بعضی مصادر ہیج و پوچ است و اینہم
 مانند * دیا * دلالت نماید بر تمام شدن فعل مانند * میرا
 سنا زید نے تو را دالا * یعنی مدتی است کہ از شکستن ان
 فارغ شد اینجا * تو را * نصیح نہ نماید و در بعضی مواقع * لیا * بمعنی
 گرفت چپان شود چون * لکھ لیا * و مانگ لیا * اینہم دال بود
 بر تمامی فعل این صیغہما کہ مذکور شد در فعل مضارع نیز آید لیکن
 دلالت بر شروع فعل در حال و ارادہ شروع ان در مستقبل
 نماید چنانکہ قاعدہ حال و مستقبل است * و بیٹھا و اُتھا * بمعنی
 نشست و برخاست ہم تمام کنندہ فعل باشد مثلاً * فانی رند ہی
 ناچنے سے ہاتھ دھو بیٹھی * و اُتھی * نیز ہمیں معنی می آید * و اُتھا * اکثر
 دال بود بر معنی خود مانند * فانا سو شعر مجلس میں کہہ اُتھا * یعنی
 ان وقت برخاست کہ صد شعر گفت چون معنی ہر دو فعل از لفظ
 بر می آید شبیہ نصیغہما ہی مذکورہ نمی تواند شد * و پرا * بمعنی افتاد
 خبر دہ از ینکہ بمنجر داین فعل چنین شد مثال ان * زید سے
 جوق میں نے کہا کہ عمر و جو کہیں سو کرو مجھ سے اُلجھ پرا * یعنی

بمجرد گفتن با من در افتاد و صیغه امر حاضر مقرر در اردو حاصل
 شود از دور کردن علامت مصدر و تانیث و تذکیر آن بیک صورت
 باشد مانند * کرنا و کر* که بمعنی فعل و افعال که در فارسی ترجمه آن
 کردن و کن باشد و تشبیه و جمع مذکر و مونث بزیادت وزارت
 دوستی حاصل آید* مانند کرو* لیکن اگر در آخر صیغه امر مقرر
 وزارت یا یاد حق باشد وزارت با همزه بدل شود و یاد حق محذوف
 گردد چون * بود و او* و * سو و سو* و * دل و لو* و * و د و و* و شرط
 است که یاد حق یکی باشد نه یاد حق باقی زیرا که یاد حق باقی
 حذف نگردد چنانچه در * سنی* بمعنی بدوز* و پی* بمعنی بنوش
 * سیو و پیو* گویند * سو و پو* با حذف یاد حق باقی صحت ندارد
 و با همزه و یاد حق یکی هم بعد از امر مقرر حاضر جمع و تشبیه حاصل آید
 مانند * اتھئے بجای برخیزید* و * بیٹھئے بجای بنشینید لیکن در بعضی
 مواقع جو انمردی مکسور ماقبل همزه بیفزاید مثل * کیجئے* و لیجئے*
 و دیجئے* اصل * کیجئے* کرئے* بود بعد از یاد کردن جو انمردی
 مکسور با همزه ریاست را با یاد حق باقی بدل کردند بنوعیکه در ماضی کرار را
 با کیا بدل ساخته و کسره کم و ماغبی از سبب ثقلانت جمع شدن فتح
 کم و ماغبی ماقبل یاد حق ساکن و جو انمردی مکسور در هندی باشد و حذف
 همزه هم بعد جو انمردی مکسور جایز باشد بلکه افصح بود مانند * کیجی*

و لیجی * و دیجی * و زیادت الفاظ صیغهای ماضی در امر و ضد آن
 که نهی است نیز گنجایش پذیرد چون * پھیناک دے * و غیر آن
 و نهی بزیا دہ کردن نفاست مفتوح ماقبل صیغہ امر بیدہ اگر دہ مثل
 * نکر * و قاعدہ در جمع و تثنیہ و مذکر و مؤنث نہی ہم مانند امر یکی باشد
 و بر زبان مالائی و کتبیم شاد جہان آباد و بعضی ہنود * مت * حرف
 نہی باشد مانند * مت جا * و بعضی لفظ * متی * بر نفاست مفتوح کہ حرف
 نہی است ینسز ایند مانند * تومتی نجما * و این لفظ زبان دلال بچکان
 مزید پارچہ است کہ بہر دو مادر شان پنجابی و خود در دہلی متولد
 شدہ اند و بعضی ساکنان مغل پور دہم بہمین طریق حرف زتند
 و صیغہ اسم فاعل مذکر بہ تبدیل اقبال آخر مصدر بایاد حق
 یکی و الحاق لفظ والا بعد از آن حاصل آید و در جمع و تثنیہ اقبال اخر
 * والا * بایاد حق یکی مبدل گردد مانند * کرے زوالاد کرے زوالے * و مؤنث
 بالفظ * والی * بایاد حق باقی بجای والا و جمع و تثنیہ ان * باو ازیان *
 بہم رسد مانند * جانے والی و جانے والیان * و ساکنان شہر
 قدیم * ہار * بجای والا * و ہارے * بجای * دالے * در مذکر
 * و ہاری * بجای * والی * و ہاریان * بجای * والیان * در مؤنث
 آرد و این گفتگو ہا مقبول فصحا نیست الابعضی الفاظ کہ در ان
 یاد حق اما لہ از مصدر و اقبال و یاد حق اما لہ * از ہار و ہارے *

و یا در حق باقی * از ناری * دیان * از ناریان * دور کنند مردج
و مقبول است مثل هو نهار بمعنی شدنی و صفت مشبہه
بالفظ جوگا کمتر و زبان غیر فصیحان و بالایق بیشتر و روز مره فصیح بود
مانند * مرنے جوگا و مرنے جوگے * در مذکر * و مرنے جوگی و مرنے
جوگیان * در مونث * و مرنے گے لایق * و بعضی صیغہهای صفت
مشبہه و مبالغه در مونث مذکر یکسان باشد چون * منہال * منہال * منہال
ان * بہ گسے و آریاہے کتا منہال ہی * اور یہ گسے و آری منہال ہی * و بعضی
مفروق بود در مذکر و مونث چون * مرنے جوگی و مرنے جوگا * کہ گذشت
* چہ اسما و چہ اسی و بیاسنا و پیاسی و بھو کھا و بھو کھی و رنگیلا و رنگیلی
و نکیلا و نکیلی و بھلا و بھلی و چھنا و چھنی و در چھنال و چہ و چوت مرانی
تانیث معنوی بود این مثالها از صفت مشبہه بود و در مبالغه
ہمیشہ مذکر و مونث یکسان است چون * بھگو و گایک و ہنسور
و لراک و درو * و بھگورآ * ہم صفت مشبہه باشد * و چہ گرت * لفظی
است بمعنی اسم فاعل مذکر و اسم تفضیل بالفظ * کہین و سوا
و بھی و زیادہ * پیدا گردد مثال ان * تیرا قد سر و سے کہین
اچھاہی * یا سوا اچھاہی * یا زیادہ اچھاہی * یا سر و سے بھی اچھاہی *
و اسم مفعول بالفظ * ہوا * بعد صیغہ ماضی درست شود مانند * مارا ہوا *
* و ہنسوا ہوا * بمعنی کشتہ شدہ و گرفتار شدہ و آنچه بعضی گمان

* گیا * باگرا نیاری مفتوح درین مقام دارند غلط محض است زیرا که گیا بعد ماضی علامت ماضی مجهول باشد نه علامت مفعول دیگر آنکه در هندی معتل و هموز و مضاعف نیز مروج است * اما مثال وزارت که معتل الفبا باشد یعنی آنچه حرف اول وزارت افتد در اردو شاذ و غیر سموع است الا بزبان پنجابی و غیران بگوش رسیده مانده * و یکجا * بمعنی دید و اما مثال یاد حق آن نیز مانند مثال وزارت سوای لفظ * یها * که بمعنی گائیذ لغت پنجاب است سموع نیست و اما آجوف وزارت که معتل العین نامیده می شود یعنی حرف وسطی آن وزارت باشد خواه آن حرف دوم باشد خواه سوم خواه چهارم ازین سبب که حرف وسطی منحصر در حرف ددم دانستن قاعده الفاظ ثنائی مجرد بزبان عربی است نه در هر زبان و در اردو کثیر الاستعمال مثل * تو را او چیرا و پھیچکا و دیکھا و نوچا و گارا و چھارا و کاتا و مارا * در مثال آجوف وزارت مثال آجوف یاد حق و اقبال نیز نوشته شد و اما معتل اللام که آنرا ناقص وزارت یا یاد حق یا ناقص اقبال در هندی استعمال کنند نیز در اردو بزبانها جاری است و در روزمره وضعی و شریعتی اگر چه فاکلمه دعین کلمه و لام کلمه در ثنائی مصطلح صرفیان در زبان عرب است لیکن چون در هندی تتبع و تقابله

شان مرکوز خاطر است ماحرف اول هر لفظ را فاکلمه و دوم را
 عین کلمه نام نهیم تا اینجا موافق با صرفیان هستیم و حرف آخرین
 را سیوم باشد خواه چهارم خواه پنجم خواه زیاد دلام کلمه قرار دهیم
 و حرف مخدوفه در تلفظ داخل حساب نکنیم مانند کند در سی که
 قسمی است از بقول بروزن صبور سی مشتمل بر شش حرف
 نفاست غنه که در کم دماغی غایب شده در شمار نیاید
 بالتجمله مهموز الفنا چون * اُتھا و اُبھرا و اُجر ا و ا د کھمرا * در زبان
 ہندی بسیار می آید و مهموز العین کمتر و آن ہم با وزارت مبدل
 باہرہ مانند * کنوا بمعنی چاہ * و بوا * خطاب نجوا ہر و مهموز اللام
 غیر مسموع و مضاعف برد و گونه است یا کلمہ چار حرفی باشد
 در اصل و حرف دوم و سیوم او از یک جنس باشد مانند
 * رکھا * درین لفظ نجوات مضاعف عربی ہیچ جاد و کم دماغی
 جارجہ اگفتہ نمی شود اصل و نقل ہر دو برابر است یا پنج حرفی مثل
 * چہلا * یا آنکہ نصف کلمہ شبیہ بنصف دیگران باشد مثل * ملل
 * و تھک تھک * و کلکل * و دھب دھب * و ہیچ لفظ ہندی
 کمتر از شائی یعنی دو حرفی چون * وہ * ویشتر از سداسی
 مثل * آنکانا * در تلفظ نہ بود و آنچه در کتابت زیادہ ازین باشد
 معتبر نیست و الا * رکھا * را باہمت بلند پنج حرفی حساب

باید کرد چرا که موافق تلفظ بغير همت بلند چار حرف دارد هر گاه همت بلند را با آن شریک بکنیم یک حرف زیاده بر چهار می شود از این جهت تلفظ را معتبر گیریم نه کتابت را اولی که اول و آخر آن حرف علت یعنی وزارت و یاد حق و اقبال باشد آنرا الفیف نامند و آن برد و قسم است مقرون و مفروق مقرون آنکه میان دو حرف علت آن فاصلی واقع نشود مانند * و و * بمعنی ان و او که ده نیز گویند * یا گیا * بمعنی رقت و مفروق آنکه میان دو حرف علت حرف دیگر داشته باشد مثل * و ہی * بمعنی همان و فعلی دیگر بود در اردو که آنرا فصیحان بر زبان دارند و راقم آثم فعل تحریصی نام آن گذاشته و ضروری نیز می توان گفت مثل * کیا چاہئے * بجای امر مشتمل بر ضرورت است اگر با حاضر حرف زدنی دست دهد امر حاضر است و اگر در حق غایبی گفته آید امر غائب و اگر اشاره به نفس متکلم بود تحریص نفس گویند بکاری باشد * و ہی و همین و هو و هون * دال بر ثبوت وجود فعل ماضی بزمان حال بود مانند * آیا ہی * اور آئے ہیں * * اور آئی ہی * اور آئیں ہیں * اور تو آیا ہی * اور تم آئے ہو * * اور تو آئی ہی * اور تم آئیں ہو * اور میں آیا ہوں * اور ہم آئے ہیں * اور میں آئی ہوں * اور ہم آئیں ہیں * و تھا * و نظائرش

دال ہو دبر فعل ماضی کہ در زمانہ حال وجود آن ثابت نشود * مثل
 آیا تھا آئے تھے آئی تھی آئیں تھیں تو آیا تھا تم آئے تھے
 تو آئی تھی تم آئیں تھیں میں آیا تھا ہم آئے تھے میں آئی تھی
 ہم آئیں تھیں و بعضی باشندگان اردو ہی و تھا مقدم بر فعل آرد
 و این سخت قبیح و دور از حسن تلفظ است مانند * فلانا نہیں
 ہی آیا * یا نہیں تھا آیا * و فعلی دیگر بود از قسم ماضی کہ
 دلالت نماید بر صدور خود از فاعل چند نوبت بخلاف آیا تھا
 مانند * آتا تھا یا آتی تھی * ہم بقیاس آیا تھا مخفی نماید کہ * فلانا تمام
 عمر میں کل فرنگی کی چھاو نی گیا تھا * این عبارت برین معنی دال
 نمی تواند شد کہ در تمام عمر پیش ازین ہم بجای مذکور رفتہ
 بود * اور فلانا اکثر فرنگی کی چھاو نی جاتا تھا * دلالت کند بر رفتن او مکرر
 یا معنی اتفاق ازان تراوش نماید مثال آن * فلانا کل فرنگی کی چھاو نی
 جاتا تھا یا ہمارے دروازے کے سامنے سے جاتا تھا * یعنی من از
 اتفاقات رفتن اورا چھاو نی دیروز دیدم یا از پیش دروازہ
 من گذشتن او بحسب اتفاق واقع شد و فعل ماضی بغیر تہا برای
 شرط و تمنی آید مثال ہر دو * خدا اگر ہمیں بھی دولت دیتا تو کیا دستوں
 سے ساوک کرتے * این مثال شرط و جزا بود مثال تمنی
 * کاش یہ شخص نواب یمن ایلو لہ بہادر کے پاس گیا ہوتا

کہ امثال و اقراں اُسکی جاہ و منزلت کو دیکھ کر آتش رشک سے
 کباب ہونے * دیگرانکہ فعل لازم بود یا متعدی لازم انکہ مفعول را نخواہد
 مانند * زید آیا * ادر زید گیا * اور عمر و موا * اور خوب ہوا * و متعدی انکہ
 مفعول را خواہد مانند * زید نے مارا عمر و گو * و متعدی یا یک مفعول
 را خواہد چنانکہ گذشت یاد و مفعول را مانند * پلایا زید نے عمر و گو
 پانی * یاد کھایا عمر و نے زید کو بکر کا بیٹا * کو کہ علامت مفعول
 است بعد یک مفعول کافی است در ہر دو جا و الا عبارات سنقیم
 می شود ہر چند درست است مثال ان * عمر نے بکر کے بیٹے کو
 زید کو دکھایا * و تعدیہ فعل در بعضی مصادر بزیادت اقبال
 ماقبل علامت مصدری حاصل شود مانند * اُتھنا و اُتھانا * و در بعضی
 بزیادت اقبال و شکر کشی مانند * کھنا * اور کھلانا * نہ کھانا *
 کہ زبان اہل مغلیہ رہا باشد و در بعضی مصادر بعد حذف
 حرف دوم کہ یاد حق یکی باشد و زیادت بشکر کشی
 و اقبال یا اقبال فقط مانند * دیکھنا و کھانا و کھلانا و بیٹھنا و ہتھانا
 و ہتھلانا و نہ بیٹھانا * کہ لغت ہند و ان دسکہ مغلیہ رہا باشد
 و در بعضی جا بزیادت و وزارت و اقبال مثل * کھرنا *
 بمعنی و اشہن * کھلوانا * و در بعضی مصادر بزیادت بشکر
 کشی و وزارت و اقبال یا بشکر کشی و اقبال بعد حذف

حرف صحت و اردمانند * دینا و دلوانا و دلا نا و سینا و سلوانا و سلمانا *
 که یاد حق موافق قاعده گذشته محذوف می شود بلکه در جمیع
 مصادر که اقبال و وزارت و یاد حق حرف دوم ان باشد
 حروف مذکوره در حالت تعدیه محذوف گردد و وزارت و اقبال
 که علامت ان باشد در ان بیفزایند مثل * پالنا و پلوانا و پھینکنا
 و پھنکوانا و بھونکنا و بھنکوانا و ناچنا و نچوانا و گانا و گوانا مانا
 و منوانا و جھانکنا و جھنکوانا و تانگنا و تنکوانا * و علی ہذا القیاس و بعضی
 مصادر متعدی خلاف قیاس مذکور است چون * اکھیرنا و اگھارنا
 و اکھیرنا * و موافق قیاس * اکھیرانا * می باید و ہمچنین گھسرنا و کھسیرنا
 و موافق قیاس * گھسرانا * باشد * و گھسرانا * تعدیه متعدی باشد
 و صیغہ ماضی و حال و استقبال مصادر متعدی ساخته را قیاس بر صیغہای
 مصادر می کہ بعد و ذر کردن علامت مصدری کہ اخر ان اقبال
 میماند باید کرد و اینہم بخاطر باید داشت کہ در مصادر می کہ بعد
 حذف علامت یاد حق باقی ماند یاد حق را حذف نموده تعدیه ان
 باثکرتی و اقبال درست باید کرد و فعلی دیگر بود در فارسی
 و ہندی کہ تمامی ان موقوف بود بر عبارت ما بعدش مثل ان
 فانی را طلبیدہ سرگو شہر باید کرد ترجمہ ان ہندی * فالانے کو
 ملا کر سرگوشی کیا چاہیے * کر باکم دمانشی و ریاست یا کم دماغی و یاد حق

یکی کے بجای ان دال برین فعل بود و اکثر بایا و حق یکی بعد امر
 و با امر فقط ہم این مد حاصل شود مثال ان * تجھے چھوڑ کر کہاں
 جاتے ہو * اور تجھے چھوڑے کہاں جاتے ہو * اور تجھے چھوڑ
 کہاں جاتے ہو * و تہی بایا و حق یکی بعد ترجمہ و یا و حق باقی و راخر
 بعد امر دلالت کند بر معنی بمجر و مثال ان * میرے آتے ہی تم
 او تھ گئے * یعنی بمجر و آمد نم شما بر خاصہ رفتہ و بعضی بجای
 * کیا چاہیے کرنا چاہیے * گویند و این جماعتہ کسانے بائند کہ والدین
 شان از کشمیر در شاہ جہان اباد آمدہ اند و تولد ایشان بذات خود در شہر
 اتفاق افتادہ است و امر غایب * فالانے سے کہہ دو کہ وہاں
 جاوے * یا کہ وہیں پر رہے * و نہی غایب نجاوے اور نہ رہے جاوین اور
 رہیں تشبیہ و جمع امر نجاوین اور نہ رہیں نہی ان وصیغہ دیگر بود کہ
 بمعنی صیغہ فعل مستقبل مفرود مانا جمع و تشبیہ از روی تعظیم بود
 و بمعنی باید ما قبل فعل ماضی و بمعنی متکلم مع الیہ در صیغہ
 اسبقہ بال نیز آید * مانہ * آپ آئیگا یا نہیں * یا آپ مقرر آئیگا * یا اگر
 حق تعالیٰ فضل کرے تو بھان ایک مسجد بنائیگا کہ پھر آپ
 بھی دیکھکر لوٹ جاوین * این مسائل ہا کہ نوشتہ شد از فعل معروف
 بود اکنون بیان کنم فعل مجہول را معروف فعلی باشد کہ
 منسوب بفاعل بود و مجہول فعلی باشد کہ منسوب برفعول بود

مانند زید نے مارا اور زید مارا گیا
صیغہ ہای ماضی مجہول

مارا گیا مارے گئے ماری گئی ماری گئیں وگیان
 بہ تشدید نیز کہ در سغل پورہ راجچ باشد تو مارا گیا تم مارے گئے
 تو ماری گئی تم ماری گئیں مین مارا گیا ہم مارے گئے
 مین ماری گئی ہم ماری گئیں

صیغہ ہای مضارع حال این فعل

مارا جاتا ہے مارے جاتے ہیں ماری جاتی ہے ماری جاتیں ہیں
 تو مارا جاتا ہے تم مارے جاتے ہو تو ماری جاتی ہے
 تم ماری جاتی ہو مین مارا جاتا ہوں ہم مارے جاتے ہیں
 مین ماری جاتی ہوں ہم ماری جاتیں ہیں

صیغہ ہای مستقبل

مارا جاوے گا مارے جاوے گا ماری جاوے گی ماری جاوے گی
 تو مارا جاوے گا تم مارے جاوے گا تو ماری جاوے گی تم ماری جاوے گی
 مین مارا جاوے گا ہم مارے جاوے گا مین ماری جاوے گی ہم ماری جاوے گی

امور حاضر مذکور

مارا جا موش ان مارمی جا جمع و تثنیہ مذکور مارے جاوے
 بایاد حق یکی. موش ان ماری جاوے بایاد حق باقی *

شہر دوم متضمن شرح مخالفت و موافقت حروف و حرکات

و انفت مراد از درست آمدن حرفی و حرکتے بجائے حرفی و
رکتے دیگر باشد و مخالفت از درست نیامدن یکہم بجائے
دیگرے اما از حرف موافقت باہم پاکی طینت و کم دماغی است
مثل * دہانکنا و دہانپنا * دیگر شکر کشی و ریاست مانند
* تلوار و تروار و پہلا و پیرا * و مروت با بخششی کا قبل ان
نفاست غنہ باشد * مثل تھاننا و تھامنا * و قدرت و کم دماغی مانند
* نور کا بکا دنور کا بقما * و چاکو و چاقو * و کور فرنگی و قور فرنگی * و کم و قدم * نام
درخت و ہمت بلند اقبال در جمیع الفاظ عربی فارسی مانند * ستارہ
و ستارا * و لالہ و لالا * و کم دماغی و خدا ترسی چون * چتکارا و چتکارا *
و ریاست و رائے ثقیل مثل * اردو و آردو * و نفاست بار بار ثقیل
ما قبل ان نفاست غنہ مانند * کانا و کانرا * و دولت و ترحم مثل
* تدبیر و تدبیر * و شکر کشی و نفاست مانند * لون و نون * و سطوت
و جوانمردی مثل * محیسے و مس سے * و نفاست و سطوت
مانند * اسنے و انی و اسنہ و لمانے * و سطوت و بخشش مانند
ہتاد سیتا * از زبان زنان و نفاست و ترحم مثل * اتاد اتا
و گز انباری و وزارت چون * دگنا و دونا * و دولت و بخشش

چون * که هو و کچهو * باهمت بلند و بغیران * و کبھی و کده می * باهمت
بلند و بغیران نیز در اینجا یاد حق و وزارت یکی باشد و ریاست
و یاد حق چون * جا کر و جا کر * و نفاست و دولت چون * فن و فن *
و اقبال و یاد حق یکی مثل * دس بار آورد دس پیر * زبان
قدیمان اردو و پاکی طینت باهمت بلند یکی شده و بخشش مانند
* دس پیر و دس پھیر * و زرزری و سطوت مانند * هرگز و هر گس *
اگر چه بعضی باشند گان دہلی باین لفظ متکلم شوند لیکن بر قییح و غیر
فصیح است و غالب آنکه فیض صاحب اہل مغلوبہ و بد دیگران
ہم رسیده و مروت و پاکی طینت * مثل طمنچہ و طمنچہ * و سطوت
و چارہ سازی باہمت بلند یکی گشتہ مانند * چھتانا و پستانا *
* و چھتولہ و پتولہ * و کم دماغی باہمت بلند مستح شدہ و پاکی
طینت مانند * ادکھارنا و او پارنا * در مقام چیزهای راستی کہ
بیخ داشته باشد و تالی ثقیل باہمت بلند یکی شدہ با کم دماغی
لیکن ہر دو لفظ باہم استعمال پذیرد جدا جدا سموع نیست
مانند * کالاتھلا * و تاتھیل و بخشش * مثل مالا بالا * و ترحم
و بخشش مانند * تانا بانا * اگر کسی بگوید کہ درین ہر دو لفظ
مذکور لفظ دوم مہمل لفظ اول است غلط می گوید زیرا کہ مہمل ہندی
بہ تبدیلی حرف اول ہر لفظ با معنی با وزارت باشد مثل * گھوڑا و آ

* اور لو تا و تا * اور راگ واگ * اور گیہون و یہون * اور چنا و نا *
 * اور پانی وانی * و مہمل فارسی بتدییل حرف مذکور در لفظ با معنی
 با مروت می باشد مثل اسپ سپ و ذیل میل و شتر متر
 نقل ابست کہ شبی در ایام زمستان نوجوانی از اہل ہند
 وارد منزل اشنائے از مردم ایران شد چون شام در رسید
 سغل گفت کہ حالا شما تشریف بہ برید من تو شک و لحاف
 دیگر ندارم مجبور در یک لحاف خوابیدن ضرور خواهد افتاد والا
 سردی مروی خواهد شد گفت باشد جای اندیشہ نیست
 در چادر ما در شما خواہم خوابید و در مہمل پنجابی بجای حرف اول اقبال
 می آید مانند * کو تھنا و تھنا * ذیل ایل * بالجمہ دال ثقیل بارای
 ثقیل مبدل شود چون کھاند و کھانر * و تائی ثقیل باتائی ثقیل
 متحد باہمت بلند * مثل بھتی و بھتھی * و بخشش با بخشش متحد
 باہمت بلند * مثل بل لے جماتیری و ہج و بھل لے جماتیری
 و ہج * و غا و نسب با مروت جمایجای جمعا چنانچہ بعضی این عبارت
 را کہ جمع کے دن عید ہوگی جسے کے دن گویند * لیکن جسے کے دن اقصیح
 بود ہر چند در لغت غلط است ازین سبب کہ در اردو بلکہ در ہر زبان
 استعمال معتبر بلکہ اصل لفظ را اعتبار نمی کنند و غلط ہم نمی
 دانند و بخشش متحد باہمت بلند بعد سطوت بانفاست یکی

شده و مروت با همت بلند متحد بعد سطوت مانند * *سنبھال*
 و *سنبھال* * و کم دماغی متحد با همت بلند و خداترسی مانند
 * *کمرکھ* و *کمرخ* * و *سیکھ* و *سیخ* * هر چند بقلمت و ندرت
 استعمال یابد و گرانباری و مروت لیکن هر دو از هم جداست عمل
 نشوند مثل * *گول مول* * و چاره سازی با همت بلند یکی شده و سختش
 مانند * *چھند بند* * و *چھل بل* * و گرانباری متحد با همت بلند و
 گرانباری فقط * مثل *تاگن* و *تاگھن* * و اما مخالفت حروف با هم چون
 مخالفت گرانباری و جوانردی بود در * *بھاگا* و *بھاجا* * بمعنی گریخت
 * و *بھیگا* و *بھیجا* * بمعنی تر شد ظاهر است که زبان اردو * *بھاگا* و *بھیگا* *
 باشد * *بھاجا* و *بھیجا* * خلاف اردو اگر چه در هندی صحت دارد
 چرا که اهل هند سوامی مسلمانان فصیح شاد جهان آباد چنین الفاظ تکلم
 نمایند دیگر خلاف یاد حق و وزارت چون * *کھین* * که زبان دهمی
 * و *کھون* * که زبان اکبر آباد باشد * و *میچنا* و *موچنا* * موچنا زبان پورب
 است بمعنی پوشیدن چشم دیگر خلاف *شکر کشی* و سطوت
 در لفظ * *نکلا* و *نکسا* * نکسا زبان غیر فصیحان و هندوان است * و *نکلا* *
 لفظ فصیحان باشد و دیگر خلاف کم دماغی و چاره سازی چون
 * *بکوانا* * که زبان اردو است * و *بچوانا* * که مخالفت آن باشد
 و تبهیل کم دماغی و چاره سازی و بعکس در یک لفظ نیز مخالفت

بار و زمره زبان اردو وارد مانند * کیچر و چیکار * که زبان اکثری از
 هندو است اما حرکات موافقه با هم مثل کسره * هانا * و فتحه
 * هانا * که هر دو از زبان فصیحان مسموع است * و گھنا * و گھنا
 اول کثیر الاستعمال و ثانی قلیل و نادر و فتحه * رنا * و ضمه * رنا * مانند فانا
 خاک بین ر لگیا * اول بهتر باشد از دوم و فتحه * مئی * و کسره * مئی * هر دو
 فصیح بود و ضمه مروت محله و فتحه آن مانند * سهند یونکا محلا * یا بجواریونکا
 محلا * و کسره * ناک * بمعنی سرپا و فتحه هر دو حرف بهمین معنی *
 یعنی * نکسک * و کسره همت بلند * هرن * و فتحه آن چون * هرن *
 و کسره مروت و ضمه آن چون * مچ و مچ * یعنی مجتبیٰ کیون خفاهو
 این بیشتر لفظ کسانی باشد که نازک اندام و خوش
 ترکیب یا مصاحب شخص متصف باین صفت باشند و مخالفت
 کسره و ضمه * چھنا و چھنا * که با کسره چاره سازی متحد با همت
 بلند بمعنی پوشید شدن استعمال است و ضمه آن لفظ اهل
 مغلیه را باشد و هرگز زبان اهل اردو نیست دیگر کسره کم
 دماغی در * گھانا * بمعنی خوراندن و فتحه آن که زبان ملاکیان پورب
 و ضمه آن که زبان اهل پنجاب یا بعضی اهل مغلیه را باشد و
 کسره یاد حق * به * بمعنی این که لفظ اردو است و ضمه آن
 که زبان سادات باره و فتحه آن که زبان اطراف دهلی باشد و کسره

وزارت * و * بمعنی آن یا آنها زبان قابلیت دستگاران
 پورب و اکثر ما؛ ای مکتبی شاه جهان آبادی و فتح آن که لفظ
 دلان مزید پارچه و بعضی مسلمانان خارج از سبب نیز و ضم
 آن که زبان اردو دانان بود و اکثر همش بلند در یه بر غایت
 ماقبل مبدل بیا و حق و در ده بهمان رعایت مبدل با وزارت گردد
 و این هم مختار اهل فصاحت شهر است و حرکت کم دماغی
 * در کو * که بمعنی را برای افاده مفعولیت است با وزارت
 دوستی لفظ اردو و وزارت نور لفظ پیر و میان و بعضی که سن سالان
 شهر نیز باشد و کمره اقبال در * ایسی * بمعنی این چنین
 لغت پیر و میان و فتح آن لفظ اردو است و فتح قدرت * قسم *
 که زبان دهلی و کمره آن که لفظ افاغنه فرخ آباد و سو باشد
 و کمره مروت * مین * بمعنی در میان زبان اهل اردو و فتح
 آن زبان باشندگان آوا و اطراف آن باشد و فتح میم مین
 بمعنی من که لفظ فصیحی شهر است و کمره آن که زبان باشندگان
 ماک سیانه گنگ و جمن است و فتح حرف اول * پانگ *
 که بالای آن خواب کنند زبان فصیحان شهر و کمره آن
 لفظ و ا قین باشد و فتح شباغت * شیخ * که زبان قبالان شهر
 است و کمره آن مستعمل عوام آنجا بود و ضم غیرت * سفل *

که مستعمل پور بیان باشد و فتح آن که لفظ صحیح و زبان شاه جهان آبادیان فصیح است و یحتمل که از روی لغت هم غلط نباشد و کسر همت بلند * هتضری با فتح همت بلند و ترحم با همت بلند یکی شده و نفاست غنه ما قبل رای ثقیل و یا ذحق باقی بمعنی ماده فیل لغت سیو آیان * و هتضی * با کسر همت بلند و نفاست کسور ما قبل یا ذحق باقی لفظ پور بیان و فتح همت بلند که لفظ فصیحی اردو باشد و فتح سطوت * سر * با تشدید و بی تشدید که لقب زمار بند است لفظ شاه جهان آبادیان و ضمیر آن لغت پور بیان و بعضی شاه جهان آبادیان با شجاعت مشهور نیز استعمال کنند و ضمیر ترحم * تم * بمعنی شما که لغت دهلوی است و فتح آن زبان تها نیر و اندری و گرهام باشد و فتح تاسی * تلک * که برای آنها باشد و ضمیر آن اول زبان دهلویان فصیح و در بین زبان اهل مغول پوره بود *

شهر سیوم در افتادن بعضی حروف از لفظ وقت سخن گفتن

مخفی نماند که افتادن حروف بر دو قسم است یکی آنکه فصحا لفظ را بعد از حرف یا حروف رواج دادند و دیگر آنکه بعضی صاحبان وقت التمجیل در تکلم حروف را از اراده

در بعضی کلمات این عبارت باین شرح است و ضمیر غیرت مغفل که لفظ صحیح الاصل همین است استعمال پور بیان باشد و فتح آن که لفظ غلط و زبان شاه جهان آبادیان فصیح است *

پیندازند و از زبان شان خوش نما باشد صنف اول مانند
افتادن وزارت و یاد حق یکی بود از لفظ مودے بمعنی باشد
و نہ مودے تابع آن است مثال آن * آپ قالے شخص کو
تغزیہ خانے میں بہت بلاتے ہیں ایسا نہو کہ کوئی تبرا کرے
اور اُسکی خاطر آزر دے ہو * نہو بجای نہو دے و ہو در آخر این
عبارت بجای ہو دے باشد والا در لغت ہو صیغہ امر
بمعنی شو و باش و نہو نہی بمعنی مباحث و مشو باشد نہ بمعنی
شو و باشد و نباشد و نشو و جزف کم دماغی مقوج
وریاست ساکن از لفظ آکرء جا کر و سنکر یا کم دماغی مکسور
و یاد حق یکی از آکے و جا کے و سنکے بہمان معنی مثال ان * فلانا
ہماری باتیں سن مرزا حس غلی پاس جاسب کہہ دیتا ہی
اور وہ ان کی باتیں یہاں آ بیان کرتا ہی * سن بجای سنکر
و سنکے و جا بجای جا کر و جا کے و آ بجای آ کر و آ کے در عبارت
مذکور است و ہمت بلند از دیوانہ پن کہ بد یوانین مستعمل است
واقبال از لرکا پن کہ انرا لرکین بفتح رای ثقیل و سکون کم دماغی
گویند و ہم از شہد اپن کہ انرا شہد پن گویند و وزارت از اکثر
مصادر و صیغہای مضارع و امر نہی مانند * کھا و ما و جا و نا و آ و نا و پونا * مثال
مصدر * کھا و تا ہی و پیو تا ہی و جا و تا ہی و آ و تا ہی * مثال مضارع

* دآو و جاو * مثال امر * ونه آو ونه جاو * مثال نهی حال اهم کهن مثالان
شهر از فرقه مسلمین و بیشتر هندوان آو تاهمی بجای آتاهمی
برزبان دآوند و محمد تقی میر شلمه الله در شعر هم آوردند شاید برای
حفظ وزن باشد یادرا کبر آباد مضایقه نداشته باشد و اقبال از آخر والا
که بمعنی صاحب و باشند و مملوک است لیکن نه در همه جا بلکه
در یک دو لفظ مانند * دیوال * که باشند دهلی را گویند و بحسب قاعده
اصحش دیوالا باشد و همچنین * کوتھی وال * بجای کوتھی والا یعنی
صاحب مال و هندی خزانه دار و اقبال از لاگامانند * قانا
دیوار سے لاگاکھراہی * زیرا کہ * لگا کھراہی * فصیح باشد
و شکر کشی از تلک یعنی اب تک بجای اب تک لیکن
هر دو زبان اردو است و یاد حق و وزارت از اید هر دو و دهم و کید هر
و پورا مانند شهراد پور و شاه جمان پور و در کتابت بعضی بمراعات
ضد وزارت و بمراعات کمره یاد حق نویسند و بعضی نه و حق
بجانب کالے است که نمی نویسند زیرا کہ اگر بقاعده
ترکی بعد حرف مضوم وزارت و بعد حرف مکسور یاد حق ضرور باید
نوشت باید کہ بعد حرف مفتوح اقبال هم نوشته شود و چنین نیست
رہ و کہا و چارار انا و کانا و چالاد ہندی نمی نویسند بخلاف ترکی
کہ آنجا ای می را با اقبال مکسور و وزن فعلن از روی عروض

بایا دحق و او غلان هم بروزن فعلن با و زارت می نویسند
 مثال وزارت بعد ضمّه و اقبال بعد فتحه در همین لفظ موجود است
 و سوای این حمل هندی بر ترکی چه ضرور و سراسر این معنی که در ترکی
 بعد ضمّه وزارت و بعد کسره یا دحق و بعد فتحه اقبال باید نوشت
 اینست که فصیحی زبان مذکور را علان حرف مذکور در تلفظ
 نمی کنند و در اصل موجود است اگر او غلان را بروزن فاعلان هم موزون
 نمایند و همچنین قاجار را که بروزن خبر قبیله؛ از ترکان است بروزن
 پاداش در شعر بنده روا باشد بخلاف هندی که اُس را که
 بمعنی او دان باشد و بروزن کل بود بروزن جور موزون نمی توان کرد
 و در آنکه بروزن فعل باشد بنفختین بروزن فعلن را اول ملنا را که
 مصدر ملاقات است بروزن فعلن در عرض میلنا بروزن فاعلن نمیتوان
 گفت و اینهم ظاهر است که در اس که بمعنی این است یا دحق
 نمی نویسند هر گاه در اُس وزارت می نویسند اس چه تقصیر کرده است
 که بغير یا دحق نوشتن آن صحیح داشته اند و ادھر را که بایا دحق
 نمی نویسند اشاره بهمین معنی است که بعد حرکت حرف ضرور
 نیست بخلاف اید هم و کید هم که در تلفظ هم یا دحق دارد ازین
 گفتگو ثابت می شود که وزارت در اس و جمیع الفاظ هندی که
 در آن ضمّه بغير تلفظ وزارت خوانده شود وزارت نوشتن

صحت ندارد و همچنین حال یاد حق پس حرفی که در تلفظ ظاهر شود در کتابت هم درست است و الا غلط برای همین حرف مضموم باوزارت یکی شده و مکسور با یاد حق یکی گشته و مفتوح مستح با اقبال محسوب در حرف اردو نکر دم والا نود و یک حرف ازین زبان نشان داده می شود و مینه بر وزن دل و کو بنجر آبروزن فعلن با یاد حق و وزارت در کتابت شهره و رواج پذیرفته در اصل ضرور نیست و حساب نود و یک حرف باید نظریق که هشتاد و شش حرف سابق نشان داده شد و دو حرف از زبان دالان یعنی ز ر ریزی با نفاست یکی شده در زنگار بر وزن چهار و شجاعت با نفاست مستح در شنگرف بر وزن سطر و وزارت در اُس و یاد حق در اَس و الف در ابران زیاده باید کرد مجموع نود و یک حرف می شود صنف دوم مانند جانم به تشدید مروت همچنین نو ر م بجای جان محمد و نور محمد است و صامرا بجای صاحب میرا و بھی بجای بهائی و باوجی بجای باواجی و جنور بجای جانور و شجنا باد بجای شاه جهان آباد نور و دشن دو لا بجای روشن الدوله

شهر چهارم خبر دهنده است

از حالات مصادر

می گویم هر لفظی که آخر آن ناباشد مصدری بود که صیغهای ماضی و حال و استقبال و امر و نهی از آن پیدا شود و هر چه اشتقاق صیغها از آن ممکن نباشد مثل برناخو اهد بود گو معنی مصدری از او پیدا شود با لجه اول را مصدر و ثانی را حاصل بالمصدر نامند کیفیت مصدر در ذکر صیغها قدری بیان کرده شد لیکن تحقیق آن بدین نط است که مصدر سه گونه بود یا آنکه فعلی که از او مشتق شود خصوصیت با فاعل داشته باشد و آنرا لازم نامند یا بر دیگری واقع شود از دست کسی یا بایمای کسی واقع شود بر کسی از دست کسی و هر دو صنف اخیر را متعدی خوانند و قسمی است دیگر از لازم که معنی متعدی از او برمی آید مثال لازم * آیازید * یا گیازید * مثال متعدی اول * مارازید نے عمر و کو * مثال متعدی ثانی * مرد آیازید نے عمر و کو بکر سے * مثال متعدی ثالث که معنی آن از لازم بیرون آید * آیازید مانتھہ عمر و کے * یعنی * لایا عمر و زید کو * دانا از همین جا بداند که هر فعلی که بایمای کسی از دست کسی بر کسی واقع شود مصدر آن بتقدیم وزارت بر اقبال خواهد بود و این وزارت در هیچ جا محذوف نشود بعضی صاحبان که حذف آن نمایند از فصاحت نباشند و اردو دانی آنها درست نباشد مانند کرانا بجای کرد و انا و کما بجای کھوانا

هر چند که مانا نایبتر استعمال یابد لیکن این هم صحیح و فصیح
 است و مانا بجای مردانا لادرا گلد مانا مردانا و مردانا مرد و
 رواداشته اند و مانا موافق قیاس متعدی مانا بود بمعنی میرانیدن
 نه متعدی مانا بمعنی زدن و در بعضی الفاظ تقدیم و تاخیر صرف
 هم کرده اند مانند * داناود باناوالیند ناواند یانا * ماقاید که در ساختن
 متعدی پیش ازین نشان داده ایم در متعدی اول نیست
 بلکه در متعدی ثانی زیرا که در متعدی اول مخالفت این قاید
 هم بسیار یافته می شود و حاصل بالمصدر چند قسم است بتکرار
 لفظین مانند * آتے آتے و جاتے جاتے و کہتے کہتے و اُتھتے اُتھتے *
 بایا دحق یکی بمعنی تا آمدن و رفتن و گفتن و برخاستن * میرے
 آتے آتے * بمعنی تا آمدن من و هم چنین حال دیگر الفاظ که
 معنی تا خود بخود در آن پیدا شود و آتے هم فقط بانظایر خود حاصل بالمصدر
 باشد و محتاج بتک بود مثل آن * میرے آتے تک * و مری *
 بمعنی * مردن * و رہو * و پڑھاو * و اُتار * بمعنی ماندن و سوار شدن
 و فرود آوردن و حال اکثر صیغهای امر چنین باشد مانند ناچ * و پنچ *
 * و سمجھو * و کھنیچ * و اکر * و برایش * بمعنی ماندن * و دیوان پن * بمعنی
 دیوانگی که حاصل بالمصدر در فارسی باشد * چالا * بمعنی رفتن
 * و چلا * نیز بهمان معنی * و کس کاو * و مثل آن نیز بسیار آمده

* وگلا پا * بمعنی مد و روشن شدن * وگهلاوت * و سجاوت * بمعنی مخلوط شدن چیزی در آب و لطف اختلاط محبوب و زیبا شدن * و مچ چاهت * بمعنی اظهار آرزو در دل کردن * و لگت * بمعنی مقابل شدن * و سمج * بمعنی زبایش که حاصل بالمصدر است * و دهیج * که مراد از انداز زبانی بود * و دهب * بمعنی طرح انداختن * و گرتب * بمعنی کرداز * و کروت * هم همان و بناه * بمعنی بانجام رسانیدن و بعضی حاصل بالمصدر بدو لفظ مترضمن یک معنی اند چون * دور دهبآر * وریل پیل * و جهانک تاک * و دیکهادا کھی * و برای مبالغه یک لفظ را دوبار آرنده و اقبال را واسطه در میان هر دو سازند چون * دور آدور * * و بجا گابهاگ * و اقبال در دو لفظ مخالفه السحر و نرد بعضی صحیح و نرد بعضی غلط باشد و آنرا از بان عوام اردو خوانند مانند ریلا پیل

که در شعر را قلم سطور است

شهر اول از جزیره دوم که مشتملبر

نحو این زبان باشد در تعریف

اسم و بیان احکام آن

بک دو گونه بود با معنی و بی معنی از بحث بیرون است و با معنی معتبر بود در بحث و آنرا به بول تعبیر کنیم زیرا که بک اعم است ازینکه با معنی بود یا بی معنی و بول منحصر در لفظ موضوع مفرد باشد

پس بول یا بزمانه از سه زمانه که ماضی و حال و استقبالی باشد شامل بود و انرا فعل نامند مانند * آیاهی او را آتاهی او را آویگا * یا چنین نه بود و انرا اسم گویند مانند * شمس و قمر * و این هر دو دلالت بذات خود بر معنی نمایند و مستقل باشند و قسمی است از بول که مستقل نه بود بذات خود و دلالت کند بر معنی بواسطه غیر و ان را حرف خوانند چون پر بمعنی بروی بمعنی از مثال ان * کو تھے پر ہمنے چرہا نہیں جاتا * و حرف برای ربط کلام در عبارات بسار آید و ممکن است که عبارت خالی از حرف هم باشد مثل * زید آیا و کو تھے گرا * اما اسم را اقسام بود جامد و مشتق و تام و ناقص و مفرد و مجموع و مونث و مذکر و فاعل و مفعول و مبتدا و خبر و موصوف و صفت و بدل و مکرر و مستثنی و تمیز و مضاف و مضاف الیه و حال و زوال حال و فعل هم دو نوع بود تام و ناقص و حرف هم اسما متعددہ دارد و ہر یکی بجای خود آید و مجموع دو بول مستقل را بات نامند و در عربی کلام لیکن بشرطیکہ سکوت بران صحیح باشد سامع را و این حاصل نشود مگر در فعل و فاعل و مبتدا و خبر اما اسم جامد عبارت از اسمی بود کہ از مصدری بر نیامده باشد و نہ از وہیچ شئی بر آید مانند * زید و عمر و گھوڑا و ہاتھی * و مشتق آنکہ از مصدر مشتق

گشتہ باشد * چون بھلو و بھگورت اور دو و ہنسور و گایک و بھویا *
 و اسم قاعل و مفعول ہم داخل این نوع باشد و اسم تام
 و ناقص منحصر بود در علم کہ بیانش بعد ازین آید مثل * گل محمد
 و گلو * و مشرد چون * گھور ادا دنت و گاجر و سولی * و مجموع بر چند قسم
 باشد انچه اخرا الف بود و مذکر باشد مانند * پیر او کو لا و رنگترا
 و خربوز او چھمار او کیلا و اندر ساو کھیر او نیچا و حقا و گھورا
 و چیتا و ممولو و پیہما * و غیر ان نہ * مینا و پیچا * کہ ہر دو سونٹ بود جمع ان
 بہ تبدیل اقبال بایا و حق یکی باشد و تثنیہ در حکم جمع است مثل
 * پیرے کھائے * اور کو لے خریدے * اور رنگترے پیچے *
 اور خربوزے میٹھے بکلی * اور چھمارے اچھے نہیں ہیں *
 اور کیلے بنگالے میں اچھے ہوتے ہیں * اور گرم گرم اندر سے
 کھایا چاہیے * اور دلی کے کھیرے یاد آتے ہیں * اور جار
 نیچے او پانچ حقے بھای صاحب نے منگوائے ہیں * اور گھورے
 پہرے سے آئے ہیں * اور جانا بعالی نے سوچیتے رہنے میں اور
 چھترے آئے ہیں * اور ممولے بول رہے ہیں * اور پیہے برسات
 میں غضب کرتے ہیں * و ہرچہ اخرا یا د حق باقی بود جمع
 ان با اقبال و نفامست آید بشرطیکہ نام مذکری از حیوان مثل
 ہتھی و علم مانند * دلی و یامی ان زاید ہنہا شد مانند * جوگی و ویراگی

و سناسی و پنجابی و پوربی * مثال ان چون مولیان کہ جمع مولی باشد
 ہمچنین * پوریان و کچوریان و گلیان و جلیبیان و چار ہائیان و انبرتیان
 و چوکیان و دریان و شطرنجیان و گولیان و بولیان و جھولیان و کوریان
 و گالیان * ما این قاعدہ در زبان اردو بیان می کنیم بازبان دیگر
 سرکارند ایم اگر در جمع کھتیا کہ بمعنی چار پائی باشد قاعدہ
 پیراکہ در خطوط پیرہ نویسند یافتہ نشود در اصول ما خالی واقع
 نمی شود زیرا کہ زبان اردو نیست و سوای این ہرچہ مذکور نیست
 مانند انگلیا کہ بزبان اردو سینہ بند زمان باشد جمع آن نیز از جهت تانیث
 باین طریق درست نہ بود بلکہ مفرد و مجموع ان نزد فصحا یکی باشد
 برای ہمین در شروع بیان این جمع لفظ را مقید بہ تذکیر کردہ ایم
 و ہرچہ آخران و رای باذحق باقی حرفی از حروف اردو افتد
 جمع آن بشرط تانیث بایاد حق یکی و نفاست غنہ آید مانند
 ناکائین اور مائین اور باتین چیتین اور گھاتین اور میخین
 اور چینین اور یادین اور گاجرین اور پشوا زین اور ہوسین
 اور بندشین اور وارثین اور رقا صین اور مرتاضین اور محتاطین اور
 ظماعین اور کظرفین اور بد طریقین اور نازکین اور بد رگین اور
 چھنائین اور محرمین اور ازالین اور کھرا دین اور لے راہین
 و ہرچہ آخران اقبال و یا ذحق باقی باشد و مونث نیز نہ بود جمع ان

بہان مفر دست مانند * پانچ لہ و اور دس کڑو اور دو پلا و اور چار
 سالن اور آتھہ تر بو زا ورنہ شلغم اور سات بینگن اور یس
 کچالو اور بارہ تالو * توضیح بعضی الفاظ کہ در جمع مونث بیا دحق
 و نفاست غنہ نوشتہ شد اینست * آپکی بادین بہت رہیں *
 بی گناتی سات پشوا زین نئی اور سلوائیں * جتنی نایگائیں ہمیں اپنی
 نوچون کی سب وارثین ہمیں و وارث ہمیں نیز درست باشد
 مثال دیگر * رند یونگی وارثین مرگئیں * اپنے دل میں بہت سہمی
 ہوسدین ہمیں * یہ بند شین جو اپنے باندھی ہمیں سو ہم سب سمجھتے ہمیں *
 * رقا صین جب اونگی تو سبکے دل ملی جاوین گے * مرتاضین
 سب آرزو عتیات کی رکھتی ہمیں * محتاطین کب ہند کسی دوکان
 کسی چیز اپنے بچوں کو کھانے دیتی ہمیں * طماعین دس برس
 کا یار دس روٹے پر چھوڑ دیتی ہمیں * کمظرفین دم بدم دوپتے کی
 تمامی ہی دکھایا کرتی ہمیں * بد طریقین بھلے آدمی کے گھر میں
 آنے کے لایق نہیں ہوتیں * نازکین موتیوں کو کب خیال میں
 لاتی ہمیں * بدرگین ماباپ کے اختیار سے باہر ہوتی ہمیں * و این ہمہ
 جمعہا کہ نوشتہ آمد با جمع کہ صیغہ اش صیغہ مفر دست
 مانند دو وغیران با وزارت دوستی و نفاست غنہ نیز آید
 در چند موضع یکی در حالت فعل متعدی دیگر در وقت آوردن کو بعد ان کہ با

کم دماغی و وزارت دوستی علامت مفعول است دیگر در وقت
اضافات دیگر در حالت تعلق با حرف مثال * مولیون نے آج
ہمیں بہت سیزہ کیا * یا مولیون کو تراشو * یا مولیون کے پتے
ہمیں دیجئے * یا مولیون سے معذہ خراب ہوتا ہی * و ہمچنین
حال گاجر ولد و دوشل آن و ہتھی و جوگی و مثل آن نیز چنین باشد *
جوگیون نے سارا شہر گھیر لیا ہی * اور مست ہتھیون نے
برسی دھوم چرائی ہی * اور جوگیون کو مار کر نکال دو * اور مست
ہتھیون کو چرائی پر لیا و * اور جوگیون کا بھان کیا کام ہی * اور
مست ہتھیون کا رہنا شہر میں اچھا نہیں * اور جوگیون سے خرا
پناہ میں رکھے * اور مست ہتھیون سے بھاگا جائے * و مفعول بغیر
کو ہم درست باشد مانند * مولیان تراشو * اور گاجرین لاؤ * اور
لد و کھاؤ * لیکن ہتھی و جوگی و نظایر آن باین طریق پسندیدہ
و روز مرہ اردو بنا شد و ہرچہ جمع و تثنیہ آن خلاف مفرد در اردو
باشد مفرد و اردن آن سوای آنکہ تمیز کنندہ آن یکی باشد درست
نیفتہ مثال * ایک گھوڑا ایک مولی ایک گاجر * و دو گھوڑا دو تین
گھوڑا دو مولی و تین مولی و دو گاجر و تین گاجر * صحت نذر دسواہی
اہل بنگالہ و پورب در شاہ جہان آباد کبی باین طریق حرف
نمی زند * دو گھوڑا نے اور تین گھوڑا نے اور دو مولیان اور تین

مولیان اودو گاجرین اور تین گاجرین * صحیح باشد عزیز می در

مثنوی خطاب بپیر زار فیع کرده گوید

تم اپنے پیل معنی کو نکالو * میرے ہاتھی سے دوتکر کر او *

دو تکر صحت نہ اوردو تکرین می باید اگر ایک تکر می گفت

خوب بود لیکن خودش دو تکر می خواهد در لفظ ایک یا دحق

داخل تلفظ نیست و ہرچہ مفرد و تثنیہ و جمع آن یکی باشد چون

ہاتھی و جوگی و لہ و ممیز جمیع اعداد در ان مثل یکی باشد

مانند ایک ہاتھی اور دو ہاتھی اور تین ہاتھی اور ایک جوگی

اور دو جوگی اور تین جوگی اور ایک لہ و اور دو لہ و اور تین لہ و

و مذکورہ مونث ہم مثل بر اقسام بود حقیقی و سماعی

و تقدیری مونث حقیقی آنکہ مقابل خود مذکری از حیوان داشتہ

باشد و آن را در انسان علامات و القاب بود مانند بیگم و خانم

و بی بی و بی جی و بہو و ہمیشیرہ و اما و با جی و پھو پھی و خالا و ممانی

و انا و دوا و پھو پھو و نظایر اینہا و بعضی الفاظ بہ تہیل حرفی و حرکت

دال بود بر مذکورہ مونث مانند پیارا و پیاری اول مذکورہ دوم

مونث و ہم چنین پنجابی و میواتی و بنگالی و مار و آری و مونث

ن آ پنجابن و میواتن و بنگالن و مار و آری، باشد و این کلیہ نیست

شد در آن مخفف ها زنده چون یاد حق سیدانی بعد سطوت
 و نفاست در لپحنی خانات قیاس است و در د و منی مضایقه
 نزار و مناسب است زیرا که مذکر آن د و م است دو مانیت
 که مونث آن د و می باشد و مهمانی مونث مامون بر خانات قیاس
 بود نظر پنجمی و چه پنجمی زیرا که اصل مامون ماما بود اهل هند الف را
 با و ا و مقابل عمود ل کر دند و نفاست غنه از کثرت استعمال
 شهرت یافته * و مراد از هندیان کالانی است که والدین
 شان مغل یا شند و این تبدیل قدیم است در شعر
 امیر خسرو هم لفظ مامون و مهمانی یافته شده و حرکت ماقبل و زارت
 دوستی در عوض حرکت ماقبل و زارت نور که در مذکر است
 و لالت نماید بر تا نیست لفظ مانند کلو با و زارت نور مذکر و کلو
 با و زارت دوستی مونث بود و نامهانیکه جزو ثانی انساب بود چون
 زیب النساء و عزت النساء و غیر آن همه مخصوص بزنان باشد و بعضی اسما
 مشترک بود مانند قطبن و مرادن و جمعیت که اصل ان در مذکر قطب الدین و مراد
 هلی و جمعیت خان و در مونث قطبی بیگم و بی مراد بخش و بی جمعیت
 باشد * و امیر بخش * و پیر بخش * و نور بخش * و کریم بخش *
 و حسن بخش * و حسین بخش * و مرتضی بخش * و غیر ان همه
 مشترک در مذکر و مونث است و ترخیم ان اگر با و زارت

دوستی بود دلالت کند بر تائید چون امیر و و بغیر وزارت
 برای مذکر آید مثل امیر و غیر آن و در مذکر و مونث پیر بخشش
 اقبال مقابل وزارت دوستی باشد مانند پیر و پیرا و در
 نور بخشش قاعده پیر بخشش جاریست لیکن در امیر بخشش
 و نور بخشش وزارت مونث با نفاست هم مبدل شود چون امیر زن
 و نورن و پیرن صحت ندارد و سموع هم نیست و از کریم بخشش
 کریمو کم و کریمین بیشتر شنیده می شود و از امام بخشش امامو
 با وزارت دوستی بیشتر و اما سن کم و از حسن بخشش
 در مذکر حسن و با وزارت نور مشهور و حسن با وزارت دوستی
 در مونث ناشنیده و از حسین بخشش حسینی با یاد حق باقی
 مشترک در مذکر و مونث و از مرتضی بخشش ترخیم بخاطر نیست
 و این اسما مخصوص بزنان کسبی باشند نام زنان شرفا
 و کنیزان شان * که صوبر * و یاسمن * و گل اندام * و رایبیل *
 * و موگرا * و چنبیلی * و سیوتی * و موتیا * و نرگس * و سوسمن *
 * و همیشه بهار * و صبح دولت * باشد لقب سوای نام معتبر
 نیست مثل کلو و چهبیا و بنو و نطنعی و غیران زیرا که زنان شرفا
 و کسبی هر دو دختران خود را باین لقب خوانند و در فرقه نجبا قاعده
 نیست که دختران خود را که موسوم بظهور النساء و نور النساء باشند

انهارا اظهورن ونورن شهرت دهند*

ذکر موقوفات سماعی

واضح باد که مصنف موقوفات سماعی را این ترتیب و پراکنده
 مثل بیان خودشن در کتاب نوشته بود چون این بحث در
 اردو نهایت محتاج الیه است لهذا آنرا به ترتیب حروف
 تہجیبی مرتب نمود و تطبع نموده شد تا استخراج الفاظ آسان
 باشد و معانی بعضی الفاظ ہم نوشته شد قال المصنف
 و مونت سماعی بیا د حق باقی در آخر باشد و این کلید است
 کہ ہر جہ اخراں یا د حق باقی یافته شود مونت ابدیست * سوای
 نسبتی یا بمعنی فاعل مثل * پنجابی * و پورابی * و ساتھی * و روگی *
 * و بھوگی * و جوگی * و مالی * کہ بمعنی رفاقت کنندہ و صاحب
 مرض و خوردنہ و صاحب ریاضت در مذہب ہنود و دباغ پیرا باشد
 یا جز د علم حیوان مذکر مانند ہاتھی بمعنی فیل یا یا د حق در آخر کلمہ
 کہ لقب آدمی مثل چودہری یا صفت چیزی مثل بھاری
 باشد چون صفت تابع موصوف خود می باشد یا مذکر مذکر و با مونت
 مونت استعمال می باید مانند خالی و بھاری بمعنی گران جناحہ * یہہ پتھر
 بہت بھاری تھا اور یہہ گتھری بہت بھاری تھی * گویند مثال
 الفاظ مونت کہ اخراں یا د حق باقی باشد چون * مولی * و بتی *

* وستی * وترسی * وکند درسی * و بوئی * و چوکی * و اساورسی *
 * و ساری * و پوری * و اُنکیلی * و چهلنی * و چنگاری * و جالی * و بالی *
 * و نالی * و علی هند القیاس * و دهی * در پنجاب و پورب مونت
 و در اردو مش ترک در مونت و مذکر * و تانیث * سوتی * بمعنی گوهر
 قیاسی و تذکیران بحسب شهرت شاذ است * و پانی *
 مثل ان * و گهی * بمعنی ر و غن در اصل گهیو بوده است *
 دیگر مونات سماعی سوای این بسیار باشد مثل

حرف الف

* آب و تاب * و آبرد * آتش * و آتشک * و آخور *
 * و آرزو * و آس * و آسین * و آفت * و آگ * و آمد *
 * و آمد آمد * و آمد و رفت * و آنچ * و آنکمه * و آواز * و آیت بخلاف آیه *
 * و ابتدا * و اجل * و اجواین * و اچکن * و اچهل کود * و ادا *
 * و از دحام * و ازار * و اساس * و اسپک * چیزی که بر پشت
 زمین از چرم جهت داشتن پارچه و غیره سازند این لفظ مش ترک
 است در مذکر و مونت * و اطلاع * و اطلس * از روی تحقیق
 * و افیون * که انرا افیم گویند * و افیم * نیز * و النخان * و اکر *
 * و اکیر * و انبوه * و انبها * و انشا * و انگشتری * و انگلیت *
 بمعنی حساست * و انگوتھی * و انگیا * و اوت * و اوچهل * و ادس *

حرف با * بات * و باد فرنگ * و بادیان * و بال گندم وجود و کو دون
 که قسمی است از غاه * و باگ * و بانگ * و بانگ * و بانه *
 * و باد * بمعنی هوا * و باد * و بحر * بمعنی کت تیهها لیکن این لفظ از دوی
 قدیم نباشد اهل دهلی در پورب استعمال کنند * و بخشش *
 بمعنی لغوی و هم مصطلح حروف تهجی * و بد * که مرضی است
 مشهور * و بد هیما * که گاو آخته باشد * و برف * و برق * و بر هیما *
 * و بساط * و بسم الله * و بغل * و بکل * و بلا * و بنات * که در
 اردو بنات را گویند * و بندش * و بند و ق * و بنیاد * و بو *
 * و بویاس * و بود و باش * و بوجه * و بوند * و بهار * و بهماگر *
 * و بهرک * و بهنگ * که آواز خفیف را گویند * و بهنگ
 و بهو کصه * و بهمول چوک * و بهون * و بهیر * بمعنی انبوه * و بهیر *
 بمعنی همراهیان فوج * و بیت * بمعنی فرد شعر * و بیتک * که قسمی
 است از ورزش و نیز بمعنی آنچه زنان بتبعیت ادا می آید
 که بر سرش شیخ سد و یادگیری از یاد دانش می آیند
 نشانیده مجلس کنند و در معین روی او سر آیند و او
 سر خود را جنبش دهد که آنرا کھیلنا گویند و این مجلس را بیتک نام نهند

حرف باء فارسی

* با پوش * و بازیب * و پاکھر * بمعنی زرد استپ * و پاکی

طینت * مصطلح حروف تهجی و بمعنی لغوی خود نیز * و پال * که
 قسمی است از خیره خورد مشترک در مذکر و مؤنث * و پخت *
 و پخت و پز * و پشت و از * و پکار * و پکار * و پکهاوج * و پلتن * این
 لفظ اردوی قدیم نیست اهل دهلی در پورب استعمال کنند
 * و پاک * و پون * بفتحین بمعنی هوا * و پونچهم * و پهبین * و پچکر *
 * و پهنو * بمعنی ذکر اطفال * و پھوت * بمعنی نفاق و عداوت
 و قسم خربوزه نیز * و پیاز * و پیاس * و پیپ *
 باثالث نیز باء فارسی بمعنی لیم * و پیته * بایاد حق باقی بمعنی
 پشت * و پیته * بایاد حق یکی بمعنی بازار قریه * و پیچما * قسمی
 از بوم و از زبان زمان مصطلح بمعنی بلا * و پیزار * و پیشانی *
 * و پیش قبض * هم اکثر * و پیک پان * و پینس * و پینک *
 * و پیچش *
حرف تا
 * تاب * بمعنی طاقت و هم بمعنی آبداری * و تاک * بمعنی دیدن
 * و تاکید * و تانت * و تب * و تب دق * و تپش * و تحریر *
 * و تدبیر * و ترازد * و تراش * و تربت * و تره تیزک * و تسیر *
 * و تصویر * و تقدیر * و تقویر * و تقصیر * و تکرار * و تکل *
 * و تک و دو * و توار * و تمنا * و تمیز * و تنبیه * و تواضع *
 * و توپ * و توجه * و تھاپ * که بمعنی قرع بر طبل است * و تھام *

بمعنی پایان آب * و تهنیت *

حرف قاء هندی

* تگر * و قوم * و تهلایا * و تھو کر * و تیس * و تپ مہاجنان * و تپ آواز *

حرف جیم

* جاسن * و جاگیر * و جان * و رار و موزت و ریختہ گو یا ن مذکر

بتانہ * و جایداد * و جبین * و جردول * و جہر * بمعنی بیخ * و جمت و خیز *

* و جستجو * و جگت * و جگمگا ہت * و جلا * و جلد * و جمنہ *

* و جمیرات * و جنس * و جوت * بمعنی شمع * و جوار *

و جوارش * و جھارو * و جھالر * و جھارت * و جھانکھ * و جھپک *

* و جھل * بمعنی رشک زنان باہم * و جھلک * و جھول *

حرف جیم فارسی

* و جیب *

* چادز * و چارہ سازی * مصطلح در حرف تہجی و بمعنی لغوی *

ہم * و چال * و چاد * و چای * و چبت * بمعنی دہول * و چکن

* و چتون * و چت * بمعنی زخم آشک و داغ * و چدو * و چر * بمعنی

موجب نفرت بالکسر و بالضم بمعنی شہر نگاہ زن نیز * و چریل *

و چق * و چل * بمعنی خواہش زن جمع * و چلم * و چلمن *

و چمکاہت * و چنگ * قسمی از تپنگ اگر چه نزد بعضی مذکر نیز بود

لیکن خصیجان مونث گویند * و چوپر * و چوت * و چوت * و چونچ *

* وچوک * بمعنی قصور * وچوکھت * وچھا چھہ * وچھانو *
 وچھب * وچھت * وچھکر * وچھل * بمعنی مزاح، وچھنال * وچھوت *
 بمعنی نجاست * وچھوت * وچھینت * بمعنی قطرہ و قلم
 پارچہ نیز * وچیز * وچستان *

حرف حاء

* حکمت * وحمایل * وحناء * وچیا * وچیات *

حرف خاء

* خاتم * وخارش * و خاک * و خاکتر * و خبر * و خد اترسی *
 بمعنی لغوی و ہم مصطلح در حروف تہجی * و خراش * و خرد *
 * و خزان * و خطا * و خخال * و خالق * و خندق * و خواهش *
 * و خیر * کہ عربی است

حرف دال

* دارآہہ * و دانست * و دراز * و دریاقت * و دستار *
 * و دستک * و دعا * و دکان * و دم * بالفتح بمعنی فریب
 * و دم * بالضم * و دنیا * و دوا * و دواء المسک * و دوات *
 * و دوہر * و دوخت * و دوغ * باعلان نون در صد ای سرود
 * و دھپ * و دھج * و دہرم * بمعنی تضعیف * و دھکا پیل *
 * و دھلیز * و دھوپ * و دھول * بالفتح * و دھول * بالضم

بمعنی خاک * ودهوم * ودید * ودریر * ودیوار *

حرف دال هندی

* دآب * بمعنی کمر بند بر کمر * و دآت * بمعنی بند شیشه * و دآک *
 بمعنی چهار * و دآیا * و دآاره * بمعنی گریه با دواز بلند * و دآگ *
 بمعنی قدم ، و دآهاک ، بمعنی رعب و هم بمعنی شور و غل ،
 ، و دآهال ، و دآهیل ، و دآینگ ، بمعنی لاف و این لفظ لفظ
 جدید و زبان عوام اردو باشد

حرف راء

، رآب ، شکر خام ، و رآت ، و رآس ، بمعنی عنان اسپ
 ، و رآکھ ، و رآل ، بمعنی لفظ و آب دهن هر دو ، و راه ، و رآی *
 ، و رآج ، بمعنی خواهش ، و رآسوت ، و دآیست ، و رآشوت
 ، و رآغت ، و رآفتار ، و رآقم ، و رآکاب ، و رآنگت ، و رآونق ،
 ، و رآیاست ، بمعنی لغوی و هم مصطلح حروف تہجی ، و رآیل ، و رآیل پیل ،

حرف زاء

، زآبان ، و زآر ریزی ، بمعنی مصطلح در حروف تہجی و بمعنی لغوی
 ، و زآنیز ، و زآرد ، و زآکوبہ ، و زآلفت ، و زآمین ، و زآنجبیل ،
 ، و زآنجیر ، و زآنگگی ، و زآیر بریان ، قسمی از پولاد **حرف سین**
 ، و ساگون ، و ساکھ ، بمعنی اعتبار ، و سا لگرہ ، و سانپن ، و ساوی

مادامار، د سب، د سنبل، بمعنی طریقه، و هم خورانیدن آب
 در محرم فنی سبیل الله، د سپر، د سچ، د سجاوت * د سده
 بالضم بمعنی هوش، د سسون، د سسنگ، د سسطر،
 و سفیل، که در اصل فصیل است، د سسکت؛ بمعنی طاقت
 ، د سسکوآر، د سساونو، د سسکت، د سسمنک، د سسجاف،
 ، د سسنگت، د سسوجن، د سسوجه، د سسورت قران، بخلاف
 سوره، د سسوزش، د سسوسن، د سسوگند، د سسون، بمعنی قسم
 با وزارت نور و نفاست غنه، د سسونتقه، د سسونده، بمعنی خرطوم،
 د سسونف، د سسیره، بمعنی راستی خط، د سسیف،

د سسیم، بخلاف تخم سسیم
 ، شاخ، بمعنی دالی، و شام، د شاه نواز خانی، تسمی از لیا س
 ، د شب، د شبنم، قسم مائل و بمعنی لغوی خود هم، و شبیه، بمعنی
 تصویر، د شراب، و شرح، و شرط، و شرم، و شطرنج، و شعاع،
 ، د شننا، و شکر، با ثانی مشدد، د شکاک، و شمشیر،
 ، د شمع، و شناخت، و شپرت، و شیر برنج، و شیرمال،

حرف صاد

صبا، و صبح، و وصف، و صفا، و صلاح، حرف ضاد، ضریح،
 حرف طاء، طرف، طرز، طرز بیان، بمعنی مصطلح

حرف ظاء

در حروف تهجی

* ظهور برکات * بمعنی مصطاح در حروف تهجی حرف عین

* عادت * و عطا * و عقاب * و عید * حرف غین

* غذا * و غزال * و غلام گردش * و غلیل * و غوره * حرف فاء

* فوت * بمعنی مصطاح در حروف تهجی و بمعنی لغوی نیز * و فرد *
* بمعنی شعر و احد * و فکر * و فوج * و فهمید *

حرف قاف

* قبا * و قبر * و قبله نما * و قتل عام * مشهور همین است لیکن

شعرا می رینخته آنرا مذکر نیز بسته اند * و قدرت * و قدغن *

* و قطع پارچه * و قسم * با کسر * و قسم * بفتحین * و قلم تراش *

* و قنات * و قدیل * و قوت * و قوم * و قیمت *

حرف کاف

* کان * بمعنی معدن * و کادش * و کپت * بمعنی نفاق که لفظ قایل

الاستعمال در اردو است * و کتاب * و کچنال * و کر بلا *

که تغزیه در آن و فن کنند * و کر * که کبوتران خورند * و کسادت

* و کتوت * و کشش * و کشمش * و کفش * و کمر * و کمر کعبه *

و کماک * و کوچ با وزارت نور بمعنی بی پا * و کور * که گرد عمارتی

فیل و دیگر چیزها دوزند * و کوک با وزارت نور * و کو کعبه با وزارت

د دوستی * و کونصل * و گھنریل * و کھجلی * و کھمر * در آواز
 باکم دماغی مگور باہمت بلند یکی شدہ و ریاست * و کھمر اودن *
 و کھلاوت * و کھیر * و کیل * بمعنی میخ کو چک آہنی * و کیچر * و کیمیا *

حرف کاف فارسی

* گاجر * و گات * بمعنی سینہ زنان * و گانقہ * و گاند * و گت *
 * و گجگاہ فیل * و گدھیا * بمعنی چتر پر آب * و گرد * و گردن * و گرہ *
 * و گرگری * و گزک * و گفتگو * و گفتار * و گنگا * و گندھک *
 * و گوت * و گود * و گودی * و گور * و گوگرد * و گولک * با گرانباری
 و وزارت دوستی و شکر کشی مفتوح و کم دماغی * و گھات *
 * و گھاس * و گھٹا * بمعنی ابر * و گیند * بمعنی گوی

حرف لام

* لاکھ * و لاگ * و لیک * و لت بمعنی عادت * و لت بمعنی
 قدری از موی سر غیر بافتہ * و لتیا * و لرت * و لہن * و لوت *

* و لوت مار * و لوح * و لہر * و لید * و لیزم *
حرف صمیم

* مال چرخہ * و مانگ * و مبارک باد * و مثل * و مجلس * و کجماہت
 * و محبت * و محرم * کہ پارچہ از انگیا باشد * و محنت * و مخمل *

و مدح * و مد * و مذ * و مرقد * و مشترک * و مرگ * و مری *

یعنی و با * و مزاد * و مشترک * و مذکورہ * و مسج * و مسرت

* وسطر * دمشق * وشک بالضم * وشک بالفتح
 بمعنی مشکیزه * و مصری * و مصیبت * و معاش و معجون *
 و مقر اض * و مکو * و ملک * و مامل * و مسدیر * و منزل * و منقی *
 * و سنهدی بالکسر * و موج * و موج * و موج * و مورچه * و مورچه * و مرغیان *
 * و موت * و مهار * و مهر * بالکسر بمعنی محبت * و مهر * بالضم بمعنی
 خاتم * و مهنال * و میخ * و میل * بالفتح بمعنی چرک * و مینا * و میند *

حرف نون

* ناف * و ناک * و ناو * و نبات * و نبض * و نته * و نذر * و نرخ
 و نرد * و نرگس * و نشست * و نشبیت و برخواست * و نصیحت
 * و نظر * و نقب * و نکک * و نگاه * و نمش * و نوبت *
 * و نوش دارو * و نرک * و نهایت * و نهر * و نیاز * و نیت * و نیم * و نیند *

حرف واو * و با * و ورزش * و وضع * و وعظ * و شرک

در مذکر و مونث * و وفا * و وفات ،

* بانک * و هجوم * و هر * و هلبان * و هلبان * و همت بلند * بمعنی مصطلح

در حروف تهجی و بمعنی لغوی نیز * و هوا * و هوس * و هیکل *

حرف یاء

* یاد حق * بمعنی مصطلح در حروف تهجی و بمعنی لغوی هم * و یاس *

* و یال * و یخ * و در ای این موثقات سماعی قایده کلیه

است که هر چه آخر آن یاد حق باشد با ستثنای آنچه مذکور شد چنانکه گذشت مونث ابدیت و همچنین هر لفظ که آخر آن تاء ثقیل یا ترحم یا کم و ماغی باشد یا شجاعت ما قبل مکسور یا مفتوح بود بشرطیکه این جمله الفاظ بمعنی حاصل بالمصدر باشند مونث استعمال یابند و همچنین جمیع القاب جانوران ماده سوای باز و باشه و شکره و غیر آن دیگر جانوران شکاری که با وصف بودن ماده مذکور مستعمل شوند با ستثنای چپک و باشین که با وصف مذکور بودن مونث مستعمل شوند و هم بخلاف بدھیا که گاونر است و مونث استعمال یابد و همچنین جمیع مصادر غریبه که آخر آن ترحم باشد و هر مصدر که از باب تفعیل اند در هندی همیشه مونث مستعمل شوند * تمام شد بحث مونث سماعی * آدم بر بیان مونث تقدیری مونث تقدیری ان بود که تانیث ان سماعی نباشد بلکه در ان تقدیر تانیث کنند مثل دار و ارض در عربی که تصغیر شان دویره و اریضه می آید اصل شان واره و ارضه تقدیر کرده اند همچنین در هند خاص یعنی ثنادهای آباد تانیث بعضی الفاظ موقوف بر تقدیر الفاظ مترادف نسبتاً الحروف بان الفاظ است مانند آنکس بتقدیر اینکه اصلش آنکس می بوده است یا کمال که اصل ان کله می باشد و در ای سماعت

تصغیر هم در هندی دلالت بر تانیث نماید و علامت تانیث و تصغیر
 را ای ثقیل و یاد حق باقی. بعد لفظ مذکر مثل پدنگ و پدنگر سی و لعل
 و لعلر سی و بقلمت اقبال هم بتغیر حرکات و حروف چنین بود مثل
 * جهبیا و گریا و تهلیا * چون عیثه تصغیر در هندی مذکر را مونث می گرداند
 و برای آن مذکر را ای ثقیل یافته نمی شود الا در دوم و د و مرا * و بهوسر سی
 و بهوسر ازین بحث خارج باشد چرا که بهوس لفظی نیست
 که تصغیر آن بهوسر سی باشد بلکه بهوسر سی و بهوسر ا در اصل
 یکی باشد گو باقبال مذکر گردد و بیاد حق مونث بخلاف عربی که انجا
 برای مذکر و مونث هر دو می آید ذکر آن در صرف اردو مناسب
 ندانم و الفاظ مشترک مانند * پیکان * و جان * و پال * و وعظ *
 * و دهی * و اسپک * و قرآن * و سخن * و فلم * و اوج * و بحر *
 بمعنی کشتی * و گیون * نیز بسیار است و تحقیقش برین نطق که پیکان
 را مونث بقیاس بهمان گفتن زبان عوام اردو است و فصحا
 پیوسته مذکر خوانند و جان سوای ریخته مذکر مسموع نیست
 و پال را نیز فصیحان مذکر خوانند و د عطر ایشتر فصیحان مونث
 و چند نفر مذکر گویند و دهی در پنجاب و پوزاب مونث و در
 شاه جهان آباد اکثر مذکر و کمتر مونث است و اسپک هم
 مثل پال غالب التذکیر بود و قرآن همچنین فرقه بقیاس حمایل

مونث دانند و سخن نزد فصیحان مذکر و نظر بمعنی بات نزد
 بعضی مونث و قلم بقلبت مونث و بکثرت مذکر گفته می شود
 و همچنین حال اوج و بحر که مستعمل اهل دهلوی در پورب
 است در اصل لفظ اردو نیست. بعضی مونث و بعضی مذکر گویند و گویون
 از بقالان مونث بیشتر و مذکر کمتر و از فصیحان مذکر مجموع
 است و تانیثی سوای این تانیثی باشد که آنرا معنوی گویند یعنی
 مذکری مقابل آن نه بود چون جد و چوت مرانی یا مثل چوت لفظ
 دیگر مترادف آن و قاع را اقسام بود یا اصل باشد و اصالت
 سوای اسم جامد در چیز دیگر یافته نمی شود مانند زید آیا و جمله فعلیه
 بان تمام شود یا غیر اصل و ان اسم قاعل و صفت مشبیه
 و مبالغه و اسم مفعول باشد مثال آن * پارسان مرئی و لاجبھی کیا
 خوب اسنادری گایاهی * یعنی فلان مغنی که شما مردم می دانید
 و اسمال قضا کرده است مثال گذشته چه خوب اسنادری خوانده بود
 این مثال مثال اسم قاعل بود مثال صفت مشبیه ، همارا
 مادا هوا همسینے پھر مقابل کرتاهی * یعنی فلان کس که او را بار زده ایم
 باز می خواهد که با ما در آختد * یا بھگوڑا آیاهی * یا بھگو آیاهی * یعنی
 شخصی که عادت او گریز است و شما از حال او خبر دارید
 آمده است همچنین * ہنسوڑا * بمعنی صاحب خندہ * و روؤ * بمعنی

گریه کننده * و دیل * بمعنی تابع * و مریل * بمعنی کبک * و زا هر کس
 که خواهد بزند * و گایک * بمعنی سر و دکنده * و چکر یا * بمعنی چاکری
 ایش * و لراک * بمعنی جنگ کننده * و مچکر * بمعنی گردش
 کننده این صیغه اسم فاعل نمی تواند شد زیرا که بر وزن اسم فاعل
 باب تفعیل بکسر کاف می آید و مشهور بفتح کاف است
 و معنی مفعول در آن گنجایش ندارد اگر باین معنی هم درست
 می آید باز هم قیاس هندی بر عربی چه ضرور * و کهلار * و کهلند را *
 هر دو بمعنی بازی کننده * و چه کر بمعنی گاینده زنان * و نیلا * و سنیلا *
 * و رنگیلا * و سبجیلا * و هتیلا * و گاند * و چودو * و دهورو * و گند سئل *
 * و گند مهبی * و و بین * و مرحیو را * و جهلا * و اچکا * و غیران بیان نکر دن
 این صیغه ها در صرف از سبب عدم جریان هر صیغه در لفظ
 دیگر است که در هر لفظ جاری نمی توان کرد و در صرف
 بیان قاعده کلی مد نظر می باشد مثل * مرنه والا که صیغه استم فاعل
 است و در هر لفظ جاری می توان کرد مانند * کهننه والا * و جانن والا
 * و آنن والا * و اُتھنن والا * و بیتھنن والا * و رونن والا *
 * و نسنن والا * بخلاف صیغه های مذکور ظاهر است که بر قیاس
 * بھگو را و بھگو * که بمعنی بھاگنن والا باشد * هسنو ؛ و هسنو را *
 و پو و پھو و پھو را * بمعنی خندنده و پرنده صحت ندارد

* و بھگیل * و ہنسیل * و پھیل * بقیاس * دیل * بمعنی بھاگنے والا
 * و ہنسنے والا * و پوچھنے والا * درست نیاید * و بھاگک *
 و ہنک * و پوچھک * و دیک * بقیاس کا ایک صحیح بنا شد
 ہم چنین حال دیگر الفاظ مثال اسم مفعول * ماری گئی آج
 لرتی ہی * درینجا فاعل بالاصالت ہر ان اسم است زیرا کہ * بھگو را آیا ہی *
 باین معنی است کہ زید کہ شیوہ اش گریختن است آمدہ است
 * و مرنی والا بھی پارساں کیا خوب اساوری گایاہی * خبر میدہد
 ازینکہ عمر و نام مطربی کہ کہ اسماں سفر از دنیا کردہ
 است در سال گذشتہ اساوری را چہ خوب خواندہ بود و معنی
 * ماری گئی آج لرتی ہی * این است کہ کنیزے کہ پیش ازین
 اور از دہ ایم امروزہ جنگ * و اسم مصدر و حاصل بالمصدر
 ہم داخل اسم جامد باشد ازین جہت کہ مشتق ازست
 کہ از مصدری بیرون آید و مصدر از مصدر برنی آید و از ان
 مزید فیہ کہ از ثانی مجرد ہم می رسد مخصوص بعربی است مثال
 مصدر و حاصل بالمصدر * گانا تمام ہوا * اور مری برسی ہی * بالجملہ
 فعل فاعل یا لازم بود یا تبعہ معنی لازم آنکہ مفعول را نخواہد ہمین
 ذکر فاعل با آن کافی است چون * زید آیا * اور زید گیا * اور زید
 آتھا * اور زید بیٹھا * اور زید موا * اور خوب ہوا * اور عمر و بولا *

* اور بکر چو بکا * اور خالہ * بھاگا * اور مینہہ بر شا * اور فوج پہنچی
 * اور تلوار توتی * اور کھپریل گری * اور کنجر ن ہنسی * اور
 کنجر ارویا * اور کپڑا پھتا * اور خبر بوزا کتا * اور سیاہی کاغذ
 سے پھوتی * اور کیاری بنی * اور کونپل نکلی * اور کاغذ بکا * اور
 کلی کھلی * اور موم پگھلا * اور متعدی آنکہ مفعول را نیز خواهد و علامت
 آن بعد فاعل نفاست و یاد حق یکی بود و نزد بعضی نفاست و یاد حق
 و نفاست غنہ باشد لیکن بغیر نفاست اخر بہتر است مانند * زید نے
 مارا عمر و کو * اور بکر نے کا تاخر بوزیکو * اور عمر و نے بیجا کاغذ کو * اور
 تو را * اور پھارا * اور چیرا * اور پتکا * اور پھارا * اور رکھا
 * اور دیکھا * اور کھایا * اور چکھا * اور پڑھا * اور لکھا * اور اکھارا *
 * اور بویا * اور پھنیکا * اور جھارا * اور چھانا * اور پکایا * اور
 * پکارا * اور مایا * اور بالایا * ہمہ افعال متعدی است * مارا زید
 عمر و کو غلط مارا زید نے عمر و کو * صحیح باشد * تو را زید
 نے اندھی کو غلط و تو را زید نے اندھی کو * صحت دارد * اور
 ہم کہا * اور تم کہا * اور ہم کیا * اور تم کیا * اور ہم دیا * اور تم دیا *
 غلط * اور ہم نے کہا * اور تم نے کیا * اور ہم نے دیا * اور ہم نے دیا *
 * اور تم نے دیا * اصل اردو و در افعال لازم نے غلط باشد
 زید آیا صحیح زید نے آیا * غلط * زید مویا * صحیح زید نے مویا *

فظ * اور میں کہا * بجای میں نے کہا زبان بعضی ناصحان اردو
 است از قبیل پیران کہن سال کہ باشند نکان شہر قدیم
 ہستند * و آنے کہ دلالت بر فعل متعدی کند مخصوص بصیغہ ماہی
 بود در جمیع افعال الادر لایا کہ بظاہر متعدی بود و در اصل
 لازم باشد مانند * لایا زید کو عمر و * گویند کہ اصلش * لے آیا زید
 عمر کو * باشد و در بولنا خلاف قیاس است و صیغہ حال و
 مستقبل لازم و متعدی بہ یکصورت آید مثل * زید جاتاہی
 یا آتاہی * لازم * اور زید تورا تاہی * اور زید جھاتاہی *
 متعدی * اور زید جاو یگا اور عمر و آو یگا * لازم اور * زید پکا دیگا
 * اور زید کہیگا * متعدی و چیزی است شبیہ بفاعل کہ انرا
 مبتدأ گویند و شبیہ بفاعل و آنرا تعبیر بخبر کنند و مبتدأ اکثر
 معرفہ باشد و خبر بیشتر نکرہ و معرفتہ چیز معین را گویند مانند
 زید و عمر و د نکرہ غیر معین را مانند آدمی و خیران مثال ان
 * زید ہنسوراہی * زید مبتدأ ہنسوراہی خبر صحیح باشد * و
 آدمی ہنسوراہی * صحیح نہ بود چرا کہ در آدمی معلوم نشد کہ کلام آدمی
 ہنسور است جای سوال باقی ماند و کلام تمام نشد و در مبتدأ
 و خبر مانند فعل و فاعل تمام شدن سخن بشرط است و نیز باید
 دانست کہ خبر اکثر از مشتقات می باشد و کمتر از غیر مشتقات

مانند * علی امام ماست و ادم پدر ماست * در اینجا احوال بدست
گوینده است هر که ادم را که خواهد مینداسازد اگر امام ماعلی است
گویند امام مابنداشود و علی است خبر و همچنین در پدر ادم است
پدر مابند ادم است خبر و در هندی * امام ہمارا علی ہی *
* اور باپ ہمارا آدم ہی * و ناچار * و بیمقدور * و بیکس *
* و لے سامان * و بیجیا * و بیغیرت * و ناشناہ ہم در حکم
مشقات است زیرا کہ معنی ناچار مجبور و بیمقدور نادار بمعنی
نادارندہ و معنی بیکس کس نداردندہ و ناشناہ ناشناسندہ
باشد و معنی سامان سا مان نداردندہ و همچنین بیجیا یا نادارندہ
و بیغیرت غیرت نداردندہ * و نکرہ ہم ہر گاہ موصوف شود
یا مخصوص معرفتہ می شود مثل غلام نماز گزارندہ از مولای لے نماز
است در ہندی * نماز گزار غلام لے نماز میان سے بہتر ہی * غلام
موصوف و نماز گزار صفت ان * یا کوئی شخص تجھ سے بہتر
نہیں * کوئی شخص عام بود لفظ نہیں انرا مخصوص کرد یعنی ہر کہ
در دنیا است از تو بہتر نیست و معرفتہ بر چند نوع است یکی علم
مانند نوید و عمر و مثل ان دیگر ضمیر مانند میں اور ہم اور تو اور تم
اور وہ * میں مجبور ہوں * میں مینداسازم خبر و همچنین * تو مجبور
ہی * اور وہ مجبور ہی * دیگر بہتات وان دو قسم است اسماء

اشارات مانند * یہ بہت قابل ہی * یہ مبتدا است قابل ہی خبر
 و موصولات مثل جو اور جو کوئی اور جو نہ اور جو کچھ مثال ان
 * جو ہمارا ایا رہی وہ سب سے اچھا ہی * یا جو کوئی ہمارا ایا رہی
 وہ سب سے بہتر ہی * یا جو نہ ہمارا ایا رہی وہ سب سے اچھا
 ہی * یا جو کچھ تم کہو وہی تھیک ہی * و بعضی بجای جو کچھ سو کچھ
 گویند و این زبان کہانے باشد کہ در چہل سالگی ہم جو یای
 شفتہ ت مادری از اناجان باشند مثال ان * سو کچھ تم کہو
 وہی تھیک ہی * سو کچھ تم کہو مبتدا ہی تھیک ہی خبر و بجای
 وہی سو ہی و سوئی نیز آید و بجای جو کچھ جو ہم آید و صاحبان سو کچھ
 اینجا ہم سو گویند مثال * سو تم کہو وہی تھیک ہی * وہمیں
 صاحبان جو نہ اور کو نہ اور جہان را کہان و جب را کہ گویند
 مثال ان * کو نہ ہمارا ایا رہی وہی سب سے اچھا ہی * بجای
 * جو نہ ہمارا ایا رہی وہی سب سے اچھا ہی * مثال دیگر *
 کب تم کہو تب ہم چلیں * یعنی جب تم کہو تب ہم چلیں
 مثال دیگر * کہان شرف جہان کی سجد ہی و ہمیں ہماری
 جو یلی ہی * یعنی جہان شرف جہان کی سجد ہی و ہمیں ہماری
 جو یلی ہی * و جیسا را نیز کیسہ گویند مثال ان * برے ییل کو ایسا اُتھالیتے
 ہمیں کیسے کوئی جو ہے گنی دم پکر کے اُتھالیتا ہی * یعنی جیسے

کوئی چوہے گی دم پکے کے اُٹھالیتا ہی * دیگر سنادی مثل * اد
 بھائی او جانے والے * یا بھیا ہوت یا جانے والے ہوت * دیگر
 ہرچہ اضافت ان با یکی ازینہا کردہ آید مانند غلام زید بہ از غلام عمرو
 است یا غلام من بہ از غلام تست بزبان اردو * زید کا غلام عمرو
 کے غلام سے بہتر ہی * یا سیرا غلام تیرے غلام سے بہتر ہی * یا تیرا
 غلام میرے غلام سے بہتر ہی * یا اس شخص کا بتیا زید کے باپ
 سے بہتر ہی یا جو ہمارا یا را ہی اس کا غلام بھی سب سے بہتر
 ہی * و بجای جو جو کوئی ہم آید * اور جو کچھ تم نے فرمایا اس کا لطف
 اور ہی کچھ ہی * و جو ہم بجای جو کچھ آرنہ اینجا بحث فاعل و مبتدا
 و خبر بانجام رسید اکنون شعر و ع کنیم بحث مفعول را
 واقعاتش در اردو زیادہ از سہ نباشد مفعول مطلق مفعول بہ
 مفعول لہ اما مفعول بہ انست کہ فعل بر و واقع شود و علامت مفعول بہ
 کہ کم و ماغنی و وزارت دوستی بود بعد از ان ذکر کردہ آید مانند * زید نے
 عمر و کو مارا * و نے علامت نیز مثل * زید نے پہلو ان کشتی
 میں پچھارا * یا زید نے عمر و مارا * لیکن حذف علامت در یکی اردو
 مفعول در فعلی کہ دو مفعول خواهد فصیح باشد بہ نسبت حذف آن
 بعد از مفعول واحد مثل * زید نے بھو را دیا عمر و کو * بہ از ان
 است کہ گفتم آید * زید نے پہلو ان کشتی میں پچھارا * یا زید نے

عمر و مارا * و اما مفعول مطلق انست کہ بعد ہر فعل مصدر ان
 ذکر کردہ آید و ان بر چند قسم بود یکی انکہ مصدر همان فعل کہ
 مذکور شدہ بیاید دیگر مترادف مصدر ان مصدری دیگر آید
 دیگر انکہ مضاف بسوی چیزی باشد تشبیہا یعنی از روی تشبیہ
 دیگر انکہ دال بود بر تعدد و فعل دیگر آمدن مصدر بمعنی مامور ساختن
 کسی بفعلی کہ ازان مصدر بیرون آید مانند * گانا گایا * لے علامت
 مفعول بہ * اور گانیکو گایا * یا علامت مفعول بہ مثال اول * بولنا
 یکی * اور بولنے کو یکی * مثال دوم لیکن شاذ و نادر فصحا * بکنا بکی *
 اور بولنا بولی * میگویند * اور آج بین بھی قاری صاحب کا بیٹھنا
 بیٹھا * مثال سیوم و درینجا حذف علامت مفعول بہتر است * قاری صاحب کے
 بیٹھنے کو بیٹھا * پسندیدہ نباشد * اور بیٹھامین دو بیٹھاک * یاتین
 بیٹھاک * حاصل بالمصدر ہم در حکم مصدر است یعنی بیٹھاک
 معنی بیٹھنا درین مقام در اول و در واج دارد مثال چہارم * اور
 میان شکر کچھ گانا * یعنی میان شکر کچھ گانا گاو * مثال پنجم
 اما مفعول بہ اگر با علامت مذکور شود فعل ماضی ان دایم مذکور آید
 خواہ فاعل مذکور باشد خواہ موزنث مثال ان زید نے سپاری کو
 کھایا * اور * بی بنو نے الایچی کو چھایا * و اگر علامت محذوف
 کنند انوقت فعل تابع مفعول بہ می باشد و مفعول بہ نظر باید

کرد اگر مونث است فعل ماضی مونث خواهد بود و اگر مذکر است
 مذکر خواهد بود خواه فاعل مذکر باشد خواه مونث مثال ان * زید نے
 پیرا کھایا * اور زید نے بر فنی کھائی * اور۔ گنانے لہ و کھایا
 * اور بی گنانے کا لہی کی مصری کھائی * ہم چنیں * رباب بجایا * اور
 بین بجائی * اور میرسنو نے پتنگ آرایا * اور کلک آرائی *
 * اور بی فجانے پتنگ ہاتھ میں لیا * اور کلک ہاتھ میں لی * و آما
 مفعول لہ ان بود کہ در ان سبب واقع شدن فعل بر مفعول
 مذکور شود مثال * تیرے بھانے کو میں کہتا ہوں * یعنی تیرے بھانے کے
 واسطے میں کہتا ہوں یعنی تو کہ مخاطب من شدہ برای خوبی
 تست ہر چہ میگویم مثال دیگر * میں تیرے پر ہننے کو تجھے مارتا ہوں *
 یعنی ترا کہ مضروب خود ساختہ ام برای خواندن تست و در بعضی جا
 تحریر بر فعل بود چنانکہ گذشت و در بعضی جا بترک آن حکم کردہ آید
 مثال * تیرے بیجا پھرنے کو میں دو کھتا ہوں * یعنی ہجو تو از
 گردش بیجای تو میکنم بہتر این است کہ دست ازان برداری
 و مضان در اردو بعد مضاف الیہ مذکور کنند و بالعکس ہم صحت
 دارد لیکن فصیح زبانان اول را اختیار نموده اند و علامت کہ در مذکر
 کم دماغی و اقبال و ذر مونث کم دماغی و یاد حق باقی است
 بعد مضاف الیہ باشد در ہر دو صورت مثل * زید کا بیٹا یا بیٹا زید کا *

* ا و زید کی بیٹی یا بیٹی زید کی * مگر در ضمیر متکلم و حاضر اضافت محتاج به کا و کسی نبود بلکه در عوض کا و کسی را در ی با یا است و یاد حق باقی آید مانند * میرا بیتا و در میری بیٹی * او را ما را بیتا و در ہماری بیٹی * او را تیرا بیتا و در تیری بیٹی * او را تمہارا بیتا و در تمہاری بیٹی * و میرا را ما بکسر ہ مروت بغیر یا و حق یکی و ہمچنین مری و تیرا را ترا بکسر تر حم فقط و ہمچنین تری گفتن فصیحتر می نماید و در ضمیر غایب کا و کسی باید آورد مثال اسکا اور انکا اور انھون کا بیتا اگر چه انھون کا زبان لاہور است لیکن ورا در وہم مروج است وہم چنین اُسکی بیٹی اور اُنکی بیٹی و انھونکی ہم مثل انھونکا در اردو رایج لیکن زبان اردو نیست و اردو نہ بودن لفظ مراد از انست کہ در اردو تراش نیافہ باشد یکمی دیشی حروف و جای دیگر ہم مروج باشد و بعضی الفاظ در شہر و جای دیگر مشترک نیز باشند لیکن بندرت مثل سورج و تارا و سناگ و پان و غیر آن مختصر آنکہ سوای الفاظ مشترک کہ فصیحان و غیر فصیحان شہر و باشندگان جای دیگر استعمال نمایند ہر لفظی را کہ بد و صورت اہل شہر بہ تلفظ در آرد از ان ہر دو لفظ لفظی کہ جای دیگر سوای تعلیم مروج نباشد زبان اردو است و فائدہ اضافت در معرفہ تعریف است یعنی نشان دادن

چیزی بکسی مانند اینکه * غلام زید کا عمر و کے بیتے سے بہتر ہی *
 درین عبارت غلام زید مہتدا عمر و کے بیتے سے بہتر ہی خبر باشد
 و فایده آن در نکرہ تخصیص است یعنی چیز عام را خاص کردن
 تا نزدیک بمعرفہ رسد مانند اینکه مرد کا غلام رند ہی کے غلام سے
 بہتر ہی مرد کا غلام مہتدا رند ہی کے غلام سے بہتر ہی خبر و فرق
 در تعریف و تخصیص اذیت کہ تعریف دلالت می کند بر ذات
 معین مثل غلام زید کا معلوم شد کہ زید کہ او را ماسید انیم غلامش
 بہ از پسر عمر و است کہ او را نیز ماسید انیم یا زید شخص
 معین ہست غلام او از پسر شخصی کہ عمر و نام دارد بہتر است
 و تخصیص دال بر ذات معین نمی شود مثال ان مرد کا غلام بمعنی
 ہر مرد کا غلام درین مقام گیرند چرا کہ درین عبارت کہ مرد رند ہی پر
 ہر صورت میں غالب ہی ہر مرد و ہر رند ہی مراد است و اگر
 چنین نباشد مرد کہ نکرہ است مہتدا چگونہ می تواند شد و کا کہ در
 اضافت علامت مذکور است در چند جا باکم دماغی و یاد حق
 یکی مبدل گردد و اقبال مضاف نیز یاد حق یکی شود در چند
 مقام بخلاف کی کہ در ان تبدیل راہ نیابد باکم دماغی و یاد حق
 باقی کہ علامت سونٹ در اضافت است یکی آنکہ بعد مضاف نے
 آرنہ دیگر سے بمعنی از دیگر ہین بمعنی در دیگر پر بمعنی برد دیگر

در حالت مفعول بہ شدن دیگر در حال جمع شدن دو اضافت
یعنی مضاف شدن مضاف الیہ بسوی چیزی دیگر مثال
اول * زید کے بیٹے نے آج اپنے باپ پر توار کھینچی * مثال
ثانی * زید کے بیٹے سے خدا بناہ میں رکھے * مثال سوم * زید کے
بیٹے میں کیا وصف ہی * مثال چہارم زید کے بیٹے پر کیوں بہتان
باندھتے ہو * مثال پنجم * زید کے بیٹے کو چھوڑ دو * مثال ششم * زید
کے بیٹے کے گھر میں آگ لگی ہی * و اضافت دوگونہ بود معنوی
و لفظی معنوی ان باشد کہ مضاف و مضاف الیہ خواہ بہ تعریف
خواہ بہ تخصیص یکی گشتہ لیاقت مبتدا شدن پیدا کند چون زید کا غلام
اور مرد کا غلام دیگر اینکه اضافت بعد اضافت در معنوی گنجائش
پذیراست مثال * زید کے ماموں کے بھتیجے کے بھانجے کے حالیکہ حالاً
بر احرام زادہ ہی * و لفظی انکہ مضاف و مضاف الیہ ان پیوستہ
خبر باشد مانند * زید صورت کا اچھا ہی * اور عمر و اپنے
کام کا پکا ہی * اور بکر قول کا پورا ہی * اور خالد بات کا سچا ہی *
و ہرچنین توار کا دھنی اور میدان کا مرد اور رن کا سادنت اور
سبھا کا اندر اور وقت کا کنھیا اور لاد کا پلا اور منہ کا بھونڈا
در مضاف و مضاف الیہ چون خواہند کہ دو لفظ را ایک لفظ ہا ختہ چیز پرا
بان موسوم سازند علامت اضافت دور کردہ مضاف زاہر مضاف الیہ

مقدم سازند و علامت تانیث و تذکیر ہم از مضاف گرفته
 بمضاف الیہ دهند مانند * بر منہا * بمعنی خاک * و بر منہی * مادہ آن
 * و بھندہ قد ما * بمعنی مرد و سبز قدم * و بھندہ قدمی * بمعنی زن
 سبز قدم * و تصور آجیا * بمعنی شخص نامرد * و تصور جی *
 بمعنی زن نامرد اصل بر منہا منہہ کا برا اور بر منہی در اصل
 منہہ کی بری بودہ است دیگر الفاظ را نیز بر ہمین قیاس باید کرد خلاصہ
 اینکه اضافت یا میانہ دو چیز شبیہ بہ یکدگر واقع شود چون
 گل رخسار و سنبل زلف و خورشید دولت و ستارہ
 اقبال و مطلع جبین و سرو قامت و درہندی * تیرے اقبال کا
 ستارہ چمکتاہی * یعنی اقبال تو چون ستارہ می درخشد یا
 * تیری قد کا سرو بہت بلند ہی * بمعنی قد تو چون سرو بلند است
 یاد در میان دو چیز کہ یکی مادہ دیگر ہی باشد مانند * ستی کا گھہرا * اور
 لکری کا تخت * ظاہر است کہ گل مادہ سبواست و چوب مادہ
 تخت ہمچنین چاندی کا گھہرا یا سونیکی چوگی یا میانہ مالک
 و مملوک مانند زید کا غلام یا عمر و کا گھہرا یا یاد در محتاج و محتاج
 الیہ مانند گھہرا لیکا زین یا ہاتھی کی جھول یا بوا سطنہ میں کہ
 بمعنی دراست مثال آن * باغ کی سیرگی * بمعنی باغ میں سیرگی
 یا بادنی علاقہ و انرا در عربی اضافت یا بادنی ملابت خوانند یعنی بکمتہ

مناسبتی مضاف ملک مضاف الیه شود مثال * ہماری دلی تمہارے
 لہنو سے بہتر ہی * یا اغا باقر کے ایران سے خواجہ غلام نقشبند کا
 تو ان بہتر ہی * ظاہر است کہ مکالم اول در محکمہ از محکمہ ہای دہلی
 خانہ داشتہ باشد و ہمچنین حال مخاطب در لکھنؤ باین کمتر
 مناسبتی کہ ہر دو را باین دو شہر است خودش مالک دہلی
 گردیدہ و مخاطب را مالک لکھنؤ قرار دادہ نیز ہمین نسبت نسبت
 آغا باقر با ایران و نسبت خواجہ غلام نقشبند با توران خیال
 باید کرد یا اضافت مقابل یای نسبتی مانند * خراسان کی تلواری * بجای
 شمشیر خراسانی یا حجاز کا بجای حجازی یا دلی کا بجای دہلوی
 حجاز کا بجای حجاز کا رہنے والا و دلی کا بجای دلی کا رہنے والا
 و اضافت بطرز فارسی کہ بکسرہ مضاف باشد در دو لفظ ہندی
 یا یکی ہندی باشد و دیگر فارسی بزبان اردو غلط بود مانند اس
 برسات یا شبنم بہادون یا دس صبح

در بیان حال

اگر کسی گوید کہ موافق قاعدہ نحو ذکر حال و مستثنی و تمیز
 بعد مفاعیل اولی بود جو ابش اینست کہ در عربی ذکر اینہما در یک
 فصل از سبب منصوب بودن شان قرار پذیرفتہ در زبان اردو کہ ام
 فایدہ باہت بر ذکر شان در یک مقام است مختصر کہ حال لفظی

بود دلالت کنند بر حالت فاعل یا مفعول بہ در وقتی و صاحب
انحالت ذوالحال در عربی بود در اردو برای ان نامی مقرر نیست
مثال فاعل * آج زید حیران چا جاتا تھا * یا عمر و رو تا جاتا تھا * یعنی
زید راہ میرفت در حالت حیرانی یا عمر و راہ میرفت در
حالت گریہ در اینجا زید کہ فاعل است ذوالحال است و حیران حال
و در جملہ ثانیہ عمر و ذوالحال و رو تا حال مثال مفعول بہ * زید کو
آج سینہ رو تا دیکھا * یا عمر و کو آج سینہ ہنس تا دیکھا * زید و عمر و ہر دو
مفعول بہ و ذوالحال اند و فاعل ضمیر متکلم در و تا و ہنس تا حال

د و ذ کو تمیز

تمیز مراد از لفظی بود کہ رفع ابہام نماید مثال * لیجا چار کو آری پوسیرا *
نہ پوسیری * یا لیجا ادھی کی پاوسیر * معلوم نشد کہ کہ ام چیز
می فروشد ہنوز بہم است و قتیکہ گاجرین بگوید یا شاہ مردان کی
لاکریان رفع ابہام می شود پس فروشنده را ضرور است کہ
دو بار بہم فروشد و یکبار تمیز را بر زبان آرد اگر دو بار لیجا
چار کو آری پوسیرا بگوید یکبار باید کہ اینہم بگوید * لیجا چار کو آری
پوسیرا شاہ مردان کی لاکریان * یا گاجرین جین ادھی کی پاوسیر * و ہمچنین
پیسے کے سولہ مان گئے * و نیز سو لہ گئے ضعیف
یعنی کو آری دیگر * کو آری لیجا * یعنی کھتے کی پھانک *

* دیگر در مری کے دو لیجا یعنی تریوز کے کمرے * دیگر لیجا لب دریاوسی
 یعنی لکڑیاں لب دریاوسی * باشباع اضافت و واو بعد دریا غلط و بای
 لب را چنان باضافت کمرہ دہد کہ بروزن بے معلوم شو و دیگر
 * کوری کوری کنگن سنگن * میز کوری کوری است دیگر * دھیلے دھیلے
 لگا دیاہی * یعنی دھیرار و یکا دھیلے دھیلے غلط دھیلے دھیلے صحیح
 است اگرچہ شرفانیم فلوس را دھیلے گویند لیکن از زبان
 فرزندگان ہمیں خوشتر است :

ذکر مستثنیٰ

وان متصل بود و منقطع متصل انکہ در مستثنیٰ منہ داخل باشد
 و منقطع انکہ چنین نہ بود و مستثنیٰ بمعنی جدا شدہ از چیزی پس
 ہرچہ جدا شدہ باشد مستثنیٰ گفتہ شود ہرچہ این را از ان جدا سازند
 مستثنیٰ منہ باشد مثال متصل * ساری برادری کے لوگ
 ہمارے گھر آئے الامیرزا حیدر علی یا مگر میرزا حیدر علی * والفاظ
 دال بر استثناسوای الا و مگر در اردو * سوای * وغیراز * و بحر *
 * و وراہی * و نہیں تو * باشد مثال آن سارے برادری کے لوگ
 ہمارے گھر آئے سوای میرزا مغل یا غیر از مرزا مغل یا بحر
 مرزا جعفر یا وراہے مرزا عبداللہ یا نہیں تو ہیرادی مثال منقطع
 * ساری برادری ہمارے گھر آئی الاموتی کتا * ظاہر است کہ

گ داخل برادری نمی تواند شد و غرض گوینده از آن
 حصر جمیع اخوان است یعنی هر قدر که برادران داشتیم
 همه آمده بودند مگر یک که نیامد موتی نام سگی است که با من
 مانوس و خواص آدم دروید است تا شنوندگان دریابند که
 این شخص هرگاه سگ را درین مقام فراموش نمی کند
 فراموش نمودن برادری از وجه امکان دارد لفظ کیکه برای
 ذوی العقول است در مقام سگ که از غیر ذوی العقول
 است برای مراعات ذکر قوم و برادری است هر چند درین مقام بیجا بود
ذکر منادی حروف دال بر منادی چند است او
 دارے داری وائے وائے و هوت واجبی و اجبی و اے و اے
 و اوری بایا و حق باقی برای مونث بالجمله اجبی برای معرفه آید
 مثال اجبی میرزا محمد علی صاحب یا اجبی بی بنو باقی همه برای نکره آید
 یا برای معرفه غیر معلوم و معرفه غیر معلوم عبارت از متصفت
 بودن شخص بصفتی یا ممتاز شدن آن از دیگری به نشانی
 قرار داده ایم مثال نکره او بصیبا و میاں اے آدمی یا اری
 لر کسی یا اوری چھو کرے یا اے لر کے ہوت یا اوری میان
 یا اوری لونڈے برای مذکر اور بندے و اری رندے و اوری
 رندے و اے رندے و اجبی بی صاحب برای مونث و در عالم

تحقیق و تذلیل منادی یا وقت منادی ساختن کم قدری حروف
 مذکورہ با معرفہ ہم استعمال پذیرد مثل اور ای بیل واری
 رای بیل و رای بیل ہوت یا اجی بی کھو با وزارت دوستی
 یا اے چنبیلی یا اوری یا اسمن برای مونٹ و ہمچنین برای
 مذکر ہم آید مثل اوسر و اورارے کلو اورانے کھو اوراونے
 شمشیر قلی بے اور شمشیر قلی ہوت اور اجی میان نور
 اور ای نور اور اورے بختیار مثال معرفہ غیر معلوم اور
 جانے والے یا اولال پگری والے یارے اناکے لکے
 یا لکریون والے ہوت یا اناجی ہوت یا اجی سرخ دوپتے والی
 ذرا ادھر تو دیکھو صیغہ اسم فاعل در جانے والے دوستار
 سرخ درلال پگری والے ہوت و بوت و لدیت و ایہ و فر و ختن
 بادنجان اُتو کردہ یعنی خیار کہ در ہندی لکری خیار را گویند نکرہ اپاہ علمیت
 رسانیدہ و ہمچنین اناجی و دوپہ سرخ درند ای مونٹ کار
 خود را کرد زیرا کہ لقب و صفت و اسم زہا و حاصل تحقیق
 و ترخیم ہم بمنزلہ علم می باشد البتہ شخص را از دیگر شرکا ممتاز
 می گرداند مثل میان بھچو و میان کلو و میان تر و میان فجو
 و میان کمو و میان جھبو و میان نتھو و میان بھچو و میان ممو و میان
 شمو با شجاعت و میان کہو و میان گبو و میان ساو و میان شبن و میان

بهیچها و میان چغتو و میان متصو که اعلام اینها در اصل چیز دیگر باشد
 و شهرت باین القاب کرده باشند و تخلص شعره نیز داخل
 این نوع باشد و کمتر کان ازین صنف خواهند بود که سوای
 تخلص بنام شهرت دارند و نزد بعضی بچچو و ستر و و چهبو و چغتو
 و متهو داخل القاب است باقی همه بترخیم حاصل شد گویند که
 اصل کلو کالی خان یا کلب علی بیگ یا میر کلان یا چند دیگر است
 و نزد بعضی رنگ سیاه در صغرسن باعث شهرت شخص
 باین نام می شود و اکثر با متخان رسیده که میر کلو و مرزا کلو و شیخ
 کلو و کلو خان در اصل میر زین العابدین و مرزا عنایت الله و شیخ احمد علی
 و شاهاب الدین محمد خان بودند در اینصورت ترخیم گنجایش
 ندارد یعنی لون ایشان دال بران لقب است و همچنین اصل
 فبجو فضل علی خان و فیض علی و بعضی قبول ندارند گویند که گاهی
 اصل میر فبجو میر غلام حیدر هم به ثبوت میرسد واجب نیست
 که فبجو مرخم فضل علی و فیض علی در همه جا باشد و اصل کمو کمال الدین
 و کرم علی و قهر الدین و نزد بعضی نام کمو مراد علی هم باشد و اصل
 نتصو نتصه خان نشان دهند و بعضی سبب این لقب حلقه طلا را
 دانند که در بینی طفلان اندازند و اصل سمسو سلام الله و عبد الصمد
 و صمصام قلی و سلیمان بیگ گویند و بعضی واجب نشمارند بلکه

سمو لقب مرزا لطف علی بیگ نزد شان مستبعد نباشد
 و اصل سمو شامهم قالی بیگ یا شمس الدین ذکر کنند و بعضی
 میر مرتضی را میر سمو خوانند و اصل گبو باگران باری گلاب خان
 و اصل کبو باکم دماغی کلب علی بیگ دانند و بعضی میر علیم الدین
 و میر عتیق الله را گبو و کبو شمارند و اصل شلو هلام الله و سلیم
 بیگ و سلامت علی و سالم علی خوانند و بعضی شیخ محمد حیات
 و غیران نشان دهند و اصل شبن شهاب الدین و شب
 براتی ثابت نمایند و بعضی میر مظفر را میر شبن ملقب سازند و اصل
 بهیکها بصیحا من خان و بعضی لقب قطب الدین تاجان برای درازی عمر
 دانند و اصل حسن علی و بعضی ملقب باین لقب از
 جهت خنده کردن بسیارش در صغر سن گمان برند و صولت و سطوت
 و حکمت و همت بلند را در بعضی مقام نزد اهل اردو یک حقیقت
 است الا ریخته گویان بملاحظه قافیه تحقیق این معنی منظور دارند
 و روش الله در روشن دولا و کمال خان را کمالو و کرم علی را
 کرمو و کلب علی را کلبو و فضل علی را فضاو و فیض علی را فیضو
 و قادر بخش را قدر و گفتن بترخیم خاسلے از نزاع بود و نان بائی
 و عطار و گندهی ذکو بخر او باطی و حلوانی او حکاک و تنبولی
 و دهبی و قصائی مثل او میان نان بائی او را کو بخرے همه داخل

صفات بود و گهر منهدا و گد و او زنت و گینه او ارناد و هرن و خانم
صاحب و کتا و کپا و لکر سی و بر منهدا و پکها و ج مانند او گهر منهدا یا او
گد هه یا او زنت یا او بر منهدا همه اسم زینا بود که در هندی پهبتی
گویند و تحقیر در مذکر بیشتر با قبال و کستر با یا در حق حاصل آید
و در مونث اکثر با یا در حق و اقل با اقبال مثل نور او پیر او به یکاها
و جهبا و رجبی و قطبی در مذکر و رحمانی و رجبی و قطبی و سبحانی
و حفیظا و پریا و متحصیا و مد هیا و مند یا و سد هیا در مونث بعضی
تحقیر رحمانی و رجبی و قطبی و سبحانی در مونث قبولند از مذکوبیند که
در رجبی بیگم احتمال دیگرند از دو هم چنین حال دیگر الفاظ یعنی رجبی
از رجب النساء گرفته اند مگر قطبی بقطب النساء و یل میتوان کرد
و رحمانی را بر رحمان بخش تا دلیل کردن تکلف است و حفیظا را
در اصل حفیظه نشان می دهند پس بقاعده تبدیل همت بلند
آخر کلمه در هندی با قبال محقر نباشد و پریا تحقیر پیر بخش
است و متحصیا را محقر متحصو و مد هیا را محقر ماد هه و مند یا را محقر میند و
و سد هیا را محقر سید هه و صحیح دانند و درین محقر هم تحقیر
بیاد حق معتبر دانند و الا از گلو گلا محقر استعمال یافتی نه گلیا و از
سید هه و سید هانه نه هیا شاید نزد اهل تحقیق سید هه اصل
سد هیا باشد و میندی اصل مند یا باشد و اقبال برای فصاحت

در آفران زیاده بر مطلوب شمار می کرده باشند و ترخیم
در گلو بوا و معروف در مذکر از گل محمد یافته می شود و در گلو لقب
و در گلو و گلو اغتبار رنگ سیاه نیکو تر است و علامت منادی
گاهی محذوف نیز می شود مثل * مرزا محمد علی ادرآ و * اور دانی
خیرن بات سنو * و لقب و ترخیم و علم در شاه جهان آباد مخصوص
به فرقه باشد اما فجو و بهچو و کبو باکم دماغی و بخشش مشد
و وزارت نور و میان جان و جهبو و شبن و ابو و محصو و لبو و منو
و مدر و قدر و و عظمو و عصمو و نصر و و کمو و حفظو و کلو و اچهن
بیشتر لقب و ترخیم کشمیری چهای شهر باشد لیکن اچهن
و بهچو و جهبو و کلو و حفظو شاید که نام اطفال غیر کشمیری هم
باشد و اما لر و و سوندها و جیون و کلو و بهاگو و جهنگا و لولو و دستی
و کرمو و رجمو و دهنو و سمو و شمو و پنو و چنو و دهنو و شکر و
و سوندهی و گامان و جهند و و بهلا و صلا و لهها و ملک و جمبو و جبا و بولا
و کسها و هینگا و بهلمو و رانجهها و شو و صو با اکثر لقب و ترخیم اولاد
پنجابیان باشد و درین القاب و ترخیم جیون و کلو و حفظو و بولا
و جمبو و گامان و شکر و و دهنای دیگر هم هست و سمو و چنو
جای دیگر نقل پنجابیان بود زیرا که سمو لقب باگرمی بچه هم شنیده
می شود و جهندی و مندی و چچی و بهکھی و قدرت و نصرت

و اطهر و اظهر و برکت و مهند و وصفن و مکر ماد مکا و الفت
 و بهگن و جهگن لقب و ترخیم اولاد پور بیها باشد و چنو و ننسو
 و ننسو و مکھو و گلو و کمو و فیض و قضاو و فخر و و الفو و عزو و حو
 و حنو و جما و خیر و و خیر او جهبا و بند و و کلو با وزارت نور و تو
 و جهنگا و جیون و شب براتی و منگلی و عید و و رمضو و سد و ونجو
 و پنود و بچجو و جهمو و پیاز و و نور او فو لقب و ترخیم فرزندان
 اردو دانان باشد و فخر و و قضاو و بچجو و جهسو و مکھو و جهمو و فو
 و جهجو و جهنگا و جیون مشترک اند باقی مخصوص مدہاویان اگر
 دیگران تقلیدشان کرده فرزندان خود را بالقاب مخصوصه شان
 ملقب سازند گزیر نیست اما اعلیٰ پنبانی پسران نور محمد
 عبد الحفیظ محمد اعظم محمد حنیف عنصرت الله نعمت الله
 فیض الله عبد الحق عبد الکریم محمد جمال در گاهی پیر محمد نور العین
 امانت الله قل احمد عبد الحکیم عبد الصمد عبد الاحد عبد القادر
 محمد غوث غلام محی الدین نیاز محی الدین قل محمد نظر محمد محمد مظهر
 عبد القدوس یونس محمد محمد افضل اما اعلیٰ پسران اهل
 پورب غلام قطب الدین علم الہدی نور البقائمت ارتقا
 شیخ مزمل الہم ترکیف میر طہ شیخ یس غلام فاروق
 کرم صفی غلام سادات عبد الجامع عبد الواسع غلام ولایت

وصف الله من الله مير کریم قلی الامانت احسین برکات الله
 ابن علی کرم الرحمن حمید اشرف مرید اشرف شمیم الله
 صفت الله واه علی و در علی غلام محمد دم غلام زکریا غلام عثمان
 و در بخش پیر بخش در بعضی اسما اهل پنجگنج شمول
 اهل بود بدگس ان غیر مضایقه نه ارد اعلام مخصوص با اهل
 توران دارانی بیگ انی بیگ جانی بیگ نوری بیگ تنگری قلی بیگ
 خواجه خونم قل خواجه غلام نقشند سینه آبیگ نیاز خواجه سار
 خواجه نقشند تنگری در وی بیگ میر جاشن خواجه فضایل
 میر بلان آبیگ تو نا بیگ پیر آبیگ بجان بیگ تو خمس
 خان آشکر بیگ تراب بیگ ابدال بیگ میر بدل میر ساقی
 اغر بیگ جاغر بیگ نقر اخان یک دو نام که ازین نامها
 جای دیگر در فرقه دیگر سموع می شود بتقلید اینها باشد
 یا اصل سمی ازین جماعت خواهد بود و درین صاحبان برادر
 را اکابر بزرگ را ایشان و ولی را حضرت ایشان و
 و همچنین وقت گفتگو مخاطب عالیقدر را حضرت گویند و پیش
 از شروع هر کلام تقصیر بر زبان آرد مثل صاحبان سرنگ
 پتن و مندراج اعلام مخصوص با اهل ایران جعفر قلی بیگ
 رضا قلی بیگ حسن قلی بیگ ذین العابدین بیگ عمسکری

بیگ مهدی قلی بیگ عباس قلی بیگ مرزای بیگ
 آفائی بیگ میرزا محسن ازین نامها مرزای بیگ در توراتی
 بجه اہم شنیدہ می شود ساکنان جدی بل اکثر فرزندان خود را
 باین اسما موسوم سازند از طرف اہل ایران اجازت است
 اعلام مخصوص باولاد اہل کشمیر محمد اکبر محمد اکرم محمد دیا محمد کاظم
 محمد فابد محمد باقر محمد صادق محمد جعفر محمد عسکری بخلاف محمد علی
 و محمد حسین و محمد حسن و محمد رضا و محمد تقی و علی نقی کہ اینها
 مشترک ہستند دیگر محمد صابر و محمد صبور و عبدالشکور و عبدالغفور
 اینجا بیشتر و جای دیگر کمتر و محمد بقیہ و محمد سخنی اگر در فردہ
 دیگر باشد شاذ است سوای محمد لیث و محمد صبورا اعلام دیگر
 کہ اول انہا محمد است مخصوص باہل ظہاستند جای دیگر ہم رواج
 دارند لیکن جز اول شان میرزا یا میراست نہ لفظ محمد مثل میرزا
 کاظم و میر جعفر و میرزا علی اکبر و اغا علی اکبر نام اہل ایران
 بسیار است محمد اکبر خیر چرا کہ این نام خصوصیت بحضرت
 کشمیر دارد و چیزی است از اسم کہ تابع اسم دیگر
 و مذکور بعد مشبوع و ما قبل خودش باشد از انجہماہ یکی علم شخص
 بود کہ بعد اوصاف مذکور کنند پس آن اوصاف را تبدیل منہ و علم را
 بدل نامند مثال آن * آج ہمارے گھبر دانان کاتاج سردار

فصیحون کا سر آمد میر محمد علی آویگا* واناؤ نکاتاج سر صفت
 اول اور فصیحون کا سر آمد صفت دوم این ہر دو مبدل منہ
 باشد میر محمد علی علم و بدل بود دیگر صفت کہ ہمیشہ تابع موصوف
 باشد یکی افراد و جمع و دیگر تانیث و تذکیر و قاعدیت و مقولیت
 و متغیر شدن بحرف مانند* بری رندی* اور برامرد* اور بری
 رندیون نے بری دھوم مچائی ہی* اور برے آدمیون نے
 شہر گھیر لیا ہی* یا بری رندیون کو شہر سے نکال دو* اور برے
 آدمیون کو شہر سے نکال دو* اور برے آدمی سے دریے*
 یا بری رندی سے دریے* یا برے آدمیون سے دریے* یا بری
 رندیون سے دریے* و کمرہ آخر موصوف در لفظ ہندی
 جائز نہ بود کہ ان مخصوص بزبان فارسی است چون اس
 بسیار اور پہول خوب اند آخر لفظی کہ سوای ہندی نامی در فارسی
 نہ اشته باشد چون پہل کاری نادر و چھیت بوتہ دار و چنیں لفظ
 در عطف و اضافت ہم حکم فارسی دار دیگر تکرار برای تاکید
 خواہ بد و لفظ خواہ بیک لفظ خواہ باسم خواہ بفعول مانند کون آیا
 جواب زید زید مثال دیگر زید کیا آیا جواب آیا آیا یا در حالت
 سرور آیا زید آیا زید و بہت سسی و بہت سیان در مونث
 و بہت ما و بہت سے بایا در حق یکی در مذکر و اکتھے و اکتھا در مذکر
 و اکتھی و اکتھیاں در مونث نیز حکم تکرار در دو خدا و خدا برے

و ساری و ساریان نیز ازین قبیل بود مثال * نورن خفا ہوئی
 بہت سی * اور امیر بخش اور ظہورن اور حسینی آج
 ہمیسے خفا ہوئیں بہت سی * و بہت سیان نیز صحت دارد
 ولیکن نزد بعضی فصیحان برای مفرد و جمع ہمان یک لفظ بہت سی
 باشد مانند * آج ہمیسے بہت سی رندیان خفا ہو گئیں * لیکن در مذکر
 مفرد و جمع با ہم متفاوت آید مثال ان * قلانا آج ہمیسے بہت سنا
 خفا ہوا * اور عمر و اور زید اور بکر آج ہمیسے بہت سے خفا ہوئے *
 و اکتھا و اکتھیے بایا د حق یکی ہر دو برای مذکر مجموع درست است
 لیکن بایا د حق یکی افسح باشد و اکتھی بایا د حق باقی برای مونث
 مجموع و اکتھیان نیز لیکن اول فصیحتر بود مثال * کئی مرد اکتھیے
 ہوئے * فصیح باشد * اور کئی مرد اکتھا ہوئے * صحیح غیر فصیح * اور کئی
 رندیان اکتھی ہوئیں * فصیح * اور کئی رندیان اکتھیان ہوئیں * و بر زبان
 بعضی * کئی رندیان اکتھا ہوئیں * ہر دو غیر فصیح باشد و بعضی اکتھا
 و اکتھی برای مفرد نیز نچو نیز نمایند و این عبارات شان مثبت این
 دعوی افتد کہ * زید چو تون کے ساتھ اکتھا ہو * اور ہندہ سینگار و الیون
 کے ہاتھ اکتھی ہوئی * لیکن این عبارت گفتگوی فصیحان نباشد
 * اور زید پانی سے تر ہو کیا سارا * اور عمر و تالاب میں دوب گیا
 سارا * اور لوگ دریا میں دوب گئے سارے * لیکن بیشتر

در یار ادرار دود ریادوا استعمال می کنند و بغیر و او هم از زبان بعضی صاحبان مسموع است * او رهنده پانی سے تر ہو گئی ساری * یا ہندہ در یادو میں دوب گئی ساری * یا رندیان و ریادو میں دوب گئیں ساری یا حناریان * لیکن اول فصیح تر است دیگر عطف و علامت ان او ر بر وزن جور باشد و در بعضی مواقع وزارت در اقبال غایب شود و فتح اقبال بحال خود ماند و داخل نکر دن این حرف در حرف ادرار دوا از جهت عدم ثبوت اصالت است زیرا کہ استعمال در بعضی احیان معتبر نباشد بلکہ در جمیع اوقات بخلاف گھم و بھم و بند را بن و پند دل و غیران کہ در جمیع احیان بدو حرف بمنزله یک حرف استعمال نمایند مثال * زید آیا اور عمر و * بمعنی ہر دو آمدند * و زید آیا اور عمر و آیا * ہم صحیح باشد و اگر فاصلے از قبیل فعل یا اسم قائل و نظایر آن در میان معطوف و معطوف علیہ نباشد در فعل صیغہ جمع ضرور است مانند * زید اور عمر و آئے * اور نون اول ظهورن آئیں یا آیان * و در زید آیا اور عمر و * عمر و معطوف است و زید معطوف علیہ این مثال فاعل بود مثال مفعول * زید اور عمر و کودس اشہر فیان دو * یا زید اور عمر و کودس اشہر فیان اور دس روئے دو * زید اور عمر و مفعول اول

اور دس اشرفیان اور دس روہے مفعول ثانی و در معطوف
 و معطوف عالیہ فاعل فعل تابع معطوف باشد مثال ان * زید
 کے دس روہے اور پانچ اشرفیان جاتی رہیں * یا پانچ
 اشرفیان اور دس روہے جاتے رہے * اور پانچ رندیان
 اور چار مرد آئے * یا چار مرد اور پانچ رندیان آئیں * مثال متعلق
 بحر درینجا جمع معطوف عالیہ و راہی جمع معطوف آید * تین
 خانگیان اور دو کبیون سے آج ملاقات ہوئی * و این قاعدہ
 در مفعول ہم جار است مثال * تین رندیان اور چار مردوں کو
 آج زید نے اشرفیان دین * و نزد بعضی موافقت شرط
 است باند * تین خانگیوں اور چار کبیوں سے آج ملاقات ہوئی *
 لیکن عدم موافقت فصیح تر است مثال مفعول * تین خانگیوں
 اور چار کبیوں کو آج دیکھا * و این از اول نیکوتر بود و در
 معطوف عالیہ صیغہ جمع را ذکر کر دن ہم جایز بود مانند * تین خانگی
 اور چار کبیوں سے آج ملاقات ہوئی * یا تین کبی اور چار
 خانگیوں کو آج دیکھا * باقی قاعدہ فاعل مؤنث و مذکر و مفعول
 با علامت و نئے علامت بر ہمیں قاعدہ قیاس باید کرد و در
 دو لفظ ہندی یا یکی ہندی و دیگر فارسی و ادعاطفہ فارسی
 اور دن خوب نیست مثل * جہاز و تو کرا * یا جاروب و تو کرا *

دیگر عطف بیان و آن علم شئی بعد چیزی باشد که مثل علم بود از قبیل
کنیت و غیر آن مثل ابو الحسن علی و ابو الفاسم محمد در عربی
و پدر مرزا محسن در فارسی * اورمینه و کاباپ نورخان * در ہندی
و فرق در میان بدل و عطف بیان بسیار نازک است زیرا کہ
ہر دو یکی معلوم می شود مثلاً * مین رستم کی ناک مرو و دالنے والا
حسن بیگ ہون * یا مین حسن بیگ کا بیٹا محمد بیگ ہون * عطف
بیان باشد * اور زید بھائی تیر آیا * یا بھائی تیر ازید آیا * یا تیرے
بھائی زید نے عمر و کو مارا * یا زید بھائی تیرے نے عمر و کو مارا * بدل
بود میانہ این عبارات ؛ بعد تامل باید دانست کہ تفاوت چیست
بالجہاد انچہ اسمہل طریق بیان است بگمان راقم داعی این است
کہ در عطف بیان قید علمیت واجب باشد مثل ابو الحسن علی
و در بدل چنین نباشد چرا کہ * تیرا بھائی زید آیا * اور زید بھائی
تیرا آیا * ہر دو برابر است در عبارت اول زید بدل و تیرا بھائی بدل
منہ بود و در عبارت دوم زید بدل منہ و بھائی تیرا بدل باشد
لیکن این قدر تفاوت موجب تشفی طالب نمی شود چرا کہ درین
عبارت کہ * مین رستم کی ناک مرو و دالنے والا حسن بیگ
ہون * اگر حسن بیگ را کہ عطف بیان افتادہ است بدل
بگویم نیز جا دارد و علامت تمیز کتنا و کتنے و کسی و کئی و عدہ باشد

و کتبی بایا دحق باقی مفرد مونث و جمع نیز و کتبیان نیز جمع آن بود
و کتبا بیشتر برای سوال از بزرگی و خردی و ثقل و خفت
چیز باشد مانند * یه د هیر کتبا هی * یا به تکرار کتبا هی * و گاهی متضمن
سوال نه بود مثال * تو بھی کتبا بیچیا هی * و کتبی بایا دحق یکی بیشتر
برای سوال از عدد باشد مانند * کسی آدمی تمھارے ساتھ گئے تھے
و گاهی چنین نه بود مثال * تم لوگ بھی کتبی بیروت ہو * و بایکس
ہم در مقام تعظیم روا بود و کسی باکم دماغی مقحوق و یا دحق ہمیشہ
برای سوال آید مانند * کسی آدمی تمھارے ساتھ گئے تھے *
و کئی ہمیشہ مبر از سوال باشد مثال ان * کئی آدمی انکے ساتھ ساتھ
پھرتے ہیں * و در عدد دو احد زن و مرد مساوی باشد مانند
* ایک رندی اور ایک مرد * و در زیادہ از ان برای زن صیغہ
جمع در کار است و برای مرد صیغہ مفرد مانند * دور ندیان اور
دو مرد * اور تین رندیان اور تین مرد * و آنچه بعضی گویند کہ مرد
لفظ فارسی است و از جمله ان الفاظ است کہ مفرد و جمع ان
یک حکم دارد مانند لہ و و ہاتھی و انار و سیب درین صورت فرق
در مرد و زن مہمں باقی ماند و الا باید کہ ہر لفظی کہ بمعنی زن بیاید
سوا ہی واحد جمع ان مذکور کنند و بمعنی مرد بخلاف ان مفرد و چنین
نیست زیرا کہ * مردواہ ہم بمعنی مرد است * و دو مردواہ تین مردواہ *

گفتن درست نباشد بلکه * دو مرد و دوے اور تین مرد وے *
صحت دارد جواب شان بضعف این است که مراد از لفظ لفظی
است که در مردان فصیح مروج باشد نه اینکه مخصوص بزبان
پس موافق قاعده که ذکر کرده آمد لفظ مردان بمعنی زن در هندی
رندی و عورت و کبھی و خانگی و کنجی و دوسنی و رام جی
و نیکبخت و غیران باشد و بمعنی مرد مرد و آدمی و شخص
و وزات دوستی و نفاست غنہ بعد و او در اعرادہ از سوی
و احد برای حصر آید مانند * تینون روپے زید کو دینے * یا چارون
تر بوز عمر و نے کھائے * و در صد و ہزار ہزارت و نفاست
دلالت بر زیادت عدد و نماید مثل * سیکڑون اشرفیان
عمر و کو پنجشین * اور ہزارون روپے زید سے لئے * و لک و کرد
و زیادہ از ان نیز در حکم صد و ہزار باشد و معرب ان بود
کہ اعران متغیر شود از جهت مانند جمع چیزهای بیحس و بیحرکت
بشرطیکہ حرف اعرشان اقبال باشد در حالت فاعلیت
و مفعولیت و اضافت و تعلق با بعضی حروف یا مفرد چیزی
بیحس و حرکت در وقت فاعل و مفعول و مضاف و تعلق
با حرف شدن در فعل متعدی بہمان شرط کہ در جمع مذکور شد
و مبتدا شدن نیز در جمع ہمین قاعدہ رامی خواهد مثل پیرا کہ

چون جمع انرا فاعل آرنند اقبال با یاد حق یکی مبدل شود مانند * پانچ
 پیرے میرے ہاتھ سے گرہے * و اگر مفعول آرنند و علامت
 مفعولیت ہم ذکر کردہ شود بجای اقبال مفرد وزارت
 و نفاست جمع آید مثال ان * آج عنات پیر و نکو مینے کھایا * و بغیر
 علامت در مفعول ہم همان یاد حق یکی بجای الف کافی است مثل
 اینکہ * چار پیرے آج مینے کھائے * و در اضافت و تعلق حروف
 ہم وزارت و نفاست بجای اقبال صحیح باشد و الا غلط مثال
 * پیر و نکا مزاہی کچھ اور ہی * اور پیر و نسے ہرگز جلیبیان بہتر نہیں *
 مثال مبتدأ * دو پیرے نو کرمی مین اور مہین * یا تین پیرے
 نو کرمی مین اور باقی مہین * مثال مفرد ہر گاہ انرا فاعل فعل
 متعدی متاخرہ نے را کہ علامت تعدیہ است بعد ان بلا فاصلہ
 آرنند اقبال با یاد حق مبدل گرد و مثل * ایک پیرے نے میرا سعدہ
 خراب کیا * و در فعل لازم اقبال بحال خود ماند مثال ان * ایک
 پیرا تو کرے گرہا * و در حالت مفعولیت ہم یاد حق یکی بجای
 اقبال آید مثال * ایک پیرے کو مین نہیں کھاتا چار پانچ ہون
 تو کھاؤن * و اگر علامت مذکور نکنند اقبال بحال خود بماند مانند اینکہ
 * ایک پیرا مین نہیں کھاتا * مثال مضاف * ایک پیرے کا تکرہ
 مین نہیں کھاتا * مثال متعلق با حرف * ایک پیرے سے اپنا پیت

کب بھرتا ہی * دیگر کا کہ علامت اضافت است در مذکرو بیان ان
در بحث اضافت گذشت دیگر یا در حق و نفاست غنہ و اقبال و نفاست
غنہ جمع کہ در حالت فاعل و مبتدا شدن دال بر فاعلیت و مبتدا شدن باشد
مانند * گاجرین چلین اور گاجرین تو کرے مین ہین * اور مولیان بازار مین
این * اور مولیان کروی ہین * و در وقت مفعول و مضاف و متعلق
شدن با حرف و ف اقبال و نفاست و یا در حق و نفاست
با علامت مفعول و زارت و نفاست مستعمل گردد چون
* گاجرون کو مول لاو * اور مولیون کو بیج والو * وید علامت مفعول
بجال خود مانند مثال آن * گاجرین مول لاو * اور مولیان بیج والو *
و در دو حال دیگر ہمیشہ و زارت و نفاست مذکور شود مانند * گاجرون کا
مول * اور مولیون کا مزا * اور گاجرون سے پیت دکھتا ہی * اور مولیون سے
طبیعت سیر ہو گئی * دیگر مضاف این ہم چون چیز مفرد
بیحس و حرکت باشد مثال * زید کا بیٹا گھوڑے سے گرہرا * این
فعل لازم بود در اینجا بیج عمل نکر د مثال فعل متعدی * زید کے بیٹے
نے آج گھوڑا دوڑایا * اور زید کے بیٹے نے عمر و کے بھانجے کو
مار دالا * اور زید کے بیٹے سے تجھے نفرت ہی * و بجز ف
علامت مفعول در حالت مفعولیت متغیر نشود مثال * زید نے
عمر و کا بیٹا مار دالا * و سببی انست کہ اصلا در ان تغیر راہ نیابہ

مانند فک کسرہ در مضاف و مضاف الیہ فارسی در وقت
مضاف شدن مضاف الیہ بزبان اردو مثل * ہندوستان
کا والی * اور زید کا غلام * کہ قلب ان غلام زید کا اور والی ہندوستان کا باشد
کسرہ آخر غلام و والی باین خیال کہ در اصل غلام زید
و والی ہندوستان بکسرہ مرت و یا در حق بودہ اند غلط است
دیگر تقدیم صفت بر موصوف مانند * برا آدمی * اور بھلا آدمی *
کہ اقبال ان در حالت جمع و مفعولیت و غیر ان یا در حق یکی گردد
یا وزارت مثال ان * برے آدمیوں نے خدا پناہ میں رکھے *
* اور برے آدمیوں کو خدا غارت کرے * یا برے آدمیوں نے گھم
خراب کیے ہیں * یا بروں نے دریے * یا برے سب زمانے میں کامیاب
ہوتے ہیں * یا کامیاب ہیں * غرض ما از عدم تغیر عدم تقدم
موصوف بر صفت است دیگر الفاظے کہ جمع و مفرد ان یکی باشد
چون لہ و و کہ و و شلغم و اٹھی و غیر آن دیگر حاصل بالمصدر می
کہ بہ پن سازند چون شہد پن و لڑکپن و دیوان پن و بچپن کہ اصل
ان شہد اپن و لڑکاپن و دیوانہ پن یا دیوانا پن و بچہ پن یا بچاپن
باشد یعنی ماقبل حروف محذوف باید کہ منہی برسکون بود دیگر
اعلام مرکب یعنی نامہای مرکب کہ انر کلمہ اول انہا و ایما منہی
برسکون باشد چون احمد علی و حیدر علی و محمد حسین و احمد حسین

و محمد جعفر و مرتضی حسن دیگر سیدل منه مانند مرزا کلو بیگ
 و غیران و میرمنو و غیران و شیخ مکھو و غیران مرزا و میر
 و شیخ و هر چه ازین قبیل بود مانند امام در امام جعفر صادق
 و دیگر ائمه علیهم السلام و شاد در شاه کلو و دیگر فقرا و بابا در بابا
 فغانی و دیگران و لالا در لالا بهاری لعل و غیران و سردر سردر
 کر پارام و غیران و پندت در پندت منسارام و غیران و کاکا
 در کاکا سندرداس و غیران و نواب در نواب نظام الملک
 و غیران همه مبنی بر سکون در آخر بود در این صورت خواه
 نقش بند بهمزه مکسور و مرزای کلو بیگ بکسره یا در حق
 و میرمنو بکسره ریاست و شیخ مکھو بکسره خداترسی و امام جعفر
 بکسره مروت و شاه کلو بکسره همت بلند و بابای فغانی بایادحق مکسور
 غلط محض باشد همچنین حال الفاظ باقی با جمله مبنی را سخویان
 هشت قسم شمرده اند از آن جمله یکی مرکب است که امثله
 آن ذکر کرده شد دیگر مضمرات یعنی ضمیرها و آن در عربی هفتاد
 و در هندی سی و پنج بود پنج منفصل برای فاعل آید * وه * یا و *
 برای مفرد مذکر غائب و مؤنث آن و تثنیه و جمع هر دو و نیز نزد بعضی
 * وی * برای تثنیه و جمع هر دو بایادحق یکی باشد اما فصحا این قول را
 قبول ندارند و زبان مالای مکتبی ندارند و برای حاضر مذکر مفرد

و مونت آن * تو * افسح و زبان قدیمان اردو * تین * بود * و تم * برای
 تثنیہ و جمع ہر دو و برای متکلم مفرد و مذکر و مونت * مین * و برای
 تثنیہ و جمع ہر دو * ہم * و شش دیگر متصل برای مفعول *
 تجھے مین مار و نگا * برای مفرد مذکر و مونت حاضر * اٹھین
 مین مار و نگا * برای تثنیہ و جمع ہر دو * تجھے تو مار یگا *
 برای متکلم مفرد مذکر و مونت * ہمین تو مار یگا * برای تثنیہ
 و جمع ہر دو * اُسے تو مار یگا * برای مفرد غایب مذکر باشد
 یا مونت * اُنہین تو مار یگا * تثنیہ و جمع ہر دو و شش متصل برای
 فاعل باشد مانند * کیا اسنے * و اِنے * بانون مشدہ نیز صحیح باشد این
 مثال مفرد مذکر و مونت غائب است * اور کیا اُنھون نے * جمع
 و تثنیہ ہر دو * اور کیا تو نے * اور کیا تم نے * اول برای مفرد مذکر و مونت
 حاضر و دوم برای تثنیہ و جمع ہر دو * اور کیا مینے * اور کیا ہم نے * اور مین
 کیا * یا کیا مین * بجای مینے کیا اور کیا مینے لفظ غیر فصیحان شہر باشد
 اول برای مفرد متکلم مذکر و مونت دوم برای تثنیہ و جمع
 ہر دو و شش دیگر متصل برای مفعول آید و این همان شش
 ضمیر است کہ متصل برای مفعول آید * و تجھکو بجای تجھے * و ہمکو
 بجای ہمین * و اُسکو بجائی اُسے * و اُنکو بجائی اُنھین * و تجھکو
 بجای تجھے * و تمکو بجائی تمھین * نیز ردا باشد و بمنزلہ مارا تجھے

اور مارا ہمیں اور مارا اُسے اور مارا اُنھیں اور مارا اُنھیں اور
 مارا تمھیں و شش دیگر متصل متعلق بحرف باشد مانند * اس سے *
 برای مفرد غائب مذکر و مونث * اور ان سے * جمع تثنیہ آن * تجھ سے *
 * اور تم سے * اول برای مفرد حاضر مذکر و مونث و دوم برای
 تثنیہ و جمع ہر دو * اور مجھ سے * اور ہم سے * اول مفرد متکلم مذکر
 و مونث دوم برای تثنیہ و جمع ہر دو شش دیگر از متصل برای
 اضاقت آید مانند * غلام میرا * برای مفرد متکلم مذکر و مونث * اور
 غلام ہمارا * برای تثنیہ و جمع ہر دو * اور غلام تیرا * اور غلام تمھارا * اور
 غلام اسکا * اور غلام انکا * مجموع ضمیر نزد فصیحان بحسانے سہی و پنج
 باشد و نزد غیر فصیحان سہی و شش چرا کہ این جماعت برای فاعل
 ضمیر منفصل غایب در مشنی و مجموع وے یکسر وزارت و یاد حق یکی
 ثابت کنند و بحسانے دیگر سہی نزد غیر فصیحان و بست و نہ پیش
 فصیحان در صورتیکہ ضمیر متصل مفعول را در شمار نیارند و ہمان
 ضمیر متصل مفعول را کافی دانند * و تین * داخل حساب نمی تواند
 شد بد و جهت یکی اینکه زبان فصیحان نیست دیگر از برای اینکه
 دو لفظ مترادف حکم یک لفظ دارند و ضمیر با * واسطے دلیہ
 و خاطر * با وجود تبدیل اقبال با یاد حق یکی و باقی داخل ضمیر ہی
 ضاقت بود مثال * تیرے واسطے اور تیرے لیے * با یاد حق

یکی * اور تیری خاطر * بایاد حق باقی * اور تمہارے واسطے
 اور تمہارے لئے * بایاد حق یکی * اور تمہاری خاطر * بایاد حق
 باقی * اور اُسکے واسطے اور اُسکے لئے * بایاد حق یکی * اور
 اُسکی خاطر * بایاد حق باقی * اور اُنکے واسطے اور اُنکے لئے *
 بایاد حق یکی اور اُنکی خاطر بایاد حق باقی * اور میرے واسطے
 اور میرے لئے * بایاد حق یکی * اور میری خاطر * بایاد حق باقی * اور
 ہمارے واسطے * اور ہمارے لئے * بایاد حق یکی * اور ہماری خاطر *
 بایاد حق باقی * اور اُنھونکے واسطے * بجای اُنکے واسطے * وہمچنین
 * اُنھونکے لئے * اور اُنھونکی خاطر * نیز زبان غیر فصیحان اردو باشد * وکنے *
 بمعنی نزدیک ہم مثل واسطے و لئے در عمل باشد مانند * میرے کنے *
 بایاد حق یکی در ضمیر متکلم و واسطے و لئے در اردو فارسی مضاف
 شمرده شود و در عربی حروف جر کنندہ لفظ باشد * و اُنھیں سے *
 در اصل * اُن ہی سے * باشد لیکن حالا استعمال نقل نیکوتر
 از اصل باشد * و میرا و تیرا * کہ * میرے و تیرے * شدہ است
 داخل تغیرات نمی تواند شد زیرا کہ متغیران باشد کہ از سبب
 مغیری تغیری در ان راہ یافتہ باشد و این از روز اول چنین مقرر
 گشتہ ہیچ چیز در ان موثر نیست مانند * نے * کہ پیرا و اپیری می
 سازد در حالت مفرد بودن نہ جمع مثل * ایک پیرے نے میرا

معدہ خراب کیا ہی * یا * کو * کہ در حالت مفعولیت بعد مفعول
می آید مثال ان * میں ایک پیریکو بھی کھانہ نہیں سکتا ہوں * یا * سے *
بمعنی از مثال ان * ایک پیرے سے ہمارا اپیت کب بھرتا ہی *
یا * کا * کہ برای اضافت است مثال آن * ایک پیرے کا بھی پچانا
تو تجھے دو بھر ہی * دیگر اسماء اشارہ و ان برای مبتدأ اگر جمع
نباشد * یہ وہ ویے * مقرر است و برای جمع * یہ لوگ ویے لوگ *
مثال ان * یہ بر اہی یا اچھا ہی * برای مفرد مذکر * یہ بری ہی
یا اچھی ہی * برای مفرد مونث مثال جمع مذکر * یہ لوگ سب اچھے
ہیں * برای جمع مونث همان مفرد باشد مثل * یہ سب اچھے ہیں *
و برای فاعل فعل لازم نیز یہ ویے و یہ لوگ ویے لوگ
مثال ان * یہ سو ایسے جیا * یا یہ سوئی یا یہ اچھی ہوئی * وہ لوگ
سب مرگئے * اور یہ سب مرگئے * اینجا ہم برای مونث ہم
مفرد مقرر است و گاہی یہ ہم بجای یہ لوگ آرنڈ مانند * یہ
سب مرگئے * و برای فاعل متعدی و چیز متعلق با حرف اگر
مفرد است اُس موضوع است و ہمچنین برای مفعول ہمیں
اس مثال فاعل * اُس نے تجھے بہت ستایا ہی * مثال مفعول * اور اُس کو میں
بہت چاہتا ہوں * شان متعلق با حرف * اور اُس سے تجھے کچھ
غرض نہیں * و اگر جمع است برای فاعل اُنھوں نے و برای مفعول

اُنھوں کو و اُنکو و این افسح بود از ان و اُنھوںے و اُنے برای
 متعلق با حرف و اُنے فصیحتر از اُنھوںے باشد مثال * اُنھوں نے
 ہمیں بہت عاجز کیا ہی * اور اُنکو خوب سا میں بھی خراب کرونگا *
 * اور اُنے خدا پناہ میں رکھیے * و اُسے کہ در میان ن فاعل مفرد
 مذکور شد در روزمرہ فصیحان با اُنے تبدل شود و درین سطور اخیرہ
 کہ سببی برای افادہ فاعل و مفعول و متعلق با حرف بود مونث
 و مذکر یک حکم دارد دیگر موصولات و ان جزوی بود از جملہ بمنزلہ
 مبتدائہ مبتدایہ کہ مبتدایہ جزو اصلی بود و موصول جزو غیر اصلی را جمع
 بجانب جزو اصلی و ان برای مذکر مفرد * جونس * و جو * و ہر ای جمع
 مذکر * جونسے * و جو * و ہر ای مفرد مونث * جونسی * با یاد حق باقی * و جو *
 * و جمع ان * جونسیان * و جو * و فصیحان در جمع ہم * جونسی * آرنڈ * و جونسیان *
 از استعمال فصیحان محتاط بیرون است بلکہ بجای ان * جو * بر زبان دارند
 لیکن خلاف اردو نیست اورجنے اورجنے اور جنھوں نے اور جنکو
 اور جنکو اور جس سے اور جن سے مذکور مونث اینجا ہم یک
 شان است و بعضے زنان و زن سیرتان ہمہ جا بجای جو انردی
 کم دماغی آرنڈ و این صحت نذا اردگوان جماعت ہم داخل در اہل اردو
 باشند و این ہمہ کہ گفتہ شد برای ذوی العقول موضوع است
 بر غیر ذوی العقول اطلاق ان روانہ بود و بجای جس

جس کسی ہم صحت دار در مثال ان * ہم قایل اس رئیس کے
 ہیں جو رعیت پر ورہے * اور ہم قایل اس سردار کے
 ہیں جو رعیت پر ورہے * این مثال برای مفرد مذکر مبتداست مثال
 مونث مفرد مبتدا * ہم قایل اس رندی کے ہیں جو نسی مفلس یا رکی
 اشناہی * اور ہم قایل اس رندی کے ہیں جو مفاو ک
 چاہنے والے کی چاہنے والی ہی * مثال جمع مذکر مبتدا * ہم قایل ان
 لوگوں کے ہیں جو نسی مفلس آشنا پر فدا ہیں * یا جو مفلس
 آشنا پر فدا ہیں * مثال جمع مونث مبتدا * میں قایل ان رندیوں
 کا ہوں جو نسی یا جو نسیان یا جو اپنے فقیر چاہنے والے کی بادشاہ
 سے زیادہ چاہنے والی ہوں * مثال برای مونث فاعل فعل لازم
 نہ متعدی زیرا کہ فعل لازم بمنزلہ خبر است مانند اینکہ * میں قایل
 اس رندی کا ہوں جو کل فیض آباد سے آئی ہی * یا دلی کو گئی
 ہی * مثال مذکر * میں قایل اس گویے کا ہوں جو کل قدم شریف
 میں آیا تھا * اگر کسی گوید کہ حصر این خصوصیت در فعل لازم
 چہ ضرور فعل متعدی ہم بمنزلہ خبر می توان شد مثال ان * میں
 قایل اس کلا دنت کا ہوں جو مظفر خان کے سامنے بیٹھا کل گاتا تھا
 دھر پت کو * جوابش اینست کہ عمل فعل متعدی در صیغہ ماضی
 کہ مثال مارا د لایا باشد قوی تراست ازان صیغہ ماضی کہ از قبیل

لاتا تھا یا لاتا باشد و حال و مستقبل خود داخل حساب نیت چنانچہ تحقیق ان در جزیرہ صرف گذشت و مراد مانبر از فعل متعدی صیغہ ماضی بائے باشد بالجہاہ جسے برای فاعل مذکر و مونث مقرر است مثال * اُس رندی باز کے غلام رہا چاہیے جسے اپنی یارگی برابر پری کو نہ سمجھا ہو * اور اُس رندی کے ہمتو بندے ہمیں جسے اپنے دور و ہلے دینے والے یار کو ہفت ہزاری سے زیادہ عزیز رکھا ہو * و جسے ہم بجای جسے صحیح باشد و جنھوں نے برای جمع و تشبیہ آید مثال مذکر * قربان اُن دو ستون کے ہو جیسے جنھوں نے دو ستون کے واسطے جان دی ہو * مثال مونث نیز ہمیں است لیکن بجای * دو ستون کے * رندیوں کے * باید گفت و بجای آن * دو ستون کے * کہ بعد * جنھوں کے * واقع است * اپنے چاہنے والے کو * گفتن اولی بود * و جگو * و جنگو * برای مفعولیت خواہ مذکر باشد خواہ مونث اول برای مقرر دوم برای تشبیہ و جمع مثال آن * آج خلعت دیا جانا بعالی لے اُس آدمی کو جگو کل میان افرین اور میان تحسین حضور امین لائے تھے * اور آج میان افرین اور میان تحسین حضور امین لائے اُن دو نو غم بیو نگو کہ جنگو پر سون جناب عالی نے برج پر سے دیکھ کر فرمایا تھا کہ یہ دو شخص نئے اس شہر میں نظر

آئے ہیں * مثال مونث * آج دس ہزار روپے کا جو امر حضور سے
اُس رندی کو ملا جس کو ہرسون سونے کے کرے عنایت
ہوئے تھے * اور آج حکم حضور سے میرمیدہا کو یوں پہنچا کہ چار گھنٹی
دن رہے اُن رندیوں کو لیکر آؤ جنکو وارث علی مراد آباد سے
ہاتھ لایا تھا * وجہ و جسے متعلق باحرف بود مذکر و مونث
ایںجا ہم برابر است مثال مفرد مونث * دو رندی آج حضور میں خوب
گائی جس سے ہرسون کو خوب لڑی تھی * مثال جمع مونث * دو رندیان
آج حضور میں میرمیدہا کی ناش لائین تھیں جن سے
قلندر و منیا کو لاگ ہی * مثال مفرد مذکر * آج وہ گویا حضور میں آیا ہی
جس سے شکر مکھن ہمیشہ سر حساب تھے * جمع مذکر
* آج وہ گویے حضور میں حاضر ہیں کہ جن سے میربو لا قوال کے
بیتے دلی میں کبھی مقابلہ کر سکتے تھے * درہمیں مقام یا یعنی فاعل
و مفعول و متعلق باحرف بجائے * جس کسی * درست آید * و
* جن کنھی * باہمت باندر نفاست غایب شدہ و یاد حق باقی ہم
بجائے * جس کسی * می آید لیکن منحصر و فاعل بود مثال ان *
جن کنھی نے ہمیں دو روپے دیئے ہم نے اُسے دس روپے دیئے *
و زبان فصحاءے اردو و نیز نباشد التماظ مذکورہ در اردو
مقابل الذی والی واللذان واللذین واللذین واللذان واللذین

واللہم انی اذینکے خواہ چنگیز خان خواہ بنو دوسنی ہو* اور جو ہمارے پاس آویگا* نیز چینیہ باشد* اور جو لوگ یا جو صاحب ہمارے پاس بیٹھیں گے ہم بھی اُنکے پاس بیٹھیں گے خواہ ہفت ہزاری امیر اور شاہو کار ہو خواہ سنا اور مہرتاب* واگر در فعل ضمیر مونث اور در ضرور افتد ر مونث تصریح نہی بعد جو کوئی جو باید کرد لیکن جو از جو کوئی بہتر باشد مثال* جو رندی ہمیں چاہے گی ہم بھی اُسے چاہینگے* اور جو ہمیں چاہے گی ہم بھی اُسے چاہینگے* از بناغت دور است و در جمع جو رندیان باید گفت این ہم برای ذوی العقول است و در حالت مفعولیت و تعلق با حرف جس و جسکی اینجام مناسب است مثال مفعول مضر مذکر بود خواہ مونث جس کو ہم کچھ بیجا کہیں گے وہ بھی ہمیں کہیگا* یا جس کی کو ہم کچھ بیجا کہیں گے وہ بھی ہمیں بیجا کہیگا* مثال مضر و متعلق با حرف خواہ مذکر خواہ مونث* جس سے یا جس کسی سے ہم بیزار ہیں وہ بھی ہم سے بیزار ہی* مثال مفعول جمع مذکر بود یا مونث* جنھوں کو ہم ذلیل جانینگے وہ بھی ہمیں ذلیل جانیں گے* اور جن لوگوں کو

اور جن صاحبوں کو ہم بجای جنھوں کو * درست باشد * مثال
 متعلق با حرف جمع مذکر باشد یا مونث * جنھوں سے ہم
 الفت رکھتے ہیں دو بھی ہم سے الفت رکھتے ہیں * و بعضی
 درین چند لفظ ہمت بلند را حذف نمایند یعنی جنون و انون و
 جنین و انین و تمین و تماراوات و سات و ہونت لیکن چار
 لفظ اول را زبان پنجابیان نشان دہند و پنج لفظ آخر را اردوی
 خاص پندارند و بعضی شعرا نیز پیروی شان اختیار کردہ اند و بعضی انھوں را
 نیز داخل این الفاظ کردہ اند چند کس ہمت بلند را سلم
 داند و چند کس حذف کنند و و سبھون ہم مثل انھوں خواہ
 باہمت بلند خواہ بغیر آن و بغیر ہمت بلند اگرچہ در اہل اردو
 نزد بعضی درست نہ بود لیکن از انھوں افسح و دلچسپ
 باشد و در عربی مقابل این الفاظ در جمیع حالات من موصولہ
 بود و فرق در الذی و من آنت کہ الذی موصوفی ما قبل خود
 می خواہد بخلاف من کہ خود موصوف با ما بعد گردیدہ مبتدأ می شود
 و زناخی و دوگانا جان را درین مقام از تبدیل جو انردی در جو کوئی
 و جو با سطوت گزیر بنا شدہ مثال * سو کوئی چاہے ہمیں کہے لے ہم
 کچھ کہتے نہیں * یا سو بات تم نے کہی سو میں نے سنی * سو چاہے سو بھان
 کا مالک ہو * دیگر * جو کچھ * جو * قائم مقام ہر چہ و انجہ در فارسی

و ماد عربی مثال آن * جو کچھ تم چاہو سو فرماؤ * یا جو تم چاہتے ہو سو لرتے
 ہو * این از برای یغز ذوی العقول است اینجا ہم بجای جو کچھ سو کچھ
 و بجای جو سوز بان زناخی ہا باشد دیگر * کوئی سنا * برای مفرد مذکر * و کوئی سنی *
 برای مفرد مؤنث ہر دو یغز ذوی العقول * دونون گھوآرون میں سے
 کوئی سا پسند کرو سو لو * یا دونون شب نمون میں سے کوئی سنی پسند کرو
 سو لو * و بجای سو دین مقام تو ہم مناسب با ما قبل بود دیگر کنایات و آن
 برای عدد * کتنے و کئی و کسی * باشد و تفصیل آن گذشت و کتنے را
 بعضی بہ تشدید * کتے * نیز گویند و کئی و کسی فارغ از مفرد و جمع بود
 بلکہ ہمیشہ دال بر جمع باشد و کتنے فرع کتنا است ازین سبب
 کہ کتنے برای جمع آید و جمع فرع مفرد باشد پس کتنا اصل
 کتنے بود و کتنی ہم بیا دحق باقی ازین جهت کہ تانیث فرع تذکیر است
 ہم فرع آن باشد * و کس قدر * ہم با کتنے بیا دحق یکی و با کتنی بیا دحق باقی
 و با کتتا مرادف باشد دیگر اسماء افعال و آن عبارت
 از لفظی چند است کہ در اصل اسم اند و معنی فعل از ان
 پیدا گردد مانند * ہانجی * بمعنی زود شو مثلاً زید را پیش عمر و بسہ
 آورده اند عمر و بنو کران خود میگویند کہ ہانجی یعنی زود شوید بزمیند او را
 تاخیر چرا واداشتمہ اید دیگر * بیتا بیتا * یا بھائی میرا * یعنی کار خود بکن
 یست ترکاری بانان کا ورا وقتیکہ ماندہ می شود و در رفتن راہ سستی

می کند بجهائی میرا گویند بجای این عبارت که چرا کار خود را
نمی کنی یعنی در راه رفتن که کارتست سستی مکن و بیتا بیتا
او از نوکران خود متنگند از اسب باشد که وقت شوخی
بیتا بیتا گفته صداد دهند و مراد از آن شوخی مکن گیرند و نزد بعضی
اینها داخل اسماء افعال نه بود بلکه قاعده حذف یا تقدیر را
در این مقام معتبر دانند گویند از بیتا بیتا شوخی مکن محذوف است
یا در آن مقدر است همچنین در بجهائی میرا کار خود بکن مقدر یا محذوف
از آن باشد و در با نحی زود شوید مقدر یا محذوف از آن و اسماء
افعال مثل * هے * از زبان مرد باشد * و او * از زبان زن باشد بمعنی
باش این اختلاط مکن و مانند * این و همین * خواه مرد بگوید خواه زن بمعنی
خاموش شو این چه اختلاط است یا بس کن این چه حرکت است
* و بھلا * بمعنی خواهم فهمید * و بہت خوب * ہم ہمین معنی * و کہان * بمعنی
اینجا میا * دھون * نیز بمعنی خاموش شو دیگر اصوات مانند * قو * برای
بودنہ تا از بنخبری بیرون آید * و کوی کی جو رو * برای گویا کردن کویل
این صدای اطفال برای آنگاه کردن کویل است * و این این * صدای
اطفال برای آنگاه کردن پدر و مادر از حال خود * و میل میل *
* و بری بری * و دھت * دھت که صدای فیلبانان باشد از ہمین
قبیل است دیگر ظروف و ان عبارت از لفظی است که در آن

گنجایش چیزی باشد و از ظروف آنچه مبینی است چند لفظ
بود یکی از آنها * آگے * بود دیگر * پیچھے * مثال ان * مینے آگے ہی کہہ
دیا تھا * یعنی مینے اس بات کے آگے یا اس بات سے آگے
کہہ دیا تھا * مینے پیچھے سمجھا * یعنی اس بات کے پیچھے سمجھایا
اس بات سے پیچھے سمجھا * آگے و پیچھے ظرف در وقتہ شمار
کردہ ہوتے ہیں کہ گنجایش معنی اضافت در ان ممکن باشد چنانکہ
گفتہ اند * جب * و چون * و جو ہمیں * و جیسی * و جسوقت * و جس گھڑی *
ہر ظرف بود و اسما تعظیم یکی آنچه با جان در القاب نام
مرکب بودند در اعلام زیر اکہ بیگمی جان آئی گویند و اگر کسی
بہ تعظیم آئین ہم بگوید مراعات از طرف اوست و الایگمی جان آئی
روزمرہ فصیحی اردو است بخلاف اما جان و انا جان و باجی جان
و خالاجان و چچی جان و مہانی جان و پھپھی جان کہ اینہا را بہ تعظیم
آئین گفتن فصیحتر است ازینکہ آئی گفتم شود دیگر مرچہ بعدی
و بی بی بود چون بی بنو آئین و بی بی گنا آئین * و جان و جی در مذکر ہم
فایده تعظیم می بخشند مانند باواجان و چچاجان و عموجان و خالوجان
و پھپھاجان و بھائی جان و باواجی و انون جی و استاد جی و میان جی
باواجان آیاد دست نیست باواجان آئی پسندیدہ تر بود
و دیگر الفاظ ہم مانند باواجان باشند و صاحب در مذکر د مونت

ہر دو معیہ تعظیم افتد مانند باوا صاحب و بھائی صاحب و اما صاحب
 و خالا صاحب و پھپھی صاحب و بیگم صاحب و خانم صاحب
 باوا صاحب آئے باید گفت باوا صاحب آیا نباید گفت و بیگم صاحب
 آئی خوب بنام بیگم صاحب آئین روز مرہ اردو باشد و میان
 و قبائے و حائین لقب فقرا و اجی مشترک در زن و مرد میان آئے
 صحیح و میان آیا غلط ہمچنین قبلہ و سائین و اجی مثل اجی
 اتہونہ اجی اتھہ القاب تحقیق ہر چہ در مونت و مذکر بغیر
 جان و جی آید مانند میرا باوا آیا و زید کا باپ آیا نہ آئے اور
 عمر و کی ما آئی نہ آئین اور فلا نے کی بہن آئی نہ آئین و لا و چچا
 و بھیا و بھائی مشترک لا آیا و لا آئے ہر دو یکسان است
 و باقی مثل لا و میر و مرزا بلکہ جمیع القاب مثل شیخ و نواب و مولوی
 و ملا و میان از روی لقب نہ بمعنی پدر مصطلح بعضی بیرونیان
 در شہر کہ پیشتر گذشت و میران و مہاراج و رای و غیران
 تعظیم راجی خواہند مانند شیخ ولی محمد آئے نہ آیا اور نواب
 احترام الہ و لہ آئے نہ آیا بخلاف ولی محمد آیا نہ آئے اور احترام الہ و لہ
 آیا نہ آئے اور مولوی مبین آئے نہ آیا اور میران سید
 برے آئے نہ آیا اور مہاراج آئے نہ آیا اور رای گمانی مل آئے
 نہ آیا و میر گھسٹیا و میر سیتا را بہ تعظیم میر گھسٹیا و میر سیتے

گفتن عادت دهقانان باشند شہریان

شہر دوم در ذکر فعل

و آن بر چند گونه است یکی آنکہ فاعل را خواهد و مفعول به را نخواهد
 و دیگر آنکہ ہر دو را خواهد مانند * آیا زید * اور مارا زید نے عمر کو *
 اول را لازم و ثانی را متعدی نام نہند و ناقص آنکہ فاعل پیوستہ
 مبتدأ باشد و خبر او اسم مفعول با فاعل یا شبیہ آن مثل
 صفت مشبہہ و غیر آن و مانند اسم جامد بندرت ذکر افعال تامہ
 در اینجا از جهت بیان کثرت امثالہ پیش ازین تحصیل حاصل
 است آدم بر سر افعال ناقصہ کہ چند لفظی است در اردو مانند
 * تھا * اور ہوا * اور ہو گیا * اور نہا * اور واقع ہوا * اور صہرا *
 * اور مقرر ہوا * اور تھہر گیا * اور بن گیا * اور مقرر ہو گیا * اور
 نکلا * اور نکل پڑا * مثال آن * تھا زید بیٹھا * ہو زید ذلیل * ہو گیا
 زید بناہ * نیازید سانگ ہولی کا * واقع ہو ازید سحر * تھہرا
 زید کر کون کا کھلونا * مقرر ہو ازید یارون کا بھروا * تھہر گیا
 زید گانے سے دو مرا * بن گیا زید بھاند * مقرر ہو گیا زید بہانما *
 * نکلا زید شہدا * نکل پڑا زید لہجا * مثال اسم جامد * ہوا
 زید عمر * و این امثالہ بطور تہجمہ عبارت عربی بعینہما در ہندی
 بود و الا افعال ناقصہ در ہندی بعد مبتدأ و خبر باشد مثال * زید

بیٹھا ہوا تھا * اور زید ذلیل ہوا * اور زید تباہ ہو گیا * اور زید
 ہولی کا سانگ بنا * اور زید سحر واقع ہوا * اور زید لڑکوں کا
 کھلوانا تھرا * اور زید مارون کا بھڑوا مقرر ہوا * اور زید
 گانے سے دوڑا تھرا گیا * اور زید بھانڈ بن گیا * اور زید بہانمنا
 مقرر ہو گیا * اور زید شہد انکلا * اور زید لچا نکال پرا * و سو ای
 این نیز افعال ناقصہ درست می تواند شد بر اعانت ایجاز
 ہمین قدر برای مثال کافی است از اصطلاح نحو بیان عرب
 محبوب رام والا نزد راقم اشم ہیچمد ان فعل متعدی وانچه
 بحال محتاج باشد نیز ناقص است از این سبب کہ جملہ افعال متعدی
 بغیر ذکر مفعول بہ و جملہ محتاج بذکر حال یزد کہ حال بہ تمامی نمی رسد و نام آن بود
 کہ جملہ آن محتاج ہیچ چیز نباشد مانند * آیا زید * کہ در فعل لازم است
 بدیہی است * کہ مارا زید لے ناقص است تا وقتیکہ عمر و کونگویم
 * اور آتھا زید روتا ہوا * یادیکھا میں نے زید کو ہنتا ہوا * اول
 بغیر ذکر روتا ہوا و ثانی بغیر ہنتا ہوا کہ حال است جملہ نامام
 است و جملہ بزبان ہندی بات و در عربی کلام است * دیگر افعال
 مقاربت * و آن برای امید و غیر آن آید مثل آسا ہودے
 اور یون ہووے اور اسطرح ہووے اور دیکھےے اور خدا جائے
 اور کون جانے اور کون جاتا ہی شرط است کہ میانہ جملہ

فعلیہ کہ بعد ازین افعال مذکور شود و این افعال حرف کم ذماغی
 بیانی آرند مثال * ایسا ہووے کہ زید آج اوے * اور یوں ہووے
 کہ عمر وکل گھس جاوے * اور اسطرح ہووے کہ بکر کو سپ دق ہو جاوے *
 اور دیکھئے کہ آج فیض آباد سے بہلین آتی ہیں یا نہیں * اور خزانے کہ آج
 فیض آباد سے چھکے روپے کے آتے ہیں یا نہیں * اور کون جانے
 کہ فیض آباد سے روپے کے چھکے کل آوین گے یا نہیں *
 اور کون جانتا ہی * اور کیا جانیے کہ سیوہ ولایت کا دلی میں آچکا یا
 نہیں * و بعضی بیرونیان بجای کیا جانیے جانے فقط بایا د حق یکی
 استعمال کنند و حرف نفی کہ بعد حرف تردید یعنی یا باشد
 بنا بر مراعات روز مرہ اردو است والا اہتمام برای ثبوت
 نسبت بود آن بدون حرف تردید و حرف نفی حاصل است * دیگر
 افعال مدح و ذم * مانند * پرہما * و گھلا * و کھلا * و موا * و توتا * و پھتا * و لتا *
 * و چھکا * و دھوا * و چمکا * و بگرا * و کھلا * پوشیدہ نامہ کہ این الفاظ صیغہای
 ماضی است بعضی در مقام مدح آید و بعضی برای ذم اما انچہ برای مدح بود
 شش لفظ است کہ * پرہما * و گھلا * و کھلا * و دھوا * و چمکا
 باشد مانند * پرہما آدمی ہی زید * اور گھلا آدمی ہی زید * اور
 کھلا مکان ہی صحرا * اور دھوا کپڑا ہی بدن زید کا * اور چمکا
 ستارا ہی مکھڑا گنا کا * اور کھلا پھول ہی دانا بنو کا * و اما ہرچہ

برای ذم باشد نیز شش لفظ بود که *موا* و *توتا* و *پختا* و *لتا* و *چھکا*
 و بگراست مثال آن *موسی جون ہی زید* توتا حقابی سر
 زیدکا *پختا و دھم ہی بدن عمر و کا* لتا سغل ہی زید *چھکا اونت
 ہی زید* بگر اناھی ہی زید *و دیگر الفاظ و رای الفاظ مذکورہ
 برای مدح و ذم بسیار است مانند *پھلا پھولا* برای مدح
 و سو جا پھولا برای ذم مثل *پھلا پھولا درخت فریدی* اور
 سو جا پھولا بیل عمر و ہی * و علی ہذا القیاس و بعضی این
 قول را قبول ندارند و گویند کہ این قسم الفاظ کہ شبیہ بصیغہ
 های ماضی باشد الفاظ مدح و ذم نمی تواند شد زیرا کہ در اصل
 صفت شبیہ است و صفت شبیہ را فعل نمی خوانند بلکہ
 قسمی است از اسم و این گونه لفظ ہا در ہر مادہ بعد حذف ہوا کہ با
 فعل ماضی علامت صفت شبیہ است بہم می تواند رسید
 زیرا کہ چھکا بمعنی چھکا ہوا و پرها بمعنی پرها ہوا و ہمچنین
 گھلا بمعنی گھلا ہوا باشد و باقی را قیاس کن بر ہمین پس
 الفاظ مدح و ذم عبارت است از چند لفظ شمرده شدہ نہ اینکہ
 شمار آن از اخطا بیان بیرون باشد مثل صیغہ های صفت
 شبیہ شبیہ بفعال ماضی بالجماہ افعال مدح و ذم نزد این
 فرقہ زیادہ از چہار باشد و برای مدح و ان *اچھا* و *بھلا* و *و

برای ذم وان * برا * و بصوند * بود مانند * اچھا آدمی ہی زید * اور
 صھلا آدمی ہی زید * اور برا آدمی ہی زید * اور بصوند آدمی ہی
 زید * و هرچه باین معنی آید و شبیه باین الفاظ در آخر بود نیز داخل
 این الفاظ است مانند * کھو تا آدمی ہی زید * رای این فرقه
 از فرقه اولی نزدیکتر بصواب است زیرا که چنین الفاظ غیر
 متناهی نمی باشد بلکه اقل چنانچه در نحو عربی بیش از چهار
 مذکور نیست یعنی نهم و چندا و بیس و سنا و شاید که در لغت
 یا کتاب دیگر سوای این هم باشد لیکن باز هم برابر صیغهای ماضی
 حاصل شده از صفت مشبہ نخواهد بود لیکن فرقه اول
 معترض برین الفاظ و مثبت دعوائی خود هستند و گویند
 که صفت مشبہ بغير هو ثابت نمی شود مثل چمکا هو او چمکا بغير
 هو اصیغه ماضی است و در فعل قاعده حذف بیان کردن درین
 مقام ضرور نیست و کثرت این الفاظ را در دو مقابل قلت آن
 در عربی کردن هم بحث بیجائست و اچھا و صھلا و برا و بصوند
 را که اسما موضوعه برای مدح و ذم است افعال قرار دادن
 تکلف محض است بھلا کسی بمعنی صیغه ماضی آمده است و کدام
 اردو دان درین مقام ما استعمال نمی نماید و اچھا و برا و بصوند
 نیز ہمین حال دارد بخلاف چمکا و کھلا که هر دو صیغه ماضی باشند

سال * آج اور ہی ستارا چمکا * اور آج نیا پھول گھلا * اگر چه بظاہر
 در بادی النظر بنای این اعتراض مستحکم است لیکن نزد اهل
 تحقیق هیچ است زیرا که نعم و جنود بس و ساء هم جداگانه
 از اسم مخصوص بالمدح والذم استعمال نمی پذیرد مثل نعم
 اگر جل زید نعم فعل رجل قاعل زید مخصوص بالمدح و همچنین
 باقی و عدم استعمال آن بغير اسم مخصوص بالمدح والذم انرا از قید
 ماضی بودن بر نمی آرد هر گاه در عربی نعم و جنود بس و ساء را که هرگز شبیه
 بصیغه ماضی و استعمال هم مثل آن نیست فعل ماضی قبول کرد با شتم جهلا
 و اچھا و برا و بھوند آچه قصور دارد که آنرا در آرد و صیغه ماضی نگفته با شتم
 چه اقبال که در آخر این لفظ است علامت صیغه ماضی است
 بلکه این الفاظ برای ماضی شدن مستحق تر از الفاظ غریبه
 مذکورده است ازین سبب که در عربی حرف اول صیغه ماضی
 معرون ابواب ثلاثی مجرد همیشه مفتوح می شد و در نعم خلاف
 آن آمده هر چند اصلش نعم بفتح نفاست و کسره علونسب بوده
 لیکن حکم بر آنچه مشهور و استعمال است می توان کرد و در آرد
 این قید نیست و می تواند که حرف اول ماضی مفتوح باشد
 یا مضموم یا مکسور پس برابری زن و او بصیغه ماضی بغير نقل
 است و نعم بنقل و ترجیح لفظ اصیل بر لفظ غیرا دیل که بنقل

حاصل شدہ باشد ظاہر و ہوید است * دیگر افعال قلوب *
 و این فعال دایماد و مفعول را می خواهد مثل * جانامینے زید کو
 فاضل * اور پہچانا میں نے زید کو غنی یا عاقل * اور سمجھنا میں نے
 زید کو احمق * اور دریافت کیا میں نے زید کو چہ چہو را * اور
 معلوم کیا میں نے زید کو بی حیا * اور پایا میں نے زید کو نا آشنا
 دیگر ہر چہ باین معنی باشد

شہر سیوم در تفصیل حروف کہ ربط کلام در اکثر مواضع بدون ان ممکن نہ بود

بر طالبان واضح باد کہ حرف در اصل همان حرف مذکور
 است کہ در ردانہ اول ذکر یافت و در اصطلاح نحو دانان
 عبارت است از آنچه ربط کلام بآن درست شود گو بعضی
 گفتگو از ان مستثنی باشد مثل * زید ایما * یا عمر و گیا * اما بیشتر
 احتیاج افتد گویندہ را بآن از انجمله است یکی * سے * با سطوت
 و یاد حق یکی بمعنی از در فارسی و من و عن در عربی مثال آن
 * ہسے آپ کیوں خفا ہیں * اس لفظ لفظ فصیحان است و غیر
 فصیحان بچند قسم دیگر استعمال نمایند ہندوان * سین *
 با فتحہ سطوت و سکون یاد حق و نفاست غنہ گویند * و سن *

بکسر حرف اول و سکون ثانی و نفاست غنه نیز مستعمل ان
 فرقه و بعضی مسلمانان بود * و سون * با سطوت بروزن چون بانفاست
 غنه زبان اولاد صدات بارهه و غیر شان باشد * و سستی *
 مکسر سطوت و ترجم مکسور و یاد حق باقی * و سستی * نیز
 بزیادت یاد حق یکی بعد سطوت لفظ قدیمان ارد و بود دیگر * بین *
 بامروت مکسور و یاد حق یکی و نفاست غنه بمعنی در در فارسی
 و قبی در عربی زبان فصیحان * و بین * با فتحه مروت و سکون یاد حق
 و نفاست غنه لفظ هندوان بهمین معنی * و مون * بامروت مضموم
 و وزارت دوستی و نفاست غنه زبان قدیمان شهر بود * و پر * بد و
 معنی باشد یکی بمعنی بر در فارسی و علی در عربی مثال ان
 * بین گهورے پر خوب چرھتا ہوں * و بعضی فصیحان اقبال و وزارت
 نولہم بران زیادہ کنند * و اوپر * خوانند و بعضی کہ وزارت در اقبال غایب کرده
 بروزن ہند در تلفظ در آرنند یاد در مصرع موزون نمایند خون فصاحت
 مگردن شان ثابت باشد دیگر بمعنی لیکن آید مثال ان * بین
 آپ کے گھر چلتا ہوں پر ایک شرط سے کہ بہ کلکف پیش
 نہ آؤ * و مل * بامروت مضموم نیز ہمین معنی دارد * و تک *
 با فتحه ترجم سکون کم و ماغنی برای انتہا آید * و تلک * بزیادت
 شکر کشی ہم ہمین معنی آید این ہر دو لفظ بزبان فصیحان جاہلیت

و غیر صحیحان اردو * لگ * ہم باشکر کشی و گرانباری مستعمل
 سازند بلکہ بعضی * تنگ * بضم ترحم و فتح شکر کشی و گرانباری
 بر زبان دارند * دیگر * حرف ایجاب مانند * ان * و کیون *
 * وہون * و کیاہی * و نہیں کیون * و کیون نہیں * اور کسو اسطے
 نہیں * اور تھیک * اور ناجی * اور جی * اور جی صاحب *
 * اور جی ان * ازین الفاظ مذکورہ * ان * برائے جواب مذا
 باشد اگر نہ کنند مساوی با سنادی باشد در عمر و مرتبہ * وہون *
 نیز * و کیون * و کیاہی * نیز جواب سنادی بشرطیکہ کم رتبہ باشد
 * و نہیں کیون * و کیون نہیں * قائم مقام ملی باشد در عربی مثلاً
 اگر کہے با کہے بگوید کہ من مگر دوستدار و غم خوار شمایستم
 باید کہ آن کس در جواب او بگوید کہ * کیون نہیں * یا نہیں کیون *
 یعنی ہستی بشرطیکہ جائے او در دل اینکس باشد * اور
 کسو اسطے نہیں * اور نہیں کسو اسطے * اور کس لگے نہیں * اور
 نہیں کس لگے * اور کیونکر نہیں * و عکس آن * اور کس طرح
 نہیں * و عکس آن * اور کس طرح سے نہیں * و عکس آن و دیگر ہر جہ
 مرادف اینہا بود یا حاصل آن چنین باشد مانند * ہمہ کیا بات ہی *
 ہمہ مانند نہیں کیون برای رد نفی از کلام طرف ثانی باشد
 * و کسو اسطے * ہم بغیر نہیں کہ حرف نفی است نائب مناب

* کسواسطے نہیں * بود * و تہیک * با تاہ ثقیل باہمت بلند یکی شدہ
و یاد حق باقی و کم دماغی برای تصدیق کلام دیگری موضوع
است مثال آن * جو نجیب زاد اہوگا و دما باپ کا ادب کریگا *
کلام قابل جواب از سامع * تہیک * یعنی راست می گوئی
* و انجی * جواب مذاکندہ غالبہ رترا از منادی * و انجی ہان *
* و ان * بکار از * دہون * بکار از * و آن * و ادن * ہمہ بانفاست
غذہ بمعنی اری و بلی آید * و ان * فقط * دہون * فقط و انجی *
فقط نیز باین معنی آرنہ * وجی * وجی * صاحب نیز جواب مذا
کندہ والاقد رترا از سامع است و کتر بجای بلی و اری نیز آید
* وجی ہان * برای تصدیق با تکلف بہ مجبوری تمام دیگر * بیج *
بمعنی در کہ برای ظرفیت باشد لیکن فصحا * کے * یعنی کدماغی و
یاد حق یکی در اول اوز کر کندہ مثل * چمن کے بیج * اگر چہ * چمن بیج *
ہم زبان شہراست لیکن فصیح تر ہمین است * و چمن مین * از ہمہ
نیکو تر بود و بعضی ماکنان شہر * چمن کے بیج مین * ہم گویند و
این بسیار قبیح بود * و گھصہ بیج مین * ہم زبان ہندوان دہلی
بود * و کاہیکو * و کیون * و کسب سبب سے * و کس جہت سے *
* و کسواسطے * و کس لکے * بمعنی چون و ہر ابا شد * کیون *
و کسواسطے * فصیحتر * و کاہیکو * و دیگر الفاظ ہم سوای آن

فصیح بود * و جون * با وزارت دوستی و نفاست غنہ باین معنی زبان
اکبر آبادیان ہند و بعضی پاجیان آن شہر باشد * و سا *
حرف تشبیہ بود مثال آن * چنار سا برادرخت
ہندوستان میں ہزاروں ہین * و سی * با یاد حق باقی برای
مونث مثال آن * گناسی پری اندر گے اکھارے میں
* سے * با سطوت و یاد حق یکی مثال آن * چنار سے درخت
ہندوستان میں ہزاروں ہین * و سی * با یاد حق باقی برای
مونث مثال آن * گناسی پری اندر گے اکھارے میں
ایک بھی نہیں * و برای جمع مونث ہم * سی * فصیح تر باشد
* و سیان * ہم آرنڈ مثال * بنوا در مغلو سی یا بنو اور مغلو سیان
پریان اندر گے اکھارے میں کسی نے دیکھی ہین * و سا *
ہم اقبال اخر غیر ذوی العقول را با یاد حق یکی مبدل گرداند
مثال آن * خر بوزے سالذید میو امیرے نزدیک دوسرا
نہیں * خر بوزہ موافق قاعدہ ہندی خر بوزا باشد چون حرف تشبیہ
بان ماحق گردید اقبال با یاد حق یکی بدل شد و جائیکہ الف را
بجال خود نگاہ دارند در انجا عینیت مشبہ و مشبہ بہ مرکوز خاطر
گویندہ می باشد مثال آن * و بو تو آسافد کیا جانے کہ کیا قیامت بر پا کریگا *
یعنی دو قد کہ ایک بو تا ہی کیا جانے کہ کیا قیامت بر پا کریگا * قد مشبہ
یعنی مشابہ کردہ شدہ و بو تا مشبہ بہ یعنی مشابہ کردہ شدہ

بآن بحث مشبه و مشبه به در فن بیان مفصل خواهد آمد اینجا همچنین قدر
 خیال باید کرد که رخسار دیار را که شاعران بهر ماه و گل و آینه و مصحف برابر
 می شمارند رخساره مشبه و ماه و دیگر چیزها مشبه به باشد و هم قاعده
 است که مشبه به بچند درجه نیکو تر از مشبه جویند در چنین
 مقام عینیت مشبه و مشبه به باعث بر عا و مرتبه مشبه
 باشد ازین سبب نزد باینان اردو عمل حرف تشبیه که
 اقبال آخر لفظ را بایاد حق یکی مبدل می گرداند لفظو گردیده و فایده
 لنوشدن عملش دلالت نکرده * سا * بود که حرف تشبیه است
 بر نیکه میان هر دو لفظ تشبیه واقع گشته بلکه یکی عین دیگر می داند
 می شود * و جیسا * برای مفرده مذکره و جیسے * برای جمع مذکره * و بیسی *
 بایاد حق باقی مفرده مونث و جمع آن نیز * و جیسیان * برای جمع مونث
 فقط مثل * سا * حرف تشبیه باشد مانند اینکه * تیرے قد جیسا
 ایک بوٹا باغ میں نہیں * باقی را هم قیاس برین باید کرد * و ایسا * بمعنی
 چنین * و ایسا * بمعنی چنان * و کیسا * بمعنی چه طور * و کیونکر * بمعنی چه گونه
 باشد و اهل مغربو رده * ایسا را * اس سا * و اس جیسا *
 گویند و اینهم صحیح و فصیح نزد اردو دانان بود * و ویسا * را
 * اوسا * فرمایند و این لفظ لفظ پنجاب باشد نه زبان اردو
 * و گویا * و کاش * و شاید * و اگر * حرف تشبیه و تمنی و ترجی

و شرط در فارسی باشد سوای اگر که انرا گاهی اگر استعمال
 کنند و گاهی * جو * مقابل آن آرد * مثال آن جو تم همین دوست رکھو گے
 تو ہم بھی تمھیں دوست رکھیں گے * تو * با ترجمہ وزارت دوستی
 حالت جزا باشد * و اگر تم همین دوست رکھو گے * نیز
 درین مقام بہ تلفظ در آرد باقی حروف مذکورہ مقابل خود حرفی در آرد
 و ندارد بنوعیکہ در عبارت فارسی بمشرف می رسند در
 ہندی ہم جزو عبارات شوند مگر بجای * شاید * چاہیے *
 ترا شاید اہل دارالخلافات است مثال آن * برے بھائی
 بھی چاہیے کہ شام تک آویں * لیکن اکثر صاحبان ہمین لفظ شاید
 درین مقام بر زبان دارند * دگویا * و کاش * در آرد وہم گویا
 و کاش ہستند * و کہیے تو * و تو کہیے * ترجمہ تو گوئی و گوی
 تو ایجاد میر محمد تقی میر است لفظ آرد و نیست در شعر بہ تقلید
 و تتبع میر توان بست در آرد مرہ خیر * و جوان * با جوانمردی و
 وزارت دوستی و نفاست غنہ حرف تشبیہ بود بمعنی
 گویا می تواند شد لیکن استعمال آن در مقام گویا نزد صاحبان
 آرد و ثابت نیست بلکہ بمعنی تشبیہ ہم حرف شاہ جہان آباد
 نہ بودہ است ریختہ گویان بزوار آرد و ساخته اند لیکن احدی
 برین حرف گفتگو نہ آرد می توان گفت کہ آرد و است و نزد

بعضی **جیسے** * بمعنی * گویا بود * مثال ان * فلانا ایسا آتھی
 جیسے شیر * لیکن صاحب فہمان این راہم حرفی از حروف تشبیه
 ہند اند ہر چند * گویا * ہم ازین قبیل است لیکن مواقع استعمال
 جدا جداست جائیکہ چون در فارسی مستعمل خواهد شد گویا
 استعمال نخواہد یافت و ہرچہ مرادف چون خواہد بود قایم
 مقام چون است مثلاً درین مقام کہ فلانی چون شیر زیان
 می غمرد می توان گفت کہ فلانی بان شیر زیان و ہرنگ
 شیر زیان و مثل شیر زیان و شیر زیان آسا شیر زیان
 و ار می غمرد و بخلاف اینکہ فلانی گویا شیر زیان می غمرد یا فلانی
 ہنداری شیر زیان می غمرد در مقام گویا مانند این عبارت
 کہ از پردہ براند اخترن فلانی خانہ تاریک جگر سو خنگان روشن
 می شود گویا رویش شمع فروزان است حرف تشبیه بیجا
 است اگر بجای گویا چون داخل عبارت کردہ آید باید نظریں کہ رویش
 چون شمع فروزان است تا لیف عبارت برہم میخورد زیرا کہ در ذکر لفظ
 چون شمع فروزان است فقہرہ دیگر با حرف کم دماغی بیانی در شروع
 متمم خود را می خواہد و در لفظ گویا بما قبل رابطہ دارد پس
 ازینجا یافتہ می شو کہ موقع استعمال گویا مقام تشبیه
 نباشد و بعضی نصیحان در مقام گویا * کوئی جانے * بر زبان دارند

و بعضی * کوئی کہے * مثال ان * آپ تو ہم سے اس قدر کرتے
ہیں کہ جکا تھکانا نہیں کوئی جانے ہم تمہارے زر خرید
غلام کے بیٹے ہیں * یا کوئی کہے ہم تمہارے زر خرید غلام ہیں *
درین عبارات بجای کوئی جانے حرف تشبیہ مفسد
عبارات است مثال * تم بھی مجھ سے اتنا کرتے ہو کہ
جکا کچھ حساب نہیں میں تمہارے باپ کا غلام جیسا یا غلام
ساہون * و بعضی جاہلان در زبان اردو * جانو * و جانے *
بجای * کوئی جانے * آرنہ مختصر اینکہ کوئی جانے لفظ فصیحان شہر
است و بر زبان اہل اردو جاری لیکن چون ترجمہ ان در فارسی
کسی ہند اردو باشد بعضی ہند وستان زایان یک حرف
ندانہ ہمیں * گویا * وہو ہو * و بعینہ * راد اخل گفتگو ساختند گویا برای
بیان مشابہت آید مثال اینکہ * زید ایسا غصے سے چلا آتا ہی
گویا کہ شیر چلا آتا ہی * یعنی بسیار مانا بشیر است در سر
و کله و دست و بازو و گردن و شانہ و زور و شجاعت لیکن آدمی
اسبت شیر نیست وہو ہو دلالت بر عین یکدیگر بودن دو چیز می
نماید مثال ان * زید بھی ہو ہو شیر ہی * یعنی آدمی نیست
شیر ماست نہ مانند شیر و بعینہ ہترادف باہو ہو باشد و بعضی
از ان طرف جواب و ہند کہ ترکیب در لفظ معتبر نیست چہ اگر جزو

لفظ دلالت بر جزو معنی کند و آن معنی ترکیبی منتقل بیک معنی
 نشود هر آینه ترکیب را در لفظ و معنی اعتبار است و هرگاه
 چنین نباشد بلکه معنی ترکیبی بهیئت اجتماعی قایم مقام یک معنی
 شده باشد انوقت ترکیب لفظی و معنوی هر دو از پایه اعتبار
 ساقط خواهد بود مثل *کوشی جانے* بمعنی گو یا و اگر ترکیب لفظی
 با وصف این علت باز نزد فصیحان و بلیغان صاحب اعتبار
 است لفظ *هو هو* که مرکب از دو اسم یعنی دو ضمیر منفصل
 فایب است داخل حرف نمی تواند شد و همچنین *بعینه* تمام
 شد بحث طرفین حالا من میگویم که هو هو و بعینه بموقع خود
 استعمال می پذیرند مترادف گویانند و هر دو لفظ لفظ کمانه
 باشد که خود معرفت با عربی داشته باشند یاد در صحبت علما
 آمد و رفت شان اتفاق افتد و الا در اردو *هو هو* و *هو بر هو* بجای
 هو هو بر زبان جاری است *و گویا* لفظ اکثر فصیحان اردو بود
 و کوشی جانے کسر کمانه بجای گو یا آرنه لیکن انها نیز فصیحان
 اردو هستند *و جانو* و *جانیه* هم زبان غیر فصیحان است و بجای
 کاش *لفظی در اردو ممنوع نگشته مگر در تبدیل کنند *کجات*
 درین مقام مستعمل شود لیکن ما را بالغت تبدیل کنند چه عاقل لفظ
 شاه جهان آبادیان خود نیست و بعضی صاحبان *کیا هو تا جو* بجای

* کاش * می آرنند بیشتر ہمیں کاش مشہور است مثال
 * لکھنؤ کی رندیان جوانوں پر غش کرتی ہیں کیا ہوتا جو ہم بھی
 جوان ہو جاتے * یعنی کاش ہم بھی جوان ہو جاتے *
 * کون * وکس * وکن * وکنھون * وکونسا * ہر پنج لفظ برای
 استفہام باشد اما * کون * با حرف رابطہ کہ * ہی * باشد
 برای سوال از ذوی العقول مفرود بود و با * ہیں * کہ حرف رابطہ
 برای جمع است مفید سوال از جمع ذوی العقول باشد مثال
 مفرود * یہ عزیز کون ہی * اور یہ دونوں یا تینوں صاحب کون
 ہیں * اور یہ خبر بوز اکون ہی * غلط باشد و چون فاعل فعل
 لازم گردد * ہی * و ہیں * بعد فعل آرنند مثال * کون آیا ہی *
 * اور کون * آئے ہیں * و در مضارع حال ہم ہمیں حالت است
 مثال * کون آتا ہی * اور کون آتے ہیں * و در مستقبل * گا *
 باگر انباری و اقبال * و گے * باگر انباری و یاد حق یکی اخر فعل
 آید بجای * ہی * و ہیں * مانند * کون آویگا * اور کون آوینگے *
 و ہر گاہ سوال از فاعل فعل متعدی باشد گنجائش این حرف
 در حال و مستقبل بخلاف ماضی بود مثال حال * اس لڑکی کو
 کون مارتا ہی * یا اس لڑکے کو کون مارتے ہیں * یا کون
 لوگ مارتے ہیں * مثال مستقبل * اس لڑکے کو ماریگا

* اور اس لڑکی کو کون ماریں گے * یا کون لوگ ماریں گے * کون لوگ
در جمع از کون فصیحتر است و در ماضی * اس لڑکی کو کون
مارا ہی * غلط باشد * اور کون نے مارا ہی * نیز ہمچنان غلطی
لفظ اول ازین جهت ثابت است کہ در فعل متعدی ماضی
* نے * علامت فاعل است کہ بلا فاصلہ بعد فاعل می آرد مانند * زید
نے مارا عمر و کو * پس کون مارا ہی * بغیر نے غلط بود و غلط
بودن * کون نے مارا ہی * از سبب عدم استعمال محاور
و انان اردو زیرا کہ درین مقام * کنے مارا ہی * گویند اگر
کسی سوال بلفظ * کون * از چیز غیر ذوی العقول نماید صحیح نباشد
مثال ان * بہ کتاب کون کتاب ہی * اینگونه استعمال الفاظ
در دماقین اردو آموز بسیار رواج دارد * کس * ہم برای
سوال از ذوی العقول مفرد بود اما اگر سوال از فاعل کنند منحصر
در فعل ماضی متعدی باشد مثال * اس لڑکی کو کنے مارا ہی *
عدم استعمال ان با فعل لازم ظاہر است * کہ کس آیا ہی
* اور کس آتا ہی * اور کس او یگا * زبان کسی نیست و در فعل
متعدی با حال و مستقبل ہم واضح تر * کہ کس مارا ہی * و کس
ماریگا * و کنے مارا ہی * و کنے ماریگا * نیز از زبان کسی نشنید
ایم و اگر سوال از مفعول کنند ہر سہ فعل درست آید زیرا کہ

فاعل شخص دیگر است مانند *زید نے ککو مارا* اور *زید ککو مارتا ہی* اور *زید ککو مارے گا* و سوال از مضاف الیہ ہم بلفظ *کس* درست باشد مثال *زید کا بیباہی* و سوال بحر فہم در فعل ماضی و مضارع صحت دارد مثال *زید کس سے لڑا ہی* اور *زید کس سے لڑے گا* و الفاظ مذکورہ حال مونث ہم مثل مذکر باشد یعنی جائیکہ مذکر آمدہ است اگر مونث را با مراعات صیغہ ان بیارند نیز صحیح باشد *و کس* اگر مجرب است بر غیر ذوی العقول صادق نیاید و اگر لفظی دیگر بان ملحق سازند از خصوصیتی کہ با ذوی العقول دارد برمی آید مثال *کس لکڑی سے میں اس لڑکے کو ماروں* اور *کس چیز سے میں اسے ڈراؤں* اور *کس مصیبت سے میں اسے پرورش کیا ہی* اور *کس دھب سے میں اسے وحشی کو رام کیا ہی* و کن *بکسر کم* دماغی و نفاست ساکن در وقت سوال از فاعل فعل متعدی ماضی بمعنی *کس* بود مثال *عمر و کو کنے مارا ہی* بمعنی کنے مارا ہی *و در حال سوال از مفعول و اضافت و علاقہ لفظ با حرف برای جمع آید مثال ان *جناب عالی نے آج کنکو خلعت دئے* یعنی کن لوگون کو *اور کوئی کیا جانے یہ کنکا باعث ہی کہ ہم نہ تیری باتیں سنتے

ہیں * اور دم نہیں مارتے * یعنی کن صاحبو نکا یا کن اوگو نکا یا کن
شخصو نکا باعث ہی * اور کن سے شکوہ کیجئے زمانے کا بخر
کہ جو اپنے دوست جانی ہیں وہ بھی ان دنوں میں ہمارے
لہو کے پیاسے ہیں * کن * ہم مشترک بود در ذوی العقول
و غیر ذوی العقول بخلاف * کس * کہ مختص بذوی العقول است
الابا غم ضمیرہ بر غیر ذوی العقول نیز صادق می آید در ذوی العقول
چنانکہ گفتہ شد و در غیر ذوی العقول بشرط تکرار مثال
ان * کن کن چیزوں سے دنیا میں رہنے پر ہیز کیجئے * اور تیری
کن کن باتوں کا گلے بیٹھئے * و کنھوں مخصوص جمع ذوی العقول بود
مثال فاعل * مغلوں کی جو آپ ہجو کرتے ہیں یہ فرمائی ہندوستان
کو انکی سوا کنھوں نے سر کیا ہی شیخون نے تلواری ہی
یا اور قوم نے * مثال حرف * جو تم مغلوں سے توقع کسی
بات کی نہیں رکھتے ہو تو کنھوں سے رکھتے ہو * دراصل این لفظ پنجابی
است اکثر فصیحان اردو ازان اجتناب دارند و درین مقام
* کن * و کس * استعمال کنند مثال فاعل * مغلوں کی جو آپ اسقدر ہجو
کرتے ہیں یہ فرمائیے کہ ہندوستان کو انکی سوا کنے سر کیا ہی *
یا کنسی سر کیا ہی * نیز درست باشد دیگر * کونسا * این لفظ
خصوصیت بغیر ذوی العقول وارو و ہر گاہ لفظ دیگر بآن پیوند

مشترک گردد در ذوی العقول و غیر ذوی القول مثال * کونسا
 شخص یا آدمی هستی که آپکی ذات سے کامیاب نہیں * یا کونسی
 چیز روی زمین پر هستی که نواب یمن الدولہ بہادر کی سرکار عالی میں
 موجود نہیں حق تعالیٰ ہمیشہ تا قیام قیامت اس گھرمکی دولت
 کو روز افزون رکھے * و بغیر پیوند لفظ دیگر بر ذوی العقول صادق
 نیاید بخلاف غیر ذوی العقول مثال * یہہ کونسا ہی * بمعنی * یہہ
 کون آدمی ہے * ہرگز صحت ندارد بلکہ بمعنی * یہہ کونسا میندہا
 ہی * یا کونسا مرقع تصاویر ہے * وہم چنین آنچه غیر ذوی العقول باشد ہر
 درست آید * وہی * حرف رابطہ باشد و جمع آن * ہمیں * خواہ مذکر خواہ مؤنث
 این لفظ لفظ فصیحان باشد * وہیگا * نیز ہر ہمیں معنی لفظ اردو است
 و غیر فصیحان استعمال نمایند و درین لفظ مذکر و مؤنث با ہم تفاوت
 دارند پس * ہیگا * برای مفرد مذکر * وہیگی * برای مفرد مؤنث
 * وہینگے * بیا د حق یکی برای جمع مذکر * وہینگے * بیا د حق باقی برای جمع
 مؤنث و بعضی * ہینگیان * نیز فرمایند و این زبان صاحبان مغلوبہ
 باشد * و کوئی * بمعنی ہیچکس وہیچ چیز ہر دو آید مثال * گھرمیں کوئی
 نہیں * بمعنی کسی در خانہ نیست * یا نو کر می میں تو کوئی نہیں *
 بمعنی ہیچ خربزہ در سبد نیست و برای قید کردن اسم جنس
 بوضوح نیز آید مانند اینکہ * کوئی خربوزہ یا کوئی تر بوڑھمیں بھی دو *

و بعضی ہر گز ہم آید مثال * مین اگوئی نجاو نگا * یعنی من ہرگز نخواہم
رفت لیکن زبان فصیحان نیست و حرف عطف ہم بسیار باشد
مثل * اور * بروزن غور و گاہی وزارت در اقبال غایب شود مثال
مصراع * تم اور ہم بہم یار جانی ہمیں دونوں *

و حذف این حرف نیز درست است مثال بیت
سیر کو کوتھی کی بی بی پور روانہ ہو گئیں * دامری سندری
الہی بخش رتھ میں بیٹھ کر * یعنی دامری اور سندری
اور الہی بخش درینجا حذف حرف عطف بنا بر ضرورت
شعری خیال بناید کرد در شہم جواز دارد مثال * گنا
بنو مغلو چبلا چارون حضور میں بحر اکرنے گئیں ہمیں * یعنی گنا
اور بنو اور مغلو اور چبلا * و کیا * کہ حرف استفہام و
مخصوص بغیر ذوی العقول است ہم برای عطف بجای اور
آید مثال * گنا کیا بنو کیا مغلو کیا چبلا کیا حینی کیا الفوسب
حضور میں گئیں ہمیں * دہوا * برای مفرد مذکر * دہوے * برای جمع
مذکر * دہوئی * برای مفرد مؤنث * دہوئیں * برای جمع مؤنث نیز قایم مقام
اور بود مثال مفرد مؤنث * گنا ہوئی بنو ہوئی چبلا ہوئی مثلاً
ہوئی ہم سب رندیان حضور میں ہمیں * یعنی گنا اور بنو اور
چبلا اور مغلو مثال جمع مؤنث * دہوئیں کنچنیان ہوئیں

رام جنیان ہوئیں سب آپس میں ایک دوسرے میں گھنگر و سی ماندھنے
 والیان وہ بھی پہ بھی * یعنی د و میان اور کچنچیان اور رام جنیان
 مذکورہ انیز بر مونث قیاس باید کرد دیگر * یا * برای تردید مثل
 اینکہ * بھان تم بھو یا میں بھون * باین معنی کہ اگر شہا بہ نشیند
 من بروم و اگر من بہ نشینم شہا بروید رفتن ہر دو صلاح
 نیست وہم چنین نشستن ہر دو کم دماغی مگور بغیر ہمت بلند ہم مفید
 این معنی گردد مثال * تم کل آد گے کہ پر سون * اور بھان تم
 بھو کہ میں بھون و نہیں * تو ہم * ہمیں معنی آید مثال * قانا
 میر جعفر کا بیانا نہیں تو میر بدیع الزمان کا بیٹا ہی * یعنی پسر میر جعفر
 است یا پسر میر بدیع الزمان * د کیا * نیز ہمیں معنی آید مثال * آج
 سواری میں دونوں کا جانا صلاح نہیں مکان اکبلا رہا جاگا کیا میں
 جاؤن کیا تم جاؤ * این ہم لفظ کافی است کہ جہان را کہان
 و جیسار اکیسا جب را کب و جورا سو گویند * با عقدا دسن * یا * برای
 استفہام و غیر استفہام ہر دو مناسب است مثال استفہامی
 * آج صبح تم دریا گئے تھے یا کسی اشناگی ملاقات کو *
 مثال غیر استفہام * آج زید سے دو ہزار روپی نقد لیتا ہوں یا
 سبز گھو را * و کہ * برای استفہام خوشنما است مثال
 ان * تم آج دریا جاؤ گے کہ اور جگہ * و نہیں تو * دیا غیر استفہامی

باشد * دیگر پھر * بمعنی بعد ازان مثال * آپ کی شادی میں
 یہ فرمائیے کہ کون سا طایفہ اچھا نہیں آیا گنا آئی پھر بنو آئی پھر کلو آئی
 پھر مانی والی نورن آئی پھر عاشورن غلام علی والی آئی * دیگر
 * اُسکے پیچھے * مثال * پھلے شبر اتن والی گنا ناچی اسکے
 پیچھے محبوبن * دیگر * نہیں * مثال * کل حضور میں تو گنا آئی تھی
 بنو نہیں * دیگر * بلکہ * برای ترقی * مثال * گنا شام کو چاندنی دیکھنے
 جاوے کی بلکہ شبر اتن بھی * دیگر * یجان تک * مثال ان
 * گناگی مسی میں سارے شہر کی رندیاں آئیں تھیں
 یجان تک کہ بعضی بھلے آدمیوں کی جو روان بھی دیگر * لیکن * برای استنا
 مثال * جو رندی تھی شہر میں سوکل کر بلا گئی تھی لیکن گنا * مراد از
 معطوف و معطوف علیہ انست کہ ہر دو در فعل و خبر شریک
 یکدگر باشند و چند حرف برای نڈا آید مطابق تفصیل ان
 عمل آمدہ درین مقام باز نوشتہ می شود زیرا کہ ذکر حرف
 در بحث حرف اولی باشد با سہماہ یکی * او * دیگر * ای * دیگر * ای
 دیگر * او جی * دیگر * اجی * دیگر * ارے * بایا و حق یکی برای مذ کہ
 * واری * بایا و حق باقی برای ہونٹ و در دیگر حرف نڈا کہ مذکور
 است سوای * ای * و او ای * کہ خصوصیت با مذ کردار د
 ہمہ مشترک است در مذ کرد و ہونٹ دیگر * اے * اینہم

مشترک است دیگر * اے بی * برای مونث دیگر * ادریان *
 برای مذکر دیگر * ہوت * دیگر * ادہو * این مرد و نیز مشترک است
 مانند * بھیاہوت * و مادہوہوت * و بنویاگنا ادہو * و بخشوادہو *
 و ہسچنین چند حرف برای تحسین بود مثل * آا و آا * و بل بی *
 * و بارے * و ادہو * و ہی بی * و کچھ نیو چھو * مانند * آایا آا کس
 دھج سے چلی آتی ہی * یا ہی بی کافر ذرا ادھر تو دیکھ * یا ادہو جی
 ذرا ادھر تو دیکھ * یا بل بی تیری سچ مارا لا کافر نے * یا بلے
 تیری آمد ہم تو وہیں تمام ہو گئے * یا کل گنا کو دیکھا ہی کہ کچھ نیو چھو *
 و چند حرف دیگر برای مذمت باشد مثل * چنخے * و چھیا *
 و در پار * و در گور * و ای ہی * و صدقی کیا تھا * اور نوج ہوا *
 از زبان زمان * اور تبراہی * اور لغت ہی * اور پناہ بخدا *
 * اور کتے کا گوہ * لفظ مردان شہر *

شہر چہارم در بیان فواید ضروری

بر طالبان محفی مباد کہ بعضی الفاظ عربی و فارسی کہ مرکب از
 حرف است و حرف اوسط شان ساکن در اردو بحرکت
 ان حرف استعمال یافتہ اند مانند * شرم * و گرم * باگر انباری
 مفتوح * و کبر * باکم * ماغی * کور * و نرم * بانفاست مفتوح * و صبر *
 * و ظلم * و عقل * و قبر * و جبر * و شکل * و فکر * و اجر * و فخر

* و صلح * پیداست که الفاظ مذکور که همه بر وزن * برف * است
 * یا صرف * یا شکر * در اردو متحرک الاوسط به تلفظ در آرد
 سوای روزمره بعضی قابلیت دستگامان که با استعمال لفظ
 سردکارند ایشته قدم براه تحقیق می زنند و همچنین بعضی
 حروف متحرک را ساکن سازند مانند بشریت سکون
 شجاعت کیست که از فتح شجاعت در بشریت انگاه نیست حاجت
 بیان ندارد * و محل * و نظر * را که حرف الاوسط شان مقوح است
 وقت جمع ساکن الاوسط خوانند مثل * نظرون مین * اول محلون مین *
 محلون و نظرون بر وزن قبرون که در وقت مفعول شدن و متعلق
 شدن با حرفی از حروف جمع قبر است می آید این موقوف
 بر استعمال است و الا نظر و محل بر وزن قبر نیست زیرا که
 حرف وسطی آنها در اصل متحرک است و حرف وسطی
 قبر ساکن و بعضی اردو دانان محل را که بر وزن اثر است بر وزن
 مهرداد اکنند و خطر را که بمعنی بیم است خطر گویند سکون
 ظرذ بیان و بجای گذران که با ذکات مقوح صحت دارد گذران
 بر وزن بران به تلفظ در آرد و حرف متحرک ثانی لفظ را در حالت ترخیم
 نیز ساکن کنند مانند * حنو * با سکون - سطوت - سطوت حنو که
 اصلش حسن علی خان یا حسن بیگ یا حسن علی فقط بوده متحرک

می ماند لیکن در اردو بر ظاهر کننده فتحه و رسطوت می خندند خلاصه
کلام اینکه آدم و اناسو ای ساکن ساختن حرف ثانی منادی
بعد ترخیم دیگر چیز را قاعده کلیه نه پندارد و بر هر چه مذکور شد
اعتراض هم نکند واجب است که تابع سماعت باشد دیگر
انکه حذف و تقدیر را هم در کلام به زبان که باشد دخل بسیار
است مانند * جهوتی کی * بایا و حق باقی در اخرد جواب شخصی
که کلامش ریطی با صدق نداشته باشد * ایسی تسی * بعد
لفظ جهوتی کی محذوف است و نزد بعضی دشنام محذوف شده
خواه مکی چوت خواه بهن کا بهوسر آخواه بهینا کاتنا * دیگر سه گذشت
بمعنی از سر گذشته دیگر * یا علی * بمعنی یا علی آیو دکاهی تکرار دلالت
بر اضطراب نماید مثل یا علی یا علی یعنی زود بفر یا دمن برس
دیگر * فلانا نو کرون کا دشمن ہی * یعنی اپنے نو کرون کا
دشمن ہی دیگر * خبر دار * بمعنی خبر دار که همان جاتا ہی دیگر * بیتھ *
بمعنی بیتھ تو چکاره اینقدر برای مثال کافی است والا محذوفات
در کلام اردو بسیار گنجایش دارد خود بخود بردانا ظاهر می گردد
آدم برس مقدرات * های دلی های دلی * درینجا * همسے تو کیون جهوتی *
مقدر است دیگر * گناکی سی * درینجا یا دمی یا بھول گئے * مقدر
باشد و این لفظ در وقتی استعمال پذیرد که دو کس هم شهری یا

اشنای ہم کہ ہر دو روز سی گنا در مجلس حاضر شدہ باشند
 و در شہر دیگر بعد چند روز در مجلسی بتقریب تماشای رقص وارد
 شوند و بعد محظوظ شدن مجلسیان از رقص و سرود یکی از ان
 ہر دو کس بدیگری برای ترفع خود در مجمع بگوید کہ * بھئی گناسی مسی *
 یعنی گناسی مسی یا وہی یا بھول گئی غرضش ازین سخن
 ان باشد کہ اہل مجلس بدانند کہ این مرد زیادہ ازین مجمع
 صحبتہادیدہ است کہ انرا یاد می کند مثل ما مردم نیست کہ در تمام
 عمر ہمین یک صحبت را دیدہ ایم دیگر * تھوک ہی * درینجا
 تیری ظرف تنگ بین * مقدر است نزد اشخاص صاحب حیاد اراذل
 و اجلاف و شرفای تربیت ناشدہ بیجا با از زبان نام انظرف را بگیرند
 دیگر * بس جی بس * درین مقام * تمہاری بھی حقیقت معلوم ہوئی *
 یا تمکو بھی دیکھ لیا * یا بہت بیجانہ بگو * یا خدا کے واسطے چپ کے
 رہو * مقدر باشد دیگر * آے جی آے * ہو لیکے بہرے * درینجا مقدر بود
 دیگر * کتنا * یا کس قدر * بعد تمام شدن کلام یغرد مدح یا مذمت
 کسی و درینجا تصدیق قول او چنانکہ باید مقدر کردہ اند مثلاً اگر
 کسی بگوید کہ زید مرد مفتری و کذاب است و دیگر بگوید * کتنا *
 * یا کقدر * مفتری ہی کہ نظیر اپنا نہیں رکھتا * یا عبارتے سوا ہی این
 متضمن ہمین معنی بعد کقدر یا کتنا در ذہن باشد و تفاوت

میانہ حذف و تقدیر اینست که قاعده حذف در لفظ معین جاری شود و تقدیر بحسب اقتضای مقام باشد مثلاً لفظ سرگذشت بمعنی ماجرا در فارسی مشهور است و اهل اردو هم بهمین معنی آرنند و بمعنی از سرگذشته نیز مستعمل بهمین صاحبان باشد زیرا که در فارسی از لفظ از سرگذشته از را محذوف کرده سرگذشته را بجای از سرگذشته رواج دادند و دهلویان از سرگذشته را نیز برداشتند پس سرگذشته با ای هنوز فارسی باشد و سرگذشت بغیر با این معنی هندی درین الفاظ قاعده حذف نزد صاحب فهمان یافته می شود مثال تقدیر * کل ما را جایگزید * اور باندھا جایگزید * دیکھ لیکھو * درین مقام بعد * باندھا جایگا یا ما را جایگا * مقدر است *

جزیره سیوم در منطق

در ان دو مناط است مناط اول را تصور خوانند و مناط دوم را تصدیق اما تصور پنج شهر معمور خاطر فریب دارد

شهر اول در تقدیم بعضی چیزها که

بیان ان پیش از مطالب ضرور است

بنده سراپا گناه یعنی قبیل روسیاه گوید که چون افسح فصحای روزمره اردو * و رواج دهنده نقد بلاغت در هر برزن و کو * متکلم

بلیغ عالی مرتبت * شاعر لایق والا منزلت * برآرنده لالی متالی مضامین
 جدیدہ از دہ یای طبع نقاد * و فروزندہ مجالس اصحاب معنی . شمع
 براق ذہن وقاد * یعنی میرانشاء اللہ خان صاحب متخلص بانما
 کہ کمالاتش از کثرت اشتہار مستغنی از بیان عمر و وزید است
 بحسب ایماہی بندگان جناب وزارت ماب کہ درین زمان میمنت
 توامان آبادی ہندوستان و رونق چہرہ دین از وفور برکات است
 کہ ذات مبارک آنحضرت منبع آن باشد صرف و سخورا
 بر زبان اردو تمام کرد نظر باطن قدیم و نواندیش جسیم خواست کہ
 این بے شخص را نیز چند کس صاحب تشخص بداند و از باغ
 عنایت حضور پر نور میوہ احسن روزی این کینہ غلام داعی
 گردد پس بر الکریم اذا وعد و فی عمل فرمودہ موافق نویدی
 کہ درین کتاب پیش از شروع مطلب دادہ است بہ تحریر
 منطق و عروض و قافیہ و بیان و بدیع اشارہ نمود بنا بر این را تم کثیر الاشم
 نخست زبان را بمنطق کہ تیغ عقل را بر سنگ امتحان
 بان می توان زد چنین وامی نماید کہ از بعضی دانایان ہند آشنا
 بزبان اردو چنین بہاعت رسیدہ کہ جانتاد و طرح کا
 ہوتا ہی ایک یہ کہ اس میں جانتا اور جانتے والا اور جانا گیا
 تینوں ایک ہوں اور اُس کا نام عربی میں علم حضوری اور

میں نے * آپ گیان * نام رکھا ہی اس واسطے کہ جب جانا اور
 اور جاننے والا اور جانا گیا تینوں ایک ہوئے تب آپ کو آپ
 ہی جالے کا ج طرح سے کہ خدا اپنی ذات کا آپ جانتے
 والا ہی اور اس کی ذات جانی گئی ہی اس صورت میں جاننے والا
 اور جانا گیا دونوں ایک ہوئے کس جہت سے کہ ذات شخص کی
 وہی شخص ہی جب وقت وہ شخص ہوا جاننے والا اور ذات
 تھمری جانی گئی تو ثابت ہوا کہ دونوں ایک ہیں اب آئے اس
 بات پر کہ جانتا کیوں کر ایک ہوا اس کا جواب یہ ہی کہ جس
 جگہ جاننے والے اور جانے گئے میں تفاوت ہو گا وہیں جانا ان
 دونوں کے سوا تیسری چیز ہو گا اور جہاں یہ دونوں ایک کہیں
 جاؤں گے وہاں وہی جانا گیا جانتا بھی ہی اس صورت سے کہ فالانے کو برا
 ظلم ہی اور فالانے کی برائی معلومات ہی دونوں ایک معنی
 رکھتے ہیں اور ایک مقام میں شامل ہوتے ہیں اس
 بیان سے یہ بات کھلی کہ جب جانا اور جانے گئے میں کچھ فرق
 نہ اور جانا گیا اور جاننے والا دونوں ایک تھمے تب جانتا اور جاننے والا
 بھی ایک تھمے اور پھل اس کا یہ ہوا کہ جاننے والا اور جانتا اور
 جانا گیا تینوں باہم ایک ہیں دلیل اس پر یہ ہی کہ جو دو چیزیں
 آپس میں سب وجہ سے باہم برابر ہو وینگی تو ان دونوں میں

سے ایک کی نظیر بھی دوسرے کی ہو ہو نظیر ہوگی جس طرح
 سے دو لکیریں ایسی کھینچیے کہ آپس میں کم و زیادہ نہو وین
 اور یہ بات کہیے کہ ایک لکیر اور کھینچا چاہیے کہ ان دونوں لکروں
 میں کسی لکیر کے برابر ہو ظاہری کہ جس گھڑی کوئی آدمی
 ارادہ کر لکیر کھینچے گا اور ان دونوں میں سے ایک لکیر کے برابر
 ہوگی تو یقین ہی کہ جب ایک کے برابر ہو ثابت ہوا تب
 دوسری لکیر کے بھی برابر ہی ہوگی کس لئے کہ وہ دونوں بھی
 باہم اول سے بھی برابر ہیں اور اس دلیلیں سے اور
 بران قطعی سے وہ بات بھی ثابت اور یقین ہوگئی جو تحریر اقلیدس
 میں مذکور ہے کہ مساوی کا مساوی بھی مساوی ہوتا
 ہی تمام ہوئی یہ بات آگے یہ کہتا ہوں کہ آدمی کو بھی
 چو اپنی ذات کا علم ہی و وہ بھی حضور ہی اور یہ علم کچھ
 پر ہنے پرانے سے نہیں آتا خود بخود اپنی روح کا علم انسان کو
 ہوتا ہی جو نہیں بدن کے حاتمہ علاقہ ہو اور نہیں یہ علم انسان کو
 حاصل ہوا مگر وہ علم جو حق تعالیٰ کو اپنی ذات کا ہی حضور ہی
 قدیم کہلاتا ہی اور وہ علم حضور ہی جو ہمیں اپنی ذات
 کا ہی حضور ہی حادث کہلاتا ہی * و نیز باید دانست کہ بعضی
 بران رفتہ اند کہ جناب الہی را ہوا ہی علم ذات خود علم اشیا

موجوده که آنها را اعیان ثابتہ گویند ہم حضورای باشد زیرا که نزد
 اہل تحقیق ہر مظاہر جمیلہ او ہستند و با ذات او متحد پس
 ذاتش بمنزلہ شخص و اشیا بمشابہ عکس ہی بسیار در آئینہ
 خانہ باشد چون وجود عکس بعینہ وجود شخص بود بلکہ ہمہ ظاہر
 یک وجود اصلی ہستند و ظلال را پیشش وجود اصلی شمارے نباشد
 بہمین دلیل وجود اشیا کہ عکس وجود صانع است غین وجود صانع و پیتس
 او ہیچ است و درین صورت غلم او با شیا شبیہ بعلم او بذات
 خود است و در باب حکمت و کلام این گفتگو ہا را از قبیل سفسطہ
 پندارند و غلم او را با شیا اصولی دانند و آن نسبتی بود در عالم
 و معلوم کہ غیر با یکدیگر باشند چون علم ایزد تعالی بممکنات
 و علم ماچیزہای دیگر سوای ذات خود مثل دانستن فنون مثلاً
 زید عالم است و فزون معلوم و علم نسبتی است کہ عالم را
 بمعلوم رساند چون بعضی معلومات بدیہی است کہ بآن کسب
 چیزہای غیر معلوم توان کرد درین مقام اطلاق علم یا بر چنین
 معلومات بدیہی درست خواهد آمد یا بر رسیدن شخص از
 سبب این معلومات بمجهول لیکن اولی آنست کہ علم را ایمان
 رسیدن بمجهول اعتقاد باید کرد یا بر نسبتی کہ طالب را بمطلوب
 رسانیدہ باشد اطلاق نمودن نیکو قرار بود و این علم ہم قسمت پذیرد

بر قدیم و حادث قدیم چون علم حق بمسکانات و حادث مانند علم
انسان چیمیزی که سوای ذات او باشد بالجملة نام علم حصولی
بزبان ہندی * پردھیان * بگمان را قسم کم قدر زیبامی نماید پر بمعنی پیگانہ
و دھیان بمعنی دانستن و معنی مجموع و تلفظ اینے غیر کاجاتا باشد
و آن یاد دھیان بود یا چونکا تون دھیان جسطرح تھندہ کا
دھیان کرنا یا کسی چیز کے مزے کا دھیان کرنا فقط یا بھسی سوچنا
کہ تھندہ یہہ چیز ہی اور چونکا تون اسے کہتے ہیں کہ ایک چیز کی
دوسری چیز کے ساتھ نسبت یقینی و یحییہ ذہن میں اسنطرح
سے کہ زید بیٹھا ہوا ہی یا عمر و کھمرا ہوا ہی ازین عبارت
معلوم می شود کہ استادہ شدن بہ عمر و ونثستن بزید نسبت
دارد * و دھیان * را بعر بی تصور * و چونکا تون * را بزبان مذکو تصدیق
نامند چون تصدیق مرکب بد و چیز است جز اول را اول نصر
قارابی کہ معلم ثانی و مترجم مقالات حکامی یونان بالفاظ عربی
است موضوع نامیدہ مانند عمر و و جزو ثانی را کہ کھمرا ہوا ہی یا چیز
و دیگر ہر جہہ باشد محمول خواندہ و این ہیچند ان جز اول را * بول * و جزو
دوم را بھمرا ہور * و جزو سیوم را کہ حرف رابطہ باشد یعنی
است بفارسی وہی در ہندی * جور * قرار دادہ لیکن تصدیق
بہمین چیز تمام نمی شود تا وقتیکہ اذغان نسبت ثبوتی یا غلبی

که آنرا در عربی اعتقاد و باصطلاح من * مان لینا * گویند در آن راه
 نیاید یعنی قیام عمر و جلوس زید را باید که اعتقاد کنیم یا عدم
 قیام و جلوس مرد و در اولاشک و وهم و خیال باشد تصدیق
 نمی توان گفت مثال آن زید بیتهما هو اهی او در عمر و کسهر آهوا
 بی دلین دو جمله که منطقیان در قضیه و من * د و باتین * می گویم
 قیام برای عمر و جلوس برای زید ثابت است و نسبت میان
 بول و بهر پور ثبوتی واقع شده اگر اعتقاد بکنیم ثبوت این
 نسبت را همان تصدیق است و چنین قضیه را موجه گویند و اگر
 نسبت سلبی را اعتقاد بکنیم آن نیز تصدیق است و نام آن قضیه
 سالبه باشد مانند اینکه * عمر و کسهر انهین هی * و نام قضیه که سخویان جمله
 خوانند * بات * مقرر کرده ام هم چنین نسبت را * ماب * و موجه را پورا
 جور * و سالبه را * پورا تور * نام گذاشته ام و هر یکی از تصور و
 تصدیق دو گونه بود بدیهی و نظری بدیهی را ضروری و نظری را
 کسبی نیز خوانند المختصر بدیهی * آنکه بی تامل خود بخود حاصل شود
 چون تصور گرمی و سردی یا تصدیق اینکه افتاب روشن
 است یا آب سرد است یا آتش سوزنده است و نظری
 آنست که تامل حاصل شود و حصول آن بی دلیل و برهان
 صورت نهند چون تصور شیطان و ملائکه و جور و تصدیق بانکه

زمانه قدیم است یا حادث و ارادتمند را قسم بدیهی را به * پرگفت *
 و نظری را * به گپت * ملقب ساخته و نیز نمی توان گفت که همه تصورات
 و تصدیقات نظری باشد یا بدیهی بلکه بعضی نظری و بعضی بدیهی
 و الا تحصیل علم مفید نیست زیرا که در صورت اول که هر تصور و تصدیق
 کسبی باشد تحصیل علم بیجا است و این مقدمه از آفتاب
 روشن تر است که یا تحصیل علمی موقوف بر تحصیل علمی
 و همچنین کسب آن علم موقوف بر کسب علم دیگر خواهد بود و همچنین
 تا جائیکه نوبت از شمار در گذرد و آن هم نظری باشد درین
 مقام لازم آید تسلسل که با اصطلاح بنده کمترین * البجها سوت *
 بود و تسلسل نزد حکیمان باطل است معنی تسلسل مترتب شدن
 امور نامتناهی باشد چنانکه گذشت و دلیل بر باطل بودن آن
 وجود برهان تطبیق و برهان مسلم و دیگر برابریین قاطعه است درین
 اوراق ایراد برابریین مذکوره موجب تطویل بلاطایل می شود
 و علماء عصر را اتفاق برین است دکتب استادان قدیم
 و جدید شاهد این مدعاست یادریافت علمی موقوف بر علمی باشد
 باز در یافت آن علم موقوف بر همین علم اول باشد که مجهول
 بوده است درینصورت در لازم آید که بهندی زبان * ایرپچیر *
 گفتن آن نزد بنده داعی مناسب است و درهم مانند تسلسل

باطل بود مثلش اینکه * بہہ پنس کی ہی جگا تھی
 کھڑا ہی اور ہاتھی کگا ہی جکی بہہ پنس ہی * روزی
 عزیز بی در اوتاق امیری وارد شد مادیانے بر سر شخصی
 ایستادہ دید بر سید کہ این مادیان از کیست جواب داد کہ
 * جگا ہن نو کہ ہون * سنایل باز سوال کرد تو ملازم کیستی گفت
 * جکی بہہ گھوڑی ہی * و بعضی گویند کہ این نقل نقل نو کہ
 مادیان نواب خان عالم بقاء اللہ خان مرحوم است چنانچہ از همان
 روز نواب مذکورہ گھوڑی والہ مشہور شد خدایش
 بیا مرزد ظاہر است کہ سبب شہر شدن او باین لقب بخل و نمائت
 او باشد کہ نو کران باد صفت حق نمک دم صبح بے آشنا کردن
 معدہ بیکدہ و لقمہ نام اور انہی بردند دیگر ان در چہ شمار اند مختصر
 کہ باعث بر بطلمان دور کہ انرا تقدم چیز بر ذات خود ہم گویند
 منہج شدن ان بہ تسلسل باشد مانند اینکه * زید کون ہی * جواب * عمر و کا
 بیتا * عمر کون ہی * جواب * زید کا باپ * این عبارت از دو حال بیرون
 نیست یا این زید همان زید اول است یا زید دیگر سوای آن
 اگر زید اول است تقدم زید بر ذات زید لازم آید زیرا کہ ان
 زید کہ در اول مجہول مذکورہ شدہ همان زید در آخر معلوم
 گہ دیدہ ازینجا بر می آید کہ زید مجہول بر زید معلوم کہ عین ادست

مقدم آمده و اگر از زاید دیگر مراد است و اینهم مجهول برای شناختن آن زیدی یا عمروی دیگر می باید که انهم مجهول باشد همچنین برای شناختن این زید و عمر و زید و عمر و دیگر انهم مجهول رفته رفته همین زید و عمر و مکرر ماده تسلسل شود و در صورت ثانی که جمیع تصورات و تصدیقات پرگت باشند هم تحصیل علم بیجاست چرا که بدیهی همان است که خود بخود بر فکر و تامل و تعلیم استاد معلوم باشد هرگاه اینمعنی به ثبوت پیوست چیز حاصل شده را حاصل کردن تضييع اوقات است چرا که ثمری بران مترتب نگردد مانند اینکه * آفتاب کسی روشنی کو معلوم نہیں کیا کہتے ہیں یا معلوم نہیں جسے اردو میں بھونی کہ پتھری کہتے ہیں اُسے اردو میں کیا کہتے ہیں * و گفتگوی اکثر حماقت شعاران بہمین طرز باشد مثل کلام گوپی ناتھہ کا یہتھہ ساکن شاملی با پدر خود کہ ذوقی رام نام داشت و بجز کیرام مشہور بود * بابو جی ہین ہین کہا جسے ہم مکد کالد و کہین ہین اسے کہا لوگ کی کہین ہین نار این جانے ہو رونکے کھاندر مان بھی آدے ہی کہ نانہین بھلا بابو جی ہم لوگ توسب مکد کالد و کہین ہین ماوم نہیں کہ ہم نوگ بانے اسکا ناتو کچھہ اور بھی کہین ہین کہ یوئی کہین ہین * یا کلام مولوی نطیق السہو ربی با یکی از

شاگردان رشید خود شش * یہ جو ماصدرا میر باقر کیرا علم معقول
مان شاگرد در شید آہ کچھ ہو جھی نا نہیں پرت کہ معقول کیری
کتب کہ سے ہر ہی رہین * چون بطمان ہر دو صورت بوضوح پیوست
و جایی تکرار باقی نماید لامحالہ معتقد این باید شد کہ بعضی تصدیقات
و تصورات بدیہی و بعضی نظری باشد از بدیہی نظری را حاصل
می توان کرد معنی نظر در اصطلاح طایفہ متوجہ شدن نفس است
بامور معاومہ برای حاصل کردن امر نامعلوم مثال آن * اگر کوئی بوجھی
کہ عالم قدیم ہی یا حادث تو جواب دیجئے کہ حادث ہی
اس واسطے کہ عالم متغیر ہی اور جو چیز کہ متغیر ہوتی ہی
و حادث ہوتی ہی جب عالم متغیر ہوا تو آپ سے آپ حادث
ہوا قدیم ہونے کی کیا وجہ پس جانا چاہیے کہ یہ دو امر جو آگے
معلوم تھے کہ عالم متغیر ہی اور جو متغیر ہی و حادث ہی مفید اسباب
کے ہوئے کہ تیسرا امر جو معلوم نہ تھا سو معلوم ہوا یعنی عالم حادث
ہی قدیم نہیں گو کسی اور دلیل سے قدیم ہونا بھی اسکا ثابت ہو
لیکن اس دلیل سے توجہ و تکللتا ہی * دیگر معلوم صاحبان
باد کہ در اصطلاح این نے خود نام عالم بزبان اردو * سکھا * است و قدیم را
پرانا * و حادث را * نیا * می خوانم و چون اکثریشس الین حکما را در فلز
خطارومی دادار سطا طالیس قاعدہ ایجاد کرد کہ ہر کہ آنرا وقت

فکر ملاحظه نماید از خطا مصون بماند و نام آن قاعده منطق گذاشت
هر چند اهل نیا شاستر این قاعده را قدیم دانند و سند از
کتاب های خود آردند لیکن باین شرح دبط کجا بوده است
حق اینست که موجدان همان حکیم و الامرتبت است ازین میان
بر می آید که بغیر دریافت منطق دریافت علوم حکمت صورت
نمی بندد بلکه این علم بمنزله اله است دریافت جمیع علوم را مانند تیشه
که اله بخار است چون منطق بر زبان ناخواند های اردو هم جاریست
نامی بزبان هندی برای آن مقرر نکردیم دیگر از بیانه های مفید اینکه
هر علم را برای چیزن وضع نموده اند پس موافق قاعده علم موضوع
بود یعنی تهر ایا گیا و آن چیز موضوع له یعنی تهر ایا گیا و اسطی اسدی
و مشهور استعمال بالعکس باشد یعنی علم را موضوع له و آن
چیز را موضوع نامند مانند بدن انسان که موضوع علم طب است
یعنی علم طب را برای بدن انسان موضوع کرده اند و نیز قاعده
است که در هر علم از عوارض و لوازم ذاتی موضوع آن بحث
کنند مانند بدن انسانی که عوارض ذاتی او مرض و صحت است
و در علم طب بحث از آن باشد و مانند علم صرف که موضوع
آن کلمه است و عوارض ذاتی آن ستغیر شدن از سبب
صیغها و مثل علم نحو که موضوع آن کلام است. و عوارض

ذاتی آن مرفوع و منصوب و مجرور شدن و غیر آن پدید است
 که در علم صرف بحث نمیکنند مگر از عوارض ذاتی کلمه و همچنین در علم
 نحو بحث از عوارض ذاتی کلمه و کلام باشد و علم صرف و نحو را
 موضوع نکرده اند مگر برای ماهیت آن برد و پس عوارض
 ذاتی کلمه و کلام آن باشد که گاهی باشد و گاهی نباشد چون رفع
 برای فاعل مانند ضرب زید و نصب برای مفعول چون ضرب زید
 عمر و او جر برای مضاف الیه مانند غلام زید این رفع و نصب و جر
 از عوارض است چرا که در فنی و قاضی و غیر منصرف و تثبیه
 مذکور و جمیع این قاعده باقی نمی ماند مانند جائنی فنی و راییت فنی
 و مرآت بفتی و جائنی قاضی و راییت قاضیا و مرآت بقاض
 و جائنی عمر و راییت عمر و مرآت بمر و جائنی رجائان
 و راییت رجائین و مرآت برجائین و جائنی مسلمون و راییت
 مسلمین و مرآت بمسلمین و جائنی مسلمات و راییت
 مسلمات و مرآت بمسلمات و حرکات و سکونات که در
 مبنیات است هر از لوازم باشد مانند بعدیک که لام بعلان
 همیشه منقوح آید و ضیغه ماضی که آخر آن مبنی بر فتح باشد تا عارضی
 پیدانشود مثل فعل فعل فعل و شبیه آن ضرب جمع کرم
 بعثر اکنون که حقیقت موضوع و عوارض و لوازم ذاتی آن معلوم شد

دانستن موضوع منطق ضروراً فتادوان معلوم تصویری و تصدیقی
 باشد باین شرط که بآن معلوم تصویری و تصدیقی راه بمجهول
 تصویری و تصدیقی توان بردن هر معلوم تصویری و تصدیقی چون آب
 و آتش و باد و خاک جدا جدا یا ترکیب یعنی آب و خاک یا آب و باد
 یا آتش و آب یا آتش و خاک یا آتش و باد یا الجمله معلوم تصویری
 را که باین صفت باشد معرفت نامند چون حیوان و ناطق که از جمع
 کردن آن انسان که بمجهول تصویری است معلوم می شود
 و معلوم تصدیقی را حجت خوانند چون العالم متغیر و کل متغیر
 حادث که نتیجه دهد حادث عالم را و کلیت و جزئیت و جوهریت
 و عرضیت که از معقولات ثابته باشد نیز داخل موضوع این علم
 بود بیان آن باعث بر تطویل کلام خواهد شد همین قدر در اینجا
 کافی است و عوارض و لوازم معلوم تصویری و تصدیقی نقصان
 و کمال معرفت و جزئیت و کلیت قیاس باشد این ثرولیده
 بیان موضوع را * تشکانات * و عوارض و لوازم را * لنگ * نام نهاده
 همچنین معرفت را * پتا * و حجت را * بت که با * و دلالت بودن
 چیز می بود بوجهی که از دانستن آن چیز دیگر دانسته شود و در
 هندی آنرا * بات بنانا * در ستا سمجھانا * قرار داده ام چون دلالت
 کردن دود بر بودن آتش او را * پایا جانا * نیز بجای دلالت در اردو

مستعمل شود مثال آن * گنا کے شہرے سے یہ پایا جاتا ہے
 کہ شہر اتن نے کچھ اسپر غصہ کیا ہے * یا وزیرن کے آج
 میاہمین نہ آنے سے یہ پایا جاتا ہے کہ حضور کے ہر کارون کا پاس
 بہت منظور رکھتی ہے * اور یہی کہتا ہے * اور یہی بکاری کہتا ہے *
 نیز ہمیں معنی آید مثال * کلو کا آج مہریمین نہ جانا ہے کہتا ہے کہ
 شام کو حضور میں جایا چاہتی ہے * یا بنو کی دھج یہی بکاری کہتی ہے
 کہ جناب عالی مجھی ایک مرتبہ دیکھیں تو اکثر یاد فرماوین * کہتا ہے
 دکھتی ہے * ازراہ تذکیر و تانیث است ہر دو یک معنی داوہ مختصر
 کہ دلالت یا بوضع بود یا بطبع یا بعقل و ہر یکی ازین دلالت ہی سہ گانہ
 لفظی بود و غیر لفظی پس دلالت و ضعی لفظی ہر تمام معنی باشد یا ہر جز و معنی
 یا ہر خارج از معنی چون دلالت کردن انسان ہر حیوان ناطق
 یا ہر حیوان فقط یا ہر ناطق فقط یا ہر کاتب یا نجاریا ہن گریا ہر از اول را
 مطابق و دوم را تضمینی و سیوم را التزامی خوانند مطابق بقی نے تضمینی
 و التزامی یافتہ شود و تضمینی و التزامی بتغیر مطابق بقت محال است
 کہ یافتہ شد مانند نقطہ کہ دلالت کند ہر تمام معنی خود بد دلالت مطابق
 و ازینجہت کہ برای نقطہ جز ثابت نکر وہ اند دلالت تضمینی
 اینجا گنیش ندارد و چون لفظ اللہ کہ دلالت کند ہر ذات بسیط
 مستجمع برای جمیع صفات کمال کہ صفاتش نزد محققان

با ذاتش یکی باشد درین مورد و لفظ یعنی نقطه و اله دلالت مطابقتی
 بغیر تضمین و التزام موجود است و بودن تضمین و التزام
 بی مطابقت اصلی ندارد چرا که تضمین جزو مطابقت است
 جز بغیر کل چگونه موجود خواهد بود و آنچه وارد می شود برین عبارات
 که سر که بغیر سکنجبین بسیار یافته می شود و عمل نیز و جز
 مقدم بر کل است جواب دارد و ان اینست که جز مقدم بر کل
 می باشد لیکن هرگاه جز را مضاف بکل کردیم و گفتیم که فلان
 چیز جز و فلان چیز است آنوقت بغیر کل چه گونه نایت خواهد شد که جز و فلان
 چیز است مثل پایه را که بر چارپائی مقدم است پایه چارپائی خواهم
 گفت و انامی فهمد که اگر چارپائی نباشد پایه بچه کار می آید و اینکه هرگز وضع
 سکنجبین بغیر سر که بنود است و اگر کسی بگوید چنانکه چارپائی
 بغیر پایه و دیگر اجرا یافته نمی شود باید که مطابقت هم بی تضمین که جز و
 اوست یافته نشود جوایز برایش نیز مهیا داریم زیرا که مطابقت
 مرکب از اجزای در معانی مرکبه است نه در معانی مفرده بسیطه
 بهمین دعوی هر جا که با معانی مرکبه تعلق دارد محتاج بحز و خود
 است و هر جا که با معانی مرکبه تعلق ندارد محتاج بحز و نیست و بسیطه
 هرگاه که عموم او ثابت شد ازین قید برآمد گاهی جز و در ادراک
 راه می باشد چنانچه در حیوان ناطق و گاهی فارغ از جز و است

مانند دلالت مطابقتی در نقطه چون اطلاق تضمینی بر باره از معنی
 در همان حال جایز است که جزو مطابقت باشد پس ثبوت ان
 بی مطابقت البته مستممع خواهد بود و مطابقت ازین سبب
 که در معانی بسیطه محتاج بجز و نگر در چه ضرور که بغیر تضمین یافته
 نشود و وضع را در ادراک * تصرمانا * و مطابقت را * تهیک تهیک *
 و تضمین را * کسر * و التزام را * اد پرکا دکا * می گویم اما دلالت
 طبیعی بحسب اقتضای طبع باشد چون دلالت * اح اح * بر ورود
 سینه و وضع اح بمعنی در دسینه و وضع بکرده است بلکه طبیعت
 دال بران وجع می شود اما عقلی بحسب اقتضای عقل باشد مانند
 دلالت دیز که از پس دیوار شنیده شود بر وجود گدینده یعنی
 دیز با آنکه هیچ معنی ندارد لیکن عقل حکم بر وجود گدینده آن خواهد
 کرد که آدمی است حیوان نیست این بود دلابل سه گانه لفظی
 آمدیم بر سر غیر لفظی وضعی و آن چار قسم بود خطوط و اشارات
 و نصب و عقود و عبارات از همین تحریر است که اگر زبان آدمی را ببرند
 مطالب خود را بقلم ادا می تواند کرد و همچنین اشارات چون
 اشارت های محمد کا کلان پری طلعت لکهنو که در مجالس ازیم
 مادران و قایم مقام آنها باز خیم نصیبان معرکه محبت حکایتها در
 اشارات سر دهند و نصب عبارات است از نشانی که

دال بود بر مقدار مسافتی مانند تکیه فقیرے یا تالے یا درختے
 کہ سر راہ باشد یا از گنبدے تا گنبدے دیگر یا از منارہ تا منارہ
 دیگر و ازین قبیل است منارہے کہ از اجمیر تا دہلی ساختہ
 عرش اشیاہی اکبر بادشاہ است ہر کہ از منارہ ہمنارہ دیگر
 ہر سہ می داند کہ یک کر وہ دوسرے ربع کر وہ مسافت طی کردم
 و امثالہ عقود ہم بسیار است چون رسیدن پری نژادان لکھنو
 در رقص بمقامی کہ انجا ایستادن ضرور است و باز شروع نمودن
 رقص و ہمچنین سرعت دست نو از مذہ سازی در نواختن ساز
 و رفتہ رفتہ قرار گرفتن و متوقف شدن و باز زد و زد نواختن و طبعی غیر
 لفظی مانند دلالت کردن سرعت نبض است بر تپ و عقلی
 غیر لفظی چون دلالت نمودن دخان بر وجود آتش باشد و موافق اردو
 وضع را * تھراؤ * و طبع را * آپ سے آپ * و عقل را * سوچ *
 و لفظی را * بولتی ہوئی * و غیر لفظی را * چپ چپاتی * نوانیم و ہر لفظی کہ دلالت
 بر معنی کند آنرا دال و معنی را مداول گویند و مادال را * رہبر * و
 معنی را * مراد کا گھر * نام نہم و دال مٹھر د بود یا مرکب منفرد آنکہ
 جز و لفظ دلالت بر جز و معنی نکند مانند لفظ سورج کہ تمام آن دلالت
 کند بر چیزی مدور و بسیار روشن نہ اینکہ سطوت و وزارت
 و ریاست و جوان مردی جدا جدا دلالت کند بر جزوی چون گروہ

یا شمع و غیر آن یا سو بر گرده درج بر روشنی و مفرد چار قسم
 بود و یا لفظ مفرد بود و معنی مرکب مانند همزه استفهام که اقبال
 بود در عربی و معنی آن ظاهر و در زبان اردو چنین لفظ نامسموع
 یا لفظ مرکب بود و معنی مفرد مثل الله و معنی که ذات اوست
 بسیط بودن او ظاهر است و در اردو خدا و معنی آن اظهر و
 الله هم اورد است یا برای لفظ و معنی هر دو جزو باشد لیکن
 بحسب وضع معنی آن مفرد باشد چون عبد العلی که معنی آن بنده
 خدا باشد ازین جهت که علم است و بر ذات معین واحد ال
 بود ترکیب را در معنی آن معتبر نشمارند زیرا که جزو لفظ دلالت
 بر جزو معنی نمی کند پیدا است که عبد دلالت بر نصف عبد العلی و علی
 دلالت بر نصف دیگر نمی کند و این هم نیست که علو نسب دلالت
 بر چشم و نجشش بر چهره و دال بر بینی نماید یا جزو لفظ دلالت بر
 جزو معنی کند لیکن قصد نگرده باشند مانند دلالت حیوان ناطق که
 علم برای شخص انسانی است مثل عبد العلی در اردو
 مرزاجان و باق بیگ و رام داس و چنامل و مثل حیوان
 ناطق سید هو کا بادا باشد در مرزاجان و نظایر آن با وصف
 ترکیب در لفظ از سبب علمیت احتمال معنی واحد باشد
 و در سید هو کا بادا ازین سبب که کنیت است هر دو لفظ

چه اجداد دلالت بر معنی نماید اما چون فایم مقام علم است دلالت
 مقصود نباشد و مرکب اینکه جز و لفظ دلالت بر جز و معنی نماید
 مثل رامی الحجارة در عربی که ترجمه آن در فارسی سنگ
 اندازد در اردو و پتھر کا پھینک نے والا باشد ازین بیان
 مثال مرکب در اردو هم نشان داده شد و مرکب هم دو گونه
 بود تام و ناقص تام آنکه مفید سکوت افتد و آن یا احتمال صدق
 و کذب داشته باشد مانند زید کسھر اہی یا زید فیض آباد گیا
 یا ہمارے جنرل لیک بہادر کے سامنے سے ہست گیا یا دوسرے دار
 مرہتے کے مرسل صاحب نے پکڑ لیتے و چنین مرکب را خبر نامند
 و دلیل بر صدق آن تو اتر بود اما شرط است کہ خالی از غرض
 و استہزا باشد چرا کہ اکثر اوقات مردم برای فایده خود نزد امیرزادہ
 خانہ نشینی کہ از دریافت اخبار اطراف دل خوش می کند خبرهای
 دروغ ساخته بیان کنند یا از راه ظرافت مانند این سخن کہ امروز
 متصل نشاط باغ مادیانے پچھ فیل زائیدہ است از امتحانات
 راقم است کہ بیشتر اینگونه اخبار در جسم عقیقہ مشہور می شود
 و جمع کثیر آنرا درست پنداشته برای تماشای روند یا صدق و کذب
 را بان علاقہ نباشد و انرا انشا گویند مثل جاوڑ بیٹھ کہ تو جاوڑ تو بیٹھ
 * صل آن قرار دادہ اند و نہی و نفی و استفہام و تمنی

و غیر آن نیز داخل انشا باشد و ناقص آنکہ فایدہ سکوت
از ان حاصل نشود مانند * زید کا غلام * اور عمر و کابیتا * اور مرد و انا *
بر دانا ہویدا مست کہ زید کا غلام اور عمر و کابیتا اور مرد و انا و جمیع الفاظ
مرکبہ کہ مضاف و مضاف الیہ یا صفت و موصوف باشد باعث
بر تمامی سخن نمی شود و شامع را انتظار بقیہ ضرور است و ناقص
ناقص است اگرچہ ہزار سطر باشد و تام تام است اگرچہ
دو لفظ بود مثال ناقص طویل العبارات * میر سینہ و صاحب
کے مامون کے سالے کا سالامرز اجان آج تین دنے دوچار
مغلیہورے کے لیجے ساتھ لیکر اور غلام کے ہاتھ میں قرابین دیکر
بندے کی بری جویلی کے دروازے کے آگے سے ہر روز پیش
از طلوع آفتاب کہ چریون کی چون چون کرینکا وقت ہی اکرتا ہوا
اور اپنا بدن دیکھتا ہوا * مثال تام * مرزا جان ہمارے دروازی کے
آگے سے اکرتا جاتا ہی * و دو لفظی اینکہ * گنا آئی * یا بانو گئی * و ناقص
تقیدی بود یعنی اول متید ثانی باشد مانند * زید کا بیتا * اور عمر و کا
با * اور مرد و انا * اور بر آدمی * یا غیر تقیدی و آن یا مرکب از
اسم و حرف یا اسم و رابطہ یا فعل و رابطہ باشد مثال آن
* زید سے یا تھی سے میں بہت درتا ہوں * زید سے یا تھی سے
مثال مرکب از اسم و حرف مثال مرکب از اسم و رابطہ

زیدیه یا ماتھی ہی * مثال مرکب از فعل و رابطه * گیاهی اور
 و یا ہی * نام مفرود در ارد * پختکل * و نام مرکب * ما با جا * گذاشته ایم
 و نام راه پورا * و ناقص را * گسختی * می خوانم و هم چنین خبر را * خبر *
 و انشا را * تھواری بات * و تقیید می را * پھساہوا * و غیر تقیید می را *
 * چھٹا ہوا * مقرر کرده ایم دیگر معلوم اہل دانش باد کہ عوام
 ترجمہ لفظ را معنی گویند مثل نار کہ معنی آن آتش نشان دہند
 یا آتش کہ معنی آن آگب بہندی بیان کنند و نزد خواص دانایان
 معنی عبارت از ہیئت چیزی بود چون تخت کہ دال بران ہیئت
 باشد و اگر مجازاً اطلاق معنی بر ترجمہ نیز نمایند مضایقہ ندارد
 مثل اینکه معنی تفاح سیب است یعنی چیزی را کہ در
 فارسی سیب می نامند در عربی تفاح می گویند

شہر دوم در وصف کلی و جزعی

آنچه در ذہن حاصل شود آن را در عربی مفہوم و بزبان اردو
 * سمجھا ہوا * نامند و آن یا مانع شرکت غیر با خود بود یا مشترک
 اول را جزئی و دوم را کلی خوانند مثل زید یا عمر و انسان
 یا فرس بدیہی است کہ در تصور زید عمر و شریک نمی تواند شد
 بخلاف انسان کہ بر زید و عمر و دیگر و خالد و غیر آن نیز صادق
 آید و اعتبارات معتبر باشد مانند متصن شدن یک فرد

بصفتا متعدد ده چون قاضل و خوش نویس و شاعر و منشی و
 طیب و مهندس و صیرفی و محاسب که مصداق آن زید باشد
 یا تعدد عکس یک شخص در آینه خانه زیر ا که زید همان
 یک زید است که از تعدد آینه عکس او متکثر گشته مانند حاصل
 شدن یک جسم در اماکن متعدد در اوقات مختلفه چون
 حصول عکس های متعدد در یک مکان در زمان واحد از جهت
 محاذی بودن شخص است با هر آینه در آینه خانه و هم چنین ظل یک
 بیضه در اذان مختلفه کثیره بخلاف انسان که مصداق آن زید
 و عمر و بکر و خالد و غیر آن اند و هر از روی شخص جدا جدا
 باشند نه مثل عکس های متعدده یک شخص که در حقیقت
 متحد و یکی بود چه جزئی متکثر نمی تواند شد و جزئی یا حقیقی بود
 یا اضافی حقیقی آنکه گذشت و اضافی آنکه از روی نسبت کلی
 دیگر که از ان بالاتر باشد جزئی نامیده شود در اصل کلی
 باشد چون انسان که نظر بر زید و عمر و کلی است و نظر بحیوان
 جزئی اضافی چرا که انسان تحت حیوان است و حیوان جزو او اگر
 نفی حیوان کرده آید هر آینه نفی ان منجر به نفی انسان شود
 ازین سبب که انسان حیوان ناطق است لیکن چون انسان
 در اصل کلی است جزئی نیست و اطلاق جزئی بر ان از جهت

نسبت او با حیوان است و نسبت را اضافت نیز گویند برای ان جزئی اضافی نامیدہ شود و فرس و مثل آن چون اسد و غیر آن ہم جزئی اضافی گفتمہ می شود و جزئی حقیقی نہ کاسب گردد نہ مکتسب بخلاف کلی کہ از ان کلی کلی دیگر حاصل می شود و بجزئی جزئی دیگر حاصل نمی گردد مثلاً علم باینکہ ہر انسان قادر بر حرکت ارادیت یعنی جد ہر چاہے اُد ہر چاہا جاوے حاصل می توان کرد باینکہ ہر انسان حیوان است و ہر حیوان جسم نامی حساس متحرک بارادہ یعنی ہر ایک آدمی جانور ہی اور ہر جانور ایک پتہا ہی کہ برہ کر کمال کو پہنچتا ہی اور صواب قوت حس ہی یعنی سنتہا ہی دیکھتا ہی سو نگھتا ہی چکھتا ہی چھوتا ہی تا آوازیں بری بھلی معلوم ہوں اور صورتیں اور رنگ جتنے ہمیں دریافت کرے اور بوی خوش اور بوی بد میں فرق سمجھے اور ہر چیز کے مزے سے خبردار ہو وی اور سختی اور نرمی اور گرمی اور سردی سے نئے خبر نہ ہی اور چاہے والا ہی ساتھ اپنے ارادیکے یعنی جہان چاہے دہان جاوے اور جہان نچاہے دہان نچاوے و ازین کہ ہر حیوان متحرک بارادہ است دانستہ می شود باسانی کہ ہر انسان قادر بر حرکت ارادیت یعنی جہان جو انسان چلتا پھرتا ہی اپنے ارادیسے چلتا پھرتا ہی ہرگز

علم جزئی بجزئی دیگر بهم نمی رسد زیرا که عالم باینکه زید بلغمی مزاج است مثبت نمی شود ازینکه عمر و بلغمی مزاج است یعنی بهمبھی کهین هو سکتا هی که مرزا جان کے مزاج می سردی سے هیرا تده کے مزاج کی سردی پر یقین لائیے و کلی ازین سبب کلی نامید د شه که منسوب بکل است یعنی جزو آن کل است بالاتر ازین مانند حیوان که جزو انسان است درینصورت هر چه کل است جزئی باشد و هر چه جزا است کلی پس کل بخلاف کلی و جز بخلاف جزئی بود مثل دار که باعتبار جدار و سقف و دیگر اجزا خود کل است و باعتبار صادق آمدن بر خانهای بسیار بیرون از شمار کلی و نظریه شخصی ظاهری و تعیین صوری یعنی از سبب منسوب بودن بجزو خود موسوم بجزئی شد چون انسان که بجزو خود حیوان منسوب است همچنین حال جزئی حقیقی مثل مرزا محمد و منسارام که بجزو خود انسان منسوب هستند یعنی مرزا محمد انسان مومن است و منسارام انسان کافر جزو اول مرد و انسان است و انسان که کلی است منسوب بکل خود است یعنی مرزا محمد که مصداق انسان مومن است و منسارام که مصداق انسان کافر است تمام شد بحث کلی و جزئی که در اردو نام آن * سنپولن * * زانپھوتی * زیبا بود سنپولن کلی است و اچھوتی جزئی حقیقی

است و ایک ایک هم بهمین معنی مناسب تر می نماید بجای فرد
فرد و مصداق و ماصدق علیه را * سچل * گفتن نیکو باشد

شهر سیوم در تفصیل چار نسبت که در
میانه دو چیز یکی از آنها یافته می شود
یکی از نسب اربعه تساوی است و آن صاوق آمدن چیزی
بر چیزی باشد اگر تساوی از هر دو جانب است یعنی یکی عین
دیگری بود مانند انسان و ناطق که هر چه انسان است ناطق است
و هر چه ناطق است انسان است آنرا تساوی و آن دو چیز
را تساویین نامند و در اردو تساوی واقع شود در پنج
چیز و شش چیز و زیاده از آن نیز مانند سناحه و تین بیسی و
دو تیس و پنزده چوک و هجده دانی و باره پنجه و دیره چالیس
لیکن در اصل اینها هم تساوی در میان دو چیز است جدا جدا
زیرا که هر یک از اعداد مذکور همتساوی با شصت است
و در اردو نام مساوی * دهی * باشد مثل * دهی سناحه ادر
و دهی تین بیسی * و زبان زن سیرتان که القاب شان مرزا
دو بار و داری جاؤن بود سو دهی بجای دهی باشد دیگر تاین دان
عبارت است از صادق نیامدن یکی بر دیگری چون ماش
و نخود ظاهر است که هیچ نخود ماش و هیچ ماش نخود نباشد

و تباین در اردو در میان دو چیز بلفظ * و او را * ثابت شود یعنی
 و او را در ده او را * بگویند دیگر عموم و خصوص مطلق و ان صادق
 آمدن چیزی تمام بر چیز دیگر باشد از یک طرف چون شصت
 و عهد یعنی هر چیز که شصت است انرا عهد گویند و هر عهد را
 شصت نمی توان گفت مثل جهل و پنجاه بلکه بعضی از عهد
 شصت باشد دیگر عموم و خصوص من وجه و ان صادق آمدن
 یکی بر دیگری بطریق جزئیت باشد نه کلیت مثل جانور و سفید
 زیرا که نه هر جانور سفید است چون اسپ سیاه رنگ و فیل و نه هر
 سفید جانور است چون رخت سفید و کاغذ سفید و بعضی
 جانور سفید باشد چون گاو سفید و درین نسبت دو ماده برای
 افتراق آید و یک ماده بنا بر اجتماع چنانچه گذشت و عموم و خصوص مطلق
 و عموم و خصوص من وجه را * اکهری اونچ نیچ * و دهری اونچ
 نیچ * گفتن زیبا باشد دیگر اینکه هر چه حرف نفی بران نیاید عین بود
 چون ساتھ و تین بیسی و هر چه حرف نفی در اول ان باشد
 نقیض ان عین گفته شود لیکن در هندی حرف نفی آخر عین آید
 مثل * ساتھ نہیں تیس همین * و معنی نقیض متباین بودن چیز است
 با هم بنوعیکه این بران و آن برین صادق نیاید و در دینز محال باشد یعنی
 هرگز و جو دنگیرد تا ابد چون انسان که نقیض ان لا انسان است

مخفی نماید که یک چیز را انسان و لا انسان نمی گویند مثلاً سنگ که لا انسان
 است انسان نیست و آدمی که انسان است لا انسان
 نیست و در درد و نیز صحت ندارد مانند اینکه این چیز نه انسان
 است نه لا انسان زیرا که هر چه انسان است لا انسان نیست مثل آدمی
 و هر چه لا انسان است انسان نیست مثل سنگ نه اینکه هر چه
 انسان نیست لا انسان هم نیست مانند سنگ که انسان
 نیست لا انسان خود هست یا آدمی که لا انسان نیست انسان
 خود هست بخلاف د و ضد که با هم جمع نمی شود لیکن در درد و آسان
 باشد مانند اینکه فلانی چیز جانوری است و در پتھر بھی ہی غلط افتد
 چرا که هر چه جانور است چون گاو سنگ نیست و هر چه سنگ
 است چون مرمر جانور نباشد و در درد و هیچ نزاع باقی نماند
 مثل درخت که نه جانور است نه سنگ با الجماه نقیض دو کلم
 متساوی هم متساوی باشد مثال ان * جو ساتھ نہیں دو تین سیسی
 بھی نہیں * و در نقیض دو کلی مرتباً تباین جزئی واقع شود یعنی
 در بعضی مقام با هم جمع نشوند گاهی جمع شوند مثال ان * یہ چیز پتھر
 نہیں اور جانور بھی نہیں پیر ہی * مثلاً اٹھی پتھر نہیں جانور تو ہی
 اور مرمر جانور نہیں پتھر تو ہی در اینجا در میان پتھر ہی
 اور جانور ہی مغایرت واقع است و درین که پتھر نہیں اور

جانور بھی نہیں ہر دو جمع شوند و در بعضی مقام در دو نقیض
 دو کلی متباین تباین کلی یافتہ شود چون * ساتھ نہیں * اور تین بیسی *
 کہ با ہم متباین است چرا کہ ہر چہ ساتھ نہیں باشد تین بیسی ہر ان
 صادق نیاید و ہمچنین بعکس در دو نقیض ان کہ * ساتھ * اور تین بیسی
 نہیں * بود نیز چنین باشد زیرا کہ ہر چہ ساتھ باشد بر تین بیسی
 نہیں * اطلاق نیاید و عکس ان نیز چنین بود و در دو نقیض عموم
 و خصوص مطلق ہما ان عموم و خصوص مطلق آید لیکن انچہ عام
 است بعد اور دن حرف نفی خاص گردد و ہر چہ خاص است * ہمیں
 شرط عام شود چون * ساتھ نہیں * اور عد نہیں * تفصیلاً اینکہ ہر چہ
 * عد نہیں * باشد * ساتھ نہیں * نیز باشد بخلاف ہر چہ * ساتھ نہیں *
 باشد * عد نہیں * نہ بود مثل پنجاہ و چہل و گاہی در دو نقیض
 عام و خاص مطلق تباین کلی ہم افتد مثل * لافک * ووشی *
 مثال ان در اردو * جو فلک نہیں ووشی ہی * باشد مانند عناصر
 و ارواح و عقول عشرہ * اور بعضی شئی فلک نہیں نہیں * مثل
 فلک در دو نقیض ان کہ لاشی و فلک باشد متباین بکہ یگر است
 مثال ان * جو شئی نہیں ہی وہ فلک نہیں * اور جو فلک ہی ووشی
 نہیں نہیں * و در دو نقیض عام و خاص من وجہ نیز تباین جزئی و کلی
 ہر دو ثابت شود اما تباین جزئی الٰہست کہ در * جانور نہیں * اور

پتھر نہیں * بہ ثبوت رسید چون پتھر کہ جانور نہیں باشد نہ پتھر
 نہیں و اسے کہ پتھر نہیں باشد نہ جانور نہیں و درخت کہ پتھر نہیں
 و جانور نہیں مرد و باشد اما تباین کلی آنت کہ ہر گاہ اخر * جانور نہیں *
 * و پتھر نہیں * کہ میانہ مرد و عموم و خصوص من وجہ مستحق است
 نظر بد رخت نفی بعد نفی افزودہ مرد و را * جانور نہیں نہیں * و پتھر
 نہیں نہیں * تا ختم لامحالاتہ نسبت تباین کلی ظاہر خواہد شد زیرا کہ
 چون * جانور نہیں * و پتھر نہیں * راد و عین قرار دادیم نقیض انرا کہ
 * جانور نہیں نہیں * و پتھر نہیں نہیں * باشد بانفی نفی جانور و پتھر ساختن
 اسانست عین راد و راد و * اصل * و نقیض را * اگر انمیل *
 و ضد را * دہرا انمیل * باید گفت

شہر چہارم در کشادن بند نقاب از چہرہ کلیات خمسہ

اول اینہا جنس است و ان مفہومی است کہ اطلاق یابد بر جمع
 کثیر مختلف در حقایق مثل حیوان کہ بر انسان و فرس و اسد
 و دیگر جانوران اطلاق ان صحیح باشد بخلاف انسان کہ بایک
 حقیقت یعنی حیوان ناطق خصوصیت دارد دوم نوع
 و ان مختص بیک حقیقت باشد مثل انسان یا فرس ظاہر است
 کہ انسان سوای افراد حیوان ناطق بر چیز دیگر صادق نیاید

سیوم فصل وان ممتاز کننده نوع بود از هر چه مشارک
ان باشد چون ناطق که انسان از سبب آن از دیگر جانوران
ممتاز است پس جنس امر مشترک باشد و فصل جدا کننده
نوع از مشارکات مثل صاهل و ناطق و صایل و خایف
و ناهق که از حیوان که امر مشترک است اسپ را بصهل
و آدمی را به نطق و شیر را بصولت و خرگوش را بخوف
و خر را به جهامی نماید مراد از نطق گویائی نیست والا گنگ
که آدمی است باید که آدمی نباشد و طوطی و شارک بنگالی
که آدمی نیستند باید که آدمی باشند بلکه آن عبارات از ادراک
امور کلی بود مثل کم کم بلند شدن و دوزخ خوردن و بروی
اسپ و خرد نکردنش از ان و مشغول چرا بودن تا وقتیکه
شعله بلند شود و نوبت بسوختن رسد بخلاف آدمی که اگر
در چنین مکانی نشسته باشد و از دور در آید یقین است
که یا آب بران خواهد ریخت یا خود را از انجا به ر خواهد زد یا
اگر ماده لهب نخواهد یافت هیچ نخواهد کرد سوای این دیگر
تدابیر انسانی در امور منزل و مدن دال بر وجود این قوت است
موجز که نوع امر است مرکب از جنس و فصل و این هر سه کلی
ذاتی باشد عرضی نیست ازینجهت که اگر در انسان نفی حیوان

یا ناطق فرض کنم منجر شود بہ نفی انسان و ہمچنین حال نفی ہر دو
 چیز نفی نوع و از ثابت نمودن قدمای طایفہ نوعیت نقطہ را
 بسط بودن نوع نیز ثابت می شود زیرا کہ نقطہ بسط است
 بالجملہ جنس بر سہ قسم بود عالی و سافل و متوسط عالی
 انکہ بالاتر از ان جنس نباشد و انرا جنس الاجناس ہم
 نامند مانند جسم و نزد بعضی جوہر و سافل انکہ خود بالاتر از جنس نباشد
 مانند حیوان و متوسط انکہ نظر جنسی سافل و نظر جنسی دیگر عالی بود
 چون جسم نامی کہ مقابل جسم سافل و مقابل حیوان عالی باشد مثال
 ہر یک از جنس دارد و اگر پوچھے کوئی کہ آدمی اور گھوڑا اور ہاتھی اور
 اونت اور شیر اور بھیر اور بگری اور گیندہ اور اناسب
 کیا ہیں جواب اسکا یہی ہی کہ سب حیوان ہیں یا یہ پوچھے
 کہ سب جانور اور ساری پیر نہیں معلوم کیا ہیں تو جواب اسکا
 یہی ہی کہ سب جسم نامی ہیں یا یہ پوچھے کہ سب جانور اور
 درخت اور جتنے پتھر ہیں سب کیا ہیں تو یہی کہا جائیگا کہ جسم
 ہیں یا یہ سوال کرے کہ حیوان اور درخت اور پتھر اور
 روح اور ہیولی اور صورت کیا ہیں تو جواب یہی ہی کہ جوہر
 ہیں و ہم چنین نوع را سہ مرتبہ باشد عالی و سافل و متوسط
 عالی انکہ بالاتر از ان نوعی تصور تو ان کرد مانند جسم و سافل

آنکه خود بالاتر از نوعی نه بود و آنرا نوع حقیقی و نوع الا نواع نیز نامند
مثل انسان و نزد بعضی نقطه و تفصیل آن طوله دارد از کتب دیگر
معلوم شود داخل ما نحن فیه نیست و متوسط آنکه که خود از نوعی
بالاتر و نوعی دیگر بالاتر از و باشد چون حیوان که از انسان بالاتر
است و جسم نامی بالاتر از ان و نسبت در نوع حقیقی و
اضافی که بالاتر از و باشد عموم و خصوص من و چه بود تو ضیحش
اینکه نه هر حقیقی غیر حقیقی باشد مانند نقطه و نه هر غیر حقیقی
حقیقی بود مانند حیوان و بعضی حقیقی غیر حقیقی هم باشد مثل
انسان که بالاتر از نقطه است نزد ثابت کنندگان نوعیت نقطه
و خود در تحت حیوان واقع است و غیر حقیقی را ااضافی هم نامند
زیرا که ان در اصل جنس است نوع نیست بلکه از سبب نسبت
بجنس بلند تر از خود نوع است مانند جزئی حقیقی و جزئی ااضافی
چهارم خاصه و پنجم عرض عام و این هر دو کلی عرضی است ذاتی
نیست خاصه شبیه بفصل است و عرض عام بجنس مانند ضاحک و ماشی
پیدا است که از نفی ضاحک و ماشی نفی انسان نمی تواند شد چرا که آدمی
همیشه ضاحک بالفعل نمی باشد مگر بالقوه و ماشی هم نیست گاهی
قائم است و گاهی قاعده و گاهی نائم و خاصه را در اردو اپنا اپنا کام *
و ماشی را * چلتا جانور * گفتن مناسب می نماید و خاصه و عرض عام

هر دو لازم و عرض مفارق باشد لازم چون ضاحک و ماشی بالقوه و عرض مفارق چون ضاحک و ماشی بالفعل لازم آنکه زوال نپذیرد و آن بین و غیر بین باشد و عرض مفارق آنکه زایل شود بد رنگ چون عادات و زود چون سرخی خجیل و زردی ترسند.

شهر پنجم در بلند کردن لوای معرف

پوشیده نماید که هر چه چیز نامعلوم بآن شناخته شود آنرا معرف خوانند بکسره ریاست و چیزی که بآن معلوم شود آنرا معرف گویند. بفتح ریاست و بزبان اردو اول را * تا * و الا * ثانی را * جانا بو جها * گفتن زیبا بود و معرف بکسره ریاست و گونه باشد ذاتی و عرضی ذاتی اینکه تعریف چیزی با چیزی ذاتی کرده شود مانند تعریف انسان حیوان ناطق یعنی در جواب انسان چیست باید گفت که حیوان ناطق است و این معرف را حد گویند با حکمت متشوخ و دولت حاکم و عرضی اینکه با جزای عرضی تعریف کرده شود چون تعریف انسان باینکه ماشی است یا ضاحک در جواب سایل و چنین معرف را رسم نامند و معرف بکسره ریاست باید که قوی تر و روشن تر از معرف بفتح ریاست باشد و الا تعریف مجهول بمجهول بود و این هرگز مقید نگردد و در اردو * اصل اصل * و رسم را * باهر باهر * باید گفت و حد

نام بود و ناقص نام آنکه تعریف چیزی بجنس قریب و فصل
 قریب کرده شود مانند تعریف انسان بحیوان ناطق ظاهر
 است که برای انسان هیچ جنس قریب تر از حیوان و هیچ
 فصلی قریب تر از ناطق نیست و ناقص اینکه بخلاف آن باشد
 مانند تعریف آدمی باینکه جسم ناطق است ظاهر است که جسم
 ادل جسم نامی می شود بعد از آن حساس متحرک بار آورده
 بعد از آن ناطق در این صورت بعدی که میانه جنس که جسم
 است و فصل که ناطق است واقع شود حاجت بیان ندارد دیا
 بجنس فقط یا به فصل فقط اتفاق افتد چون تعریف انسان
 بحیوان فقط یا ناطق فقط در رسم تام آنکه تعریف چیزی بجنس و خاصه
 کنند چون تعریف انسان بحیوان ضاحک و ناقص آنکه با خاصه
 فقط کنند چون تعریف انسان با ضاحک فقط و تعریف بعرض
 عام معتبر شمارند دیگر مخفی نماند که انسان کلی از جهت صادق آمدن
 بر افراد خود در ذهن کلی منطقی است و نظر بوجود افراد خود
 در ظاهر کلی طبیعی است و مجموع کلی منطقی و طبیعی کلی عتلی باشد
سلطنت دوم که در تصدیقات
است مشتمل است بر یازده
بلده طیبه هوش ربا بلده اول در

اشاره کردن بچگونگی قضیه

و تقسیم آن بحملیه و شرطیه

تصدیق واقع نشود مگر در مبتدا و خبر که نزد منطقیان موضوع و محمول باشد چون زید استاده است و عمر و خواهنده است و مجموع مبتدا و خبر را نحویان جمله و منطقیان قضیه نامند و قضیه دو گونه است حملیه و شرطیه آنکه موضوع و محمول داشته باشد مانند * زید گانه و الاهی * و در عمر و سپاهی هی * و شرطیه آنکه جزو اول آن شرط ثبوت جزو ثانی باشد مثال آن * اگر آفتاب روشن هی تو دن موجود هی * درین قضیه طلوع آفتاب شرط وجود روز است نحویان جزو اول را شرط و جزو ثانی را جزا گویند و منطقیان جزو اول را مقدم و جزو ثانی را تالی نامند و ازین سبب که حملیه جزو شرطیه است تقدیم بیان حملیه بر بیان شرطیه ضرور افتاد

بلده دوم در تحقیق مخصوصه

و محصوره و طبیعیه و مسهلله

باید دانست که حملیه یا شخصیه مخصوصه بود چون * زید گهرا هی * و وجه تسمیه شخص بودن موضوع باشد یا مسوره محصوره خوان کلیه باشد مانند * سب آدمی جوان همین * یا جزیه مانند * بعضی جوان آدمی همین * و وجه تسمیه خصر افراد بود در سوز و سوز

در لغت دیوار را گویند و سور محصوره کلبه * سب * و هر ایک * و هر کوی *
 باشد و سور محصوره جزئیة * بعضی * و کوی کوی * بود مثل * کوی کوی
 حیوان آدمی ہی * و کتی * هم همین است مثل * کتی حیوان آدمی
 همین * و قضیه که نه کلیه باشد نه جزئیة انرا طبیعیه خوانند مانند اینکه آدمی
 نوع است و حیوان جنس است نمی توان گفت که بعضی حیوان
 جنس است ظاهر است که آدمی بعضی حیوان است و جنس نیست و نیز
 نمی توان گفت که هر حیوان جنس است چرا که آدمی داخل حیوان
 است و جنس نیست و قضیه دیگر است که جزئیات آن بالقوه
 باشد مثل اینکه آدمی همیشه گرفتار شهوت و لذت جسمانی
 است اگر جمیع افراد انسانی را چنین بدانیم سراسر خطاست
 زیرا که انبیاء و ائمه و سایر اولیاد اعلی این نوع هستند پس از
 آدمی اینجا بعضی آدمیان مقصود است و این قضیه را مقابل
 معدوله محصله نامند از جهت حصول طرفین یعنی موضوع و محمول
 بلده شیوم در بیان محصله و معدوله
 و معدوله آنکه در آن حرف نفی جز و موضوع یا محمول یا جز و معدوله
 باشد مانند * زید نالایق ہی * یا ناخوانده ذلیل ہی * یا انپرهه نالایق ہی *
 این قضیه با اینکه جز و موضوع و محمول آن حرف نفی است موجه
 است حالیه نیست ازینجهت که در حالیه طلب نسبت به نظر

می باشد نه ثبوت نسبت و درین مقام ثبوت نسبت مقصود است برای آنکه اینترهه یک لفظ است مثل زید که صلاحیت موضوع شدن دارد و همچنین نالایق مانند کهر اهی محمول است و لفظ اهی دلالت می کند که موجه است و در سالیه حرف نفی جزو موضوع و محمول نمی باشد بلکه در آخر می آید چون همین درین عبارات * اینترهه اچها نهین *

بلده چهارم در ذکر قضایای موجبه بسیطه

دیگر قضیه هست که در آن ماده قضیه جهت و نوع می باشد و آنرا موجه و متوجه می خوانند و آن بسیطه بود و مرکب ابا بسیطه هشت است یکی ضروریه مطلقه درین قضیه ضرورت ثبوت محمول برای موضوع است تا وقتیکه ذات موضوع موجود است مانند اینکه هر انسان حیوان است بالضرورت یعنی جب تک انسان موجودی حیوان می دیگر دایره مطلقه درین قضیه دوام ثبوت محمول برای موضوع است تا وقتیکه ذات موضوع موجود است مثال آن فلک متحرک است دایم یعنی تا فلک موجود است متحرک است و فرق در ضرورت و دوام اینست که انفکاک چیز از چیز دیگر اگر ممتنع باشد آنرا ضرورت نامند

چون انفکاک حیوان از انسان چرا که اگر انسان حیوان یعنی
 حساس متحرک باراده نیست محال است که انسان باشد بلکه
 از جمله نباتات یا جمادات تواند بود و اگر ممکن باشد انرا دوام
 نامند مثل حرکت فلک پیدا است که در نفی حرکت فلک نفی
 وجود فلک نمی تواند شد دیگر مشروطه عامه درین قضیه ضرورت
 ثبوت محمول برای موضوع است بشرط وصف عنوانی یعنی
 وصف بالفعل مثال ان هرکاتب انگشتان خود را در حرکت
 دارد تا وقتیکه می نویسد دیگر عرفیه عامه درین قضیه موجب در حالیه
 پنهان می باشد مثل هیچ خوابنده بنهار نیست تا وقتیکه در خواب
 است حاصل اینکه هر خوابنده در خواب است تا وقتیکه بیدار نگردد
 دیگر وقتیه مطلقه درین قضیه ضرورت ثبوت محمول برای موضوع
 است در وقت معین مثال ان قمر منخسف می گردد وقت حایل
 شدن زمین در میان افتاب و خودش دیگر منتشره مطلقه درین
 قضیه ضرورت ثبوت محمول برای موضوع است در وقت غیر
 معین مانند هر انسان متنفس می شود در وقتی از اوقات دیگر
 مطلقه عامه درین قضیه سلب دوام معتبر است مانند هر آدمی
 ضاحک است باطابق عام دیگر ممکنه عامه درین جا سلب
 ضرورت از طرف مخالف معتبر شمارند مانند واجب موجود است

با مکان عام یعنی وجودش ضروری است و عدمش ضروری نیست

بلده پنجم در پاشیدن مشک

موجباً مرکبه

و هفت دیگر مرکب است یکی مشروطه خاصه و این همان مشروطه عام است که با سالبه مطلقه عامه مرکب گشته مثال آن مرکب انگشت های خود می جنباند تا وقتیکه می نویسد نه دایم و هیچ کاتب انگشت های خود را نمی جنباند بالفعل دیگر عرفیه خاصه و این هم در اصل همان عرفیه عامه است که با سالبه مطلقه عامه ترکیب پذیرفته مثال آن هیچ خوابنده بیدار نیست تا وقتیکه در خواب است و هیچ خوابنده در خواب نیست بالفعل دیگر وقتیه این قضیه مرکب است از موجه و قیه مطلقه و سالبه مطلقه عامه مثال آن ماه منخسف می شود وقت حایل شدن زمین در میان خود و افتاب نه دایم و هرگز ماه منخسف نیست بالفعل دیگر منتشره این قضیه همان منتشره مطلقه است که مرکب با سالبه مطلقه عامه گردیده مثال آن آدمی متنفس می گردد در وقتی از اوقات نه دایم و هیچ آدمی متنفس نیست بالفعل دیگر وجودیه لادایم این قضیه مرکب است از دو قضیه مطلقه عامه که یکی موجه باشد و دیگر سالبه مثال آن هر انسان ضاحک است با طلاق عام و هیچ انسان

ضاحک نیست بالفعل دیگر وجودیه لا ضروریه و این همان ممکنه عامه باسالبه مطلقه عامه است مثال آن هر کاتب انگشتهای خود را می جنباند بالضرورت تا وقتیکه می نویسد نه دایم و هیچ کاتب انگشتهای خود نمی جنباند بالفعل دیگر ممکنه خاصه این قضیه مرکب است از دو ممکنه عامه که یکی موجب باشد دیگر محالیه مانند اینکه انسان کاتب است با مکان خاص در این صورت ثبوت کتابت برای او ضروری نیست و سلب کتابت هم از ضروری نیست باسحمله در مرکبات دو قضیه از روی کیفیت مخالف هم و از روی کمیت موافق می باید و مجموع قضایای مو جبهه بسیطه و مرکبه پانزده باشد تا اینجایان همه موجبات بود اکنون بیان کنم مثالیه را

مثالیه شخصیه مخصوصه زید ایستاده نیست مثالیه محصوره کلیه هیچ صحر حیوان نیست مثالیه محصوره جزئیه بعضی حیوانات انسان نیست مثالیه قضیه معدوله الموضوع * کونسی انپرهه معزز نهین * مثالیه معدوله المحمول * کونسی تجربه کار یوقوف نهین * مثالیه معدوله الطرفین * بعضی انپرهه نالالبق نهین * مثالیه ضروریه مطلقه * کونسی آدمی درخت نهین * مثالیه دایره مطلقه * هرگز زمین متحرک نهین * مثالیه مشروطه عامه * هیچ کاتب نیست که انگشت های او متحرک نباشد و قتیکه می نویسد * مثالیه عرفیه عامه * هیچ خوابنده تا وقتیکه در خواب نیست

خوابندہ نیست * سالہ و قیہ مطلقہ * ہرگز چاند کو گھن نہیں لگتا وقت تریع کے *
 سالہ منتشرہ مطلقہ * کوئی آدمی متفس نہیں کسی وقت میں اوقات
 سے * سالہ مطلقہ عامہ * کوئی آدمی ہنستا نہیں باطلاق عام * سالہ ممکنہ
 عامہ * شریک باری موجود نہیں با مکان عام * سالہ مشروطہ عامہ
 * کسی کاتب کی انگلیاں نہیں تھرتھرتیں جب تک کہ لکھتا ہی نہ ہمیشہ *
 * اور جو کاتب ہی سوا کسی انگلیاں ساکن ہیں بالفعل * سالہ عرفیہ
 خاصہ * ہیچ خوابندہ خوابندہ نیست وقتیکہ بیدار است نہ دائم * و ہر خوابندہ
 در خواب است بالفعل * سالہ و قیہ * ماہ منخسف نہیں ہوتا ہی وقت
 تریع کے نہ دائم * اور چاند منخسف ہوتا ہی بالفعل * سالہ منتشرہ
 * آدمی متفس نہیں ہوتا کسی وقت میں اوقات سے * اور آدمی متفس ہی
 بالفعل سالہ وجودیہ لا دایمہ * کوئی انسان ہنستا نہیں بالفعل * اور آدمی
 ضاحک ہی باطلاق عام * سالہ وجودیہ لا ضروریہ * کوئی کاتب
 انگلیاں اپنی نہیں ہلاتا بالفعل * اور ہر ایک کاتب انگلیاں ہلاتا
 ہی جب تک کہ لکھتا ہی نہ ہمیشہ * سالہ ممکنہ خاصہ * کوئی انسان
 کاتب نہیں با مکان خاص * ظاہر ہی کہ سلب کرنا کتابت کا انسان سے
 ضروری نہیں اور ثابت کرنا کتابت کا بھی واسطے اسکے
 ضروری نہیں اور درمیان ہر ایک قضیہ موجود ہی اگرچہ نام جدا جدا
 نہیں چنانچہ ضروریہ مطلقہ کی جگہ * ہووے ہی * استعمال

میں ہی مثال * آدمی جانور ہو دے ہی * اور سالبہ کی جگہہ * کبھی
 نہو دے گا * مثال * پتھر کبھی آدمی اور آدمی کبھی پتھر نہو دیگا * اور دائرہ
 مطلقہ کی جگہہ * سدا ہی * مثال * سدا ہی آسمان ہلنے والا * اور
 سالبہ کی جگہہ * کبھی نہیں * مثال * کبھی نہیں زمین ہی ہلنے والی * اور
 مشروطہ عامہ کی جگہہ * ہو دے ہی * ساتھ شرط و وصف بالفعل
 کے مقرر ہی مثال آن * کاتب کا ہاتھ ہلنا والا ہو دے ہی
 جب تک کتابت کرتا ہی * اور عرفیہ عامہ کی جگہہ * نہو دیگا ایسا *
 * یا ایسا نہو دیگا * می آید مثال * ایسا نہو دیگا کہ سونے والا
 جاگنے والا ہوا * اور سالبہ کو بھی اسی میں سے نکال لیتے ہیں
 مثال * ایسا نہو دیگا کہ سونے والا جاگنے والے کے برخلاف
 نہو * اور وقتیہ مطلقہ کی جگہہ جو عبارت کہ فارسی میں ہی ترجمہ
 اسکا اردو کی زبان میں بیان کیا چاہیے سالبا ہو یا موجد اور یہی حال
 منشرہ مطلقہ کا ہی اور عامہ کا بھی یہی حال جانا چاہیے اور
 ممکنہ عامہ بھی علیٰ ہذا القیاس

بلدہ ششم

دو پر اکنڈہ کردن بوی شرطیہ متصلہ

ازینجا شروع کنیم قضا یا ی شرطیہ را اور وہ دو قسم ہی
 متصلہ اور منفصلہ اول متصلی کو سنیے کچھ چھپا نہیں کہ ایک
 شرطیہ دو حملیوں سے بنا ہی دلیل اسپر بہ ہی کہ جدوت

حرف شرط اور علامت جزا دور دالے ایک شرطیے کے
 وحمایے باقی رہ جاوینگے مثال * جو آفتاب نکلے تو دن موجود ہو * جو کہ حرف
 شرط و تو کہ علامت جزا است دور باید کرد باقی ماند دو جزا فتاب
 کا نکلنا اور دن کا موجود ہونا دین ہر دو حملیہ است لیکن این ہر دو
 مصدر را ماضی باید ساخت یعنی * آفتاب نکلا ہی * اور دن موجود
 ہوا ہی * داین قضیہ مقصدہ را مقصدہ لزو میہ نامند قسم دیگر از
 مقصدہ اتفایہ است یعنی بر سبیل اتفاق ایک دوسرے کی
 شرط پرے مثال * جو انسان بولے تو گدے رہنے کے ظاہر ہی کہ
 انسان کا بولنا گدے ہے کے رہنے کی شرط نہیں اور جو دونو باتیں
 باہم جمع ہوں تو اسے اتفاق کہتے ہیں اور یہ قضیہ یعنی شرطیہ
 مقصدہ کلیہ ہی اور جزئیہ کلیے کا سور * جہاں دیکھو * مثال * جہاں دیکھو
 آدمی تہاں جانور بھی ہو دیکھا اور جزئیے کا سور * کوئی کوئی * مثال
 * کوئی کوئی بھلا آدمی دلی میں ہی تو تباہ ہی * اور سور سالیے کلیے
 کا * البتہ نہیں * مثال * البتہ یہ چیز نہیں پتھر تو حیوان ہی
 یاد رخت ہی * اور غالبے جزئیہ کا * نہیں کوئی کوئی * اور کوئی کوئی نہیں *
 مثال * نہیں کوئی کوئی صاحب کمال لکھنؤ میں تو اور جگہ آسودہ بھی نہیں *
 بلکہ ہفتہ در ترقی میں کردن عبارت
 بحمایل گوہر شرح شرطیہ منفصلہ

اب منفصلے کو معلوم کیجیے کہ وہ تین قسم ہی یا تو صدق اور کذب دونوں میں منافات واقع ہوگی اور اسکا نام حقیقیہ ہی مثال * یہ عدد یا جفت ہی یا طاق ہی * یعنی اگر جفت ہی تو طاق نہیں اور اگر طاق ہی تو جفت نہیں و نسبت در میان طاق و جفت نسبت تقیضین است زیرا کہ ہر زوج اطلاق لافرد و ہر فرد اطلاق لزوج را بود و در این حالت کہ فرد لزوج است چگونہ زوج و زوج کہ لافرد است چگونہ فرد می تواند شد پس جمع شدن ہر دو ممکن باشد و ہمچنین ارتفاع ہر دو محال است کما ثبت فی بحث النقیضین بدیہی است کہ ہر چہ نہ زوج است نہ فرد عدد نباشد درین قضیہ منافات صدق و کذب ہر دو واضح تر ازین جهت کہ ہر یک عدد زوجیت و فردیت ہر دو صادق نیاید و ہر دو مقرون بکذب نیز نباشد اکثر این قضیہ در گفتگوی اردو یافتہ شود مثال * یہ بات سچ ہی یا جھو تھہ ہی * یعنی اگر جھو تھہ ہی تو سچ نہیں اور اگر سچ ہی تو جھو تھہ نہیں اور یہ نہیں ہو سکتا کہ سچ بھی ہی اور جھو تھہ بھی ہی اور یہ بھی نہیں کہا جاتا کہ نہ سچ ہی نہ جھو تھہ با فقط صدق میں منافات واقع ہو مثال * یہ چیز یا درخت ہی یا پتھر ہی * اس صورت میں دونوں کا جمع ہونا محال ہی کیونکہ اگر پتھر ہی تو درخت نہیں اور

اگر درخت ہی تو پتھر نہیں اور بہہ مضایقانہین کہ نہ درخت
 ہی نہ پتھر ہی کیونکہ تیسری چیز حیوان موجود ہی یا سناقات
 کذب میں فقط ہو مثال * بہہ چیز نہ درخت ہی نہ پتھر ہی * اینجا
 سناقات در کذب است چرا کہ بر یک چیز درخت نہیں صادق
 می آید و پتھر نہیں ہم نظر بانسان کہ چیز سوم سوا ی ہر دو
 موجود است و آنچه سناقات در ان از روی صدق است مانعہ الجمع
 نام دارد ہرچہ سناقات در ان از روی کذب است بمانعہ الخلو
 سوم است و قضایای شرطیہ موجبہ نیز باشد برای مثال
 دو قضیہ را ذکر کنم باقی خود بخود بفکر دریافت شود شرطیہ
 مقناہ ضروریہ مطلقہ * بالضرورت اگر زید آدمی ہی تو حیوان ہی *
 دیگر شرطیہ مقناہ مشروطہ عامہ * اگر زید نویسنده ہی *
 تو بالضرورت اسکی انگلیان ہلٹی ہمین جوفت لکھنے بیٹھتا ہی *

بلدہ ہشتم در عکس

مستوی و عکس نقیض

عکس مستوی است کہ موضوع از سبب ان محمول
 و محمول موضوع شود و ان در موجبہ کلیہ را جزئیہ می سازد
 در حالے کہ محمول قضیہ عین موضوع نباشد چون ہرناطق انسان
 است و در سائلہ کلیہ ہیچ عمل نکند یعنی کلمہ کلیہ می ماند مثال

موجبہ * جو کلا و نت ہی وہ گویا ہی * درین مقام کلا و نت
خاص و گویا عام است عکس مستوی * بعضا گویا کلا و نت ہی *
نہ سب گویا کلا و نت ہمین * زیرا کہ دھارے ہی ہم خواندن میدان
لیکن کلا و نت نیست مثال حالہ * کوئی آدمی پتھر نہیں * اور کوئی
پتھر آدمی نہیں * و عکس نقیض * اندر گویند کہ ہر جہ در عین مجموع
و اعم است انرا در نقیض موضوع و اخص نمایند کل انسان حیوان کہ
عکس نقیض ان کل لا حیوان لا انسان باشد مثل حجر و شجر و بعض
لا انسان لیس بلا حیوان مانند فرس مثال در اردو * جو نہیں جانور و نہیں
آدمی * جیسے پتھر اور درخت * اور بعضے جو نہیں آدمی تو انکو نہیں
جانور نہ کہا جائے جس طرح گھوڑا اور ہاتھی اور اور جانور سوائے آدمی کے

بلدۃ فہم در بحث تناقض

تناقض عبارت است از اختلاف دو قضیہ از روی سلب
نسبت و ثبوت ان و در اردو * بگاڑ * گویند و این اختلاف
نہ ان اختلاف است کہ در موجبہ و سالبہ افتد زیرا کہ موجبہ موجبہ
است و سالبہ سالبہ بلکہ جمع شدن سلب و ثبوت در یک قضیہ
تناقض باشد مانند اینکہ * زید جو عمر و کے لہو کا پیا سہی عمر و کا
جہان پسینا گرے و ان اپنے لہو گرانی پر مستعد ہی *
ظاہر است کہ ہر کہ تشہ فون کے خواہد بود چگونہ این قدر با ف

دو دست خواهد بود کہ ہر جا کہ عرقش ریختہ شود خون خود ز ابریزاند
 و درین اختلاف یکی بودن ہشت چیز شرط افتادہ است
 اول واحد بودن موضوع مانند * زید بر اہمق ہی * اور زید دانائے
 روعے زمین ہی * اگر چنین نباشد تناقض از میان برخیزد مانند
 * زید بر اہمق ہی * اور عمر و بر اہمق ہی * دوم یکی بودن محمول
 مثال ان * جو مرد ہی سوز مین کا پیوند ہی * اور جو زندا ہی سوز مین کا
 پیوند ہی * مثال برخاستن تناقض * جو مرد ہی * سوز مین کا
 پیوند ہی * جو زندا ہی سود نیا گے مزے لوٹتا ہی *
 سوم اتحاد مکانی مثال ان * زید مسجد مین نماز پڑھتا ہی *
 * اور زید مسجد مین شراب پیتا ہی * مثال نبودن
 تناقض * زید مسجد مین نماز پڑھتا ہی * اور زید اپنے گھر مین
 شراب پیتا ہی * چہارم توحہ زمانی * زید دم صبح تلاوت قرآن کی
 کرتا ہی * اور زید دم صبح جو کھیلتا ہی * مثال ضد تناقض * زید دم
 صبح تلاوت قرآن کی کرتا ہی * اور زید شام کو جو کھیلتا ہی * پنجم
 متحد بودن شرط مثال * زید اگر سنی ہی * تو دوستدار
 شیخین ہی * اور زید اگر سنی ہی تو دشمن شیخین ہی *
 مثال برعکس * زید اگر سنی ہی تو دوست شیخین ہی * اور
 زید اگر رافضی ہی تو دشمن شیخین ہی * ششم یکی بودن

اضافات یعنی نسبت مثال * زید بکر کا بیٹا براہ ذات ہی * اور
 زید بکر کا بیٹا بہت بھلا آدمی ہی * مثال بعکس * زید خالد کا بیٹا براہ
 ذات ہی * اور زید بکر کا باپ بہت بھلا آدمی ہی * ہفتم
 واحد بودن جزو کل مثال * زید کتنا خوب صورت ہے * اور
 زید کس قدر بد شکل ہے * مثال بعکس * زید کیا خوب صورت
 جوان ہے * اور زید کے کیا بھونڈے ہانوں ہیں * ہشتم قوت
 و فعل مثال آن * زید برا فاضل ہے * اور زید امی محض ہے * مثال
 بعکس * زید برا فاضل ہے بالقوہ * اور زید امی محض ہے بالفعل *

بلدہ دہم در تعریف قیاس

و تفصیل اقسام ان

قیاس قولی است کہ در ان قضایا جمع شوند بر وجہی کہ اگر تسلیم
 کنی آن قضایا را لازم آید ذات آن قول را قول دیگر و آن
 درست نمودن دلیل و برہان برد عوای خود است و قضیہ مراد
 از سخن تمام باشد کہ آن دعوائی گویندہ است دو سخن
 دیگر مدگلان ادردن و باز بر سر همان دعوا آمدن قیاس
 باشد اگر مقدمات قیاس نظری است ان را دلیل بمعنی عام
 نامند و اگر بدہی است دلیل بمعنی خاص یعنی برہان گویند مثال آن اگر
 کسی گوید کہ * آدمی واسطیٰ غذا کے حرکت ارادی

کرناہی * و دیگری بگوید کہ * بہہ بات سمجھیں * انوقت این صاحب
 دعوارا لازم است کہ این بگوید کہ * جو آدمی ہی و حیوان ہی * اور جو
 حیوان ہی و واسطے غذا کے حرکت ارادی کرناہی *
 * پس جو آدمی ہی واسطے غذا کے حرکت ارادی کرناہی
 سخن اول دعوایہ و این دو سخن یعنی * جو آدمی ہی
 وہ حیوان ہی * اور جو حیوان ہی وہ واسطے غذا کے حرکت
 ارادی کرناہی * دلیل * اور جو آدمی ہی واسطے غذا کے
 حرکت ارادی کرناہی * قول دیگر کہ لازم می آید قیاس را
 و از ان دو سخن کہ مددگار دعواست سخن اول را
 در عربی صغری و سخن دوم را کبری خوانند و در اردو دانان
 صاحب علم ہمین الفاظ استعمال باشد برای ناخواندہ اگر پہلی بات *
 * و دوسرہی بات * گویند نیز مناسب باشد ان قول را کہ دعوارا
 قوی سازد نتیجہ نامند و در ہندی سوامی اردو پھل یعنی ثمر و در اردو
 * ما حاصل * مثال دیگر * ہر بنیادشنو ہوناہی * دعوا * پہلی بات *
 جو بنیاد ہی گوشت نہیں کھاتا * دوسری بات * جو ہندو گوشت نہیں
 کھاتا سے پیش و کہتے ہیں * ما حاصل * پس جو بنیاد ہی سویشنوہی * مثال
 دیگر * جو برہمن ہی وہ اور ہندو سے شریف تر ہی * دعوا * پہلی بات * جو
 ہندو ہی وہ برہمن کو اپنا پیر و مرشد جانتاہی * دوسری بات

* اور جو پیر و مرشد کی گاہ و گاہ وہ البتہ مرید اور پیر سے شریف تر ہوگا * پس * جو برہمن ہی وہ اور ہندو سے شریف تر ہی * و قیاس برد و قسم است اقترانی و استثنائی اقترانی انکہ در ان نتیجہ یا نقیض ان مذکور نشود چنانکہ در مثال های مذکورہ گفتہ آمد و وجہ تسمیہ نزدیک بودن حدود موضوع در انست و استثنائی انکہ مثلاً ہر حرف استثنائی یعنی لاکن باشد در ان نتیجہ یا نقیض ان مذکور گردد مثال ہر گاہ آفتاب روشن است روز موجود است لیکن ان طلوع نمود پس روز موجود است مثال ان در اردو * ادر آفتاب نکلا ادر دن ہوا * سو آفتاب نکلا * ظاہری * کہ دن ہوا * اگرچہ وجہ تسمیہ ہمان حرف استثنائی است لیکن در اصل تفاوت میان استثنائی و اقترانی ذکر نتیجہ و نقیض ان و عدم ذکر ان باشد و انچہ بنامی ان بر تخیل باشد * شعر است * مانند گم شدن دل در شب تیرہ زلف یار یا افتادن آن در چاہ زرخد ان و مردن ہمچنین مثال آن با شرح و بسط دعوا * تیرے چاہ زرخد ان میں سیکر و ن دلکے مسافر مومے پرے ہین * پہلی بات * جو دل ہی * سفر کرتا ہی تیری زلف سیاہ کی شب تاریک میں * دوسری بات * جو مسافر کہ اندھیری رات میں سفر کرے گا آپ سے آپ کنوے میں گرے گا * پس یقین ہی * کہ تیرے

چاه ز تخمه ان پهن سیکر آون دلکے مسافر موے پرے هین
و تخمیل بیشتر برای ترغیب و ترهیب آید مانند اینکه شراب
یا قوت سیال است این مثال مثال ترغیب است و شهید چیزی
است که قوی می آرد و این مثال مثال ترهیب است و اکثر در آن
وزن و سجع بکار می برند دیگر بدل و آن دو قسم است
مشهورات و مسلمات مشهورات چون قبح ذبح
حیوانات نزدیک اهل هند و بهتر دانستن سخاوت از
بخل و رحم بر ضعیفا و ساکین کردن و پوشیدن عورتین
و مسلمات مانند تسلیم قضایای عمد چون تسلیم مسایل فقهیه
با علما و فقیه یا تسلیم مقدمات طبی با ظواهر طبیب تفصیلش اینکه
اگر هند و نئی با مسلمانان بگوید که کنهیا خد است باید گفت که
چنین نیست باین دلیل که کنهیا مظهر بشن و مفضول او است
و بشن مخلوق است خدا نیست ماحصل اینکه کنهیا خد اینست
دیگر خطابت و آن مراد از قضایای اعتقادی و ظنی باشد نه یقینی
مثل کمالات انبیاء و اولیاء و دیگر بزرگان و سوای این هر چه خطیبان
بر منابر ادا کنند داخل خطابت باشد دیگر سفسطه چون منع نمودن
کسی از شرب گردها باین نوع که هر که شبها می دود و زداست
و بنای آن بر وهم است و آنرا مغالطه و حکمت مسمومہ یعنی در آب

غرق شدہ نیزگویند چون ترسیدن و فرار نمودن از شیر
ازین سبب کہ این شیر است و شیر آدمی را ہلاک
می کند یقین است کہ این ہم را ہلاک خواہد کرد دیگر
بر آن کہ ان قیاس است مرکب از مقدمات یقینی چون برابر
بودن خطوطیکہ از مرکز دایرہ تا محیط آن ہمہ مساوی باشد
و بان خطوط برابرہین درست نمایند مثل بران بمثلث متساوی
الاضلاع بر ستاہی ابعاد مثال در اردو دعا * جو لمبی چیز ہی اسکی
کچھ نکچھ انتہا ہوگی * اس دلیل سے کہ جب دو لکیرین کھینچے ایسی
کہ دونوں دو ساقین مثلث متساوی الاضلاع کی ہوں یعنی دو طرفین
ایسی تکھنٹی شکل کی کہ تینوں لکیرین اسکی برابر ہوں اور
تینوں بے انتہا ہوں ہر گاہ ثابت ہو کہ تینوں لکیرین ہی نہایت ہمین
اور آپس میں برابر ہمیں تو وہ لکیر کہ یہ دونوں لکیرین اسکے اوپر
ہمیں اور نام اسکا قاعدہ مثلث ہی اس صورت سے ہوگی
کہ ایک سر اسکا ایک لکیر سے ملا ہوگا اور دوسرا دوسرے
تو اس صورت میں یہ تو ستاہی ہوئی جب یہ ستاہی ہوئی تو پھر وہ دونوں
جو اس سے مساوی کی گئی ہمیں بضرورت متساوی ہونیکے
ستاہی ہونگی اور یہی مطلوب ہی یعنی ثابت ہوا ستاہی ہونا
ہر ایک طول اور عرض اور عمق کا یا یہ کہ ان دونوں کے بھی

سرے اس تک منتهی ہیں پھر یوں بھی وہی بات نکلی یا اگر کوئی
درمیان میں سرے سے خط کھینچنے شروع کرے تو ناگزیر ایک
خط دوسرے خط سے برا ہوگا اور قاعدہ ان سب سے برا اور
وہی نامتناہی ہی اور باقی خطوط متناہی کسواسطے کہ ایک دوسرے سے
برا اور چھوٹا بھی کہا جائیگا جب متناہی ہونگے اور اگر متناہی سب ہوں
تو نسبت مساوات کی ضرور ہی چھوٹا برا کہان رہا اور جس
حال میں کہ یہ خط متناہی ہوئے تو قاعدہ بھی متناہی ہو جو خط
اخیر سے برا ہی و بران انی باشد ولمی انی انکہ دران حد اوسط
حلت باشد در خارج ولمی انکہ دران معلول در خارج و علت
در ذہن باشد و حد اوسط در اصطلاح ظایفہ لفظ مکرر و نامند
مثال ان دعوا * عالم حادث است قدیم نیست * پہلی بات *
عالم متغیر ہی * دوسری بات * اور جو متغیر ہی * سو حادث ہی *
نتیجہ * پس عالم حادث ہی * لفظ متغیر دین شکل حد اوسط است
مثال بران انی دعوا * یہ شخص تپ والا ہی * دلیل * اس
شخص کے اخلاط متعفن ہیں * اور جس کے اخلاط متعفن ہوتے
ہیں وہ تپ والا ہوتا ہی * پس یہ شخص تپ والا ہی *
اخلاط متعفن ہیں حد اوسط باشد کہ علت تپ است در
خارج مثال بران لمی دعوا * یہ شخص متعفن الاخلاط ہی *

* پہلی بات * یہ شخص تپ والا ہی * دوسری بات * اور جو تپ والا ہی متعفن الاغلاط ہی * حاصل * یہ شخص متعفن الاغلاط ہی * درینجا تپ والا ہی حد اوسط و معلول است در خارج و علت در خارج متعفن الاغلاط و در ذہن بالعکس

بلدہ یا زدہم در ذکر اشکال اربعہ قیاسی

انچہ در ضمیر ای ان حد اوسط محمول بود و در کبری موضوع شکل اول است و اقسام ان چارہ بود کلیہ یا جزئیہ موجبہ یا سالبہ مثال ان * دعوا * جو آہی مساوی ہی ج کا دلیل جو آہی مساوی ہی ب کا اور جو ب ہی مساوی ہی ج کا * نتیجہ * پس جو آہی مساوی ہی ج کا مثال موجبہ کلیہ * دعوا * جو ج ہی مساوی نہیں د کا دلیل جو ج ہی مساوی ہی ب کا اور جو ب ہی مساوی نہیں د کا پس جو ج ہی مساوی نہیں د کا مثال سالبہ کلیہ * دعوا * بعضا ج مساوی ہی د کا دلیل بعضا ج ہی اور جو ب ہی مساوی ہی د کا پس بعضا ج مساوی ہی د کا مثال موجبہ جزئیہ * دعوا * بعضا آ ج نہیں دلیل بعضا آ ب ہی اور جو ب ہی وہ اصلاً ج نہیں ہو سکتا پس بعضا آ ج نہیں مثال سالبہ جزئیہ و اگر در ضمیر موضوع و در کبری محمول باشد شکل چہارم است و انہم چہار قسم است

موجبہ و مخالفہ و کلیہ و جزئیہ مثال موجبہ کلیہ * دعوا * جو قاضی ہی وہ حیوان
 ہی * دلیل جو آدمی ہی وہ حیوان ہی * اور جو قاضی ہی وہ آدمی
 ہی * نتیجہ * جو قاضی ہی وہ حیوان ہی * موجبہ جزئیہ * بعضی کبوتر گلی
 خال ہمیں * دلیل * جو غمت غون غمت غون کرتا ہی وہ کبوتر ہی * اور
 سب گلی خال غمت غون غمت غون کرتے ہمیں * نتیجہ * بعضی کبوتر گلی
 خال ہمیں * مثال مخالفہ کلیہ * جو بگلا ہی وہ کبوتر نہیں * دلیل *
 جو غمت غون غمت غون کرتا ہی وہ کبوتر ہی * اور جو بگلا ہی
 وہ غمت غون غمت غون نہیں کرتا * نتیجہ * جو بگلا ہی وہ کبوتر نہیں *
 مثال مخالفہ جزئیہ * دعوا * بعضی کبوتر گلی خال نہیں * دلیل * جس کبوتر
 پر خال ہوتے ہمیں وہ گلی خال کہلاتا ہی * اور بعضی کبوتر پر ہرگز
 خال نہیں ہوتے * ما حاصل * بعضی کبوتر گلی خال نہیں * اگر در صغری
 و کبری ہر دو محمول باشد شکل دوم است مثال موجبہ کلیہ * دعوا *
 جو تین بیسی ہی وہی ساتھ ہی * دلیل * جو تین بیسی ہی وہی
 ہند * جو ک ہی * اور جو ساتھ ہی وہی ہند * جو ک ہی * نتیجہ * جو تین
 بیسی ہی وہی ساتھ ہی * موجبہ جزئیہ * دعوا * بعضا عدد پچاس ہی *
 * دلیل * بعضا عدد دس اور ہر چالیس ہی * اور جو پچاس ہی
 دو دس اور ہر چالیس ہی * پھل * بعضا عدد پچاس ہی * مخالفہ کلیہ
 * دعوا * جو طاق اور جفت نہیں وہ عدد نہیں * دلیل * جو عدد

نہیں وہ طاق اور جفت نہیں * اور جو عد دہی وہ طاق اور جفت
 ہی * نتیجہ * جو عد نہیں وہ طاق اور جفت نہیں * سالہ جزئیہ
 * دعوا * بعضا عد و جفت نہیں * دلیل * چار جو بعضا عد دہی سو
 کون کہتا ہی کہ جفت نہیں * اور تین جو بعضا عد دہی سو جفت
 نہیں * نتیجہ بعضا عد و جفت نہیں * واگر در صغری و کبری ہر دو
 موضوع باشد شکل سیوم است مثال ان موجبہ کلیہ * دعوا *
 پانچ بیسی سو ہمیں * دلیل * جو دو پچاس ہمیں پانچ بیسی ہمیں *
 اور جو دو پچاس ہمیں دہی سو ہمیں * نتیجہ * جو پانچ بیسی ہمیں
 دہی سو ہمیں * موجبہ جزئیہ * دعوی * بعضا انار گھٹمتھا ہی * جو دارمی
 ہی انار ہی * بعضی دارمی کھٹ متھی ہی * نتیجہ * بعضا انار
 گھٹمتھا ہی * مثال سالہ کلیہ * دعوا * جو ساتھ ہمیں وہ سو نہیں * دلیل *
 جو تین بیسی ہمیں وہ ساتھ ہمیں * اور جو تین بیسی ہمیں وہ سو نہیں *
 * نتیجہ * جو ساتھ ہمیں وہ سو نہیں * مثال سالہ جزئیہ * دعوا *
 بعضا عد و چالیس نہیں * دلیل * جو پچاس ہی وہ بعضا عد دہی *
 اور جو پچاس ہی وہ چالیس نہیں * نتیجہ * بعضا عد و چالیس نہیں *
 استقامت را د از * چانچنا * در اردو باشد و ان تام بود و ناقص تام
 انکہ احاطہ کند جمیع جزئیات را مانند اینکہ * ہر انسان حیوان ناطق
 است و ناقص آنکہ یک جزئی یا دو از احاطہ او بیرون باشد

مثل اینکه * جو حیوان همی و هینچھے کا جبر اہل تابی مگر گھریال *
 و تمثیل سوای تشبیه چیز می بود کہ اندر اردو و پھیلا و * می توان
 گفت یعنی یک چیز را بر چیز دوم حمل کردن از سبب مناسبتی
 کہ با ہم دارند پس جز اول را فرع و دوم را اصل و وجه مناسبت
 را علت و جامع نامند مثل اینکه بنگ حرام است ازین سبب
 کہ شراب حرام است و وجه حرمت نہ رنگ است نہ بود
 نہ سیلان چه اگر چیز در رنگ شبیه بشراب است و حرام
 نیست چون اطعمہ سرخ رنگ و اشربہ سرخ و ہمچنین حال
 سیلان مانند آب و شیر و بعضی چیز در بو ہم شبیه بشراب
 است و در حلت ان شک نیست مانند آد و سائیدہ کنار پس
 وجه حرمت در شراب سوای سکر چیز دیگر بنا شد کہ در بنگ
 ہم یافتہ می شود درین صورت ہر چه سکر خواهد بود مثل شراب
 حرام خواهد بود و استقر او تمثیلا در فقہ دخل بسیار دارد *

جزیرہ چہارم در عروض

کہ ہفت شہر دلاویز در ان تماشا می توان کرد و دہندی خاص سوای

اردو ہیکل نامند

شہر اول در بیان ترکیب و بساطت بحور
 بحور ہمگیں نوزدہ است ہفت مفر دود و از دہ مرکب اما

هفت مفرد عبارات ازان است که از یک رکن زیاده در آن
 نباشد خواه چهار بار در مصرعه و خواه سه بار و خواه دو بار بیاید
 و نام این مجوز هزج و در جز و رمل و کامل و دافر و مقارب
 و سدا رک باشد و اما در ازده مجوز دیگر که مرکب است
 بدو رکن ترکیب پذیرفته بعضی از آنها در اصل چهار رکن در
 هر مصرعه دارد و بعضی سه رکن و نام این مجوز مقضب و منسرح
 و مجتث و مضارع و طویل و مدید و بسیط و قریب و جدید که انرا
 غریب هم خوانند و مشاکل و خفیف و سریع باشد ازینها
 از مقضب تا بسیط هر مصرع در اصل چهار رکن تمام می شود
 و خفیف و سریع زیاده از سه رکن ندارد و قریب و جدید
 و مشاکل را نیز سه رکن در مصرع بود لیکن اینها از مجوز
 جدید هستند و بحری را که در اصل چهار رکن داشته باشد و رکنی
 یابد و رکن ازان کم نمایند مجوز خوانند و بحری را که مصرعش
 چهار رکن دارد باعتبار بیت سمنن گفته می شود و اگر سه رکن
 دارد باعتبار بیت سدس خوانده آید و این بحر در هند پیش
 از بنای ریخته بوده است

شهر دوم در ذکر ارکان افاعیل

ارکان افاعیل که انرا میزان و اصول هم نامند عبارات از چند

لفظ معین است که بان پارادایمی شعر را برابر سازند و آن هشت
 لفظ مرکب است از سه جزء که انرا سبب و و ت و فاصله نامند
 سبب کلمه دو حرفی را گویند و آن دو گونه بود اگر حرف اول
 متحرک و ثانی ساکن باشد چون اس بمعنی مزد در هندی انرا
 سبب خفیف خوانند و اگر هر دو متحرک آید سبب ثقیل
 موسوم کنند و چنین لفظ در هیچ زبان یافته نشود مگر در عربی مانند اسم
 با آنکه فتحه مروت خالی از گفتگو نیست یا پاره از لفظی و در فارسی
 باضافت و ترکیب تو صیفی حاصل آید زیرا که اول هر لفظ متحرک
 و آخر هر لفظ ساکن باشد و لفظ هر با آنکه ای آن در تلفظ معتبر نیست
 الا بضرورت سه حرف دارد کلمه دو حرفی نیست ازین چه شد
 که عروضیان در حالت عدم اعتبار تلفظ بهای هوز در کلمه مذکور
 نام آنرا سبب ثقیل گذاشتند درین صورت باید که در عربی
 و فارسی پاره از لفظ جدا کرده یا باضافت در عربی و اضافت و تو صیف
 و فارسی سبب ثقیل موسومش سازند مانند متباین
 بروزن فعلاتن می توان گفت که در متباین مت سبب ثقیل
 است و باین دو سبب خفیف و دل مرا بروزن فعلاتن اینجا
 هم دل بکسر لام لیکن بی اشباع سبب ثقیل است و مراد
 مجموع و در هندی هم به ترکیب حرفی یا لفظی سبب ثقیل بهم

رسد مثل نر۴ * نر * سبب ثقیل و ۴ * سبب خفیف است
 و در اصل نون حرف نفی است و ر۴ بمعنی مانده صیغه ماضی و دته هم
 برد و قسم است و آن کلمه سه حرفی باشد اگر دو حرف
 متصل متحرک افتد و حرف آخر ساکن انرا دته مجموع و مقرون
 نامند مانند * دیا * او رلیا * و اگر ادل و آخر متحرک و وسطی ساکن
 باشد و ته مفروق گویند چون * ۴ر * و پان * این حرف اخیر اگر چه
 ساکن است لیکن عروضیان متحرک خوانند زیرا که در اصطلاح
 شان حرف ساکن عبارت از حرفی است که ماقبل آن متحرک
 نباشد مانند * رس * و هر چه ماقبل آن ساکن است انرا اصلا ساکن
 نمی دانند و سبب آن در چهار شتبت بیان کرده شد چون
 ۴ر و پان و تیل و لون و بیر بمعنی کنار و تحت و یخت و مهر و شرم
 و در دو علی هند القیاس همه را بر وزن فاع قرار دهند و فاصله هم
 دو گونه باشد اگر چهار حرف در تمام کلمه جمع باین طریق است
 که سه حرف متصل متحرک و چهارم ساکن آید ان کلمه را
 فاصله مغری نامند چون * احد * در عربی با تونین و در فارسی
 مانو * صنما * و جانم * و اگر کلمه مشتمل بر پنج حرف باین صفت بود
 که چهار حرف متحرک متصل و پنجم ساکن افتد کلمه مذکورده
 را فاصله کهری گویند مثل * سبمکه * با تونین در عربی و در فون

شکنش و در هندی مثال فاصه در یک لفظ نیست الا ترکیب چون نزد که در مثال سبب ثقیل گذشت و یاد در ترخیم اعالم مثل کلاوا بحرکت شکر کشی و فاصله کبری در هندی از مستنعات است باید دانست که بعضی عروضیان فاصله صغری را فاصله بصولت و فاصله کبری را فاصله بضبط نامند و مقید بصغری و کبری نمانند و آنچه بعضی برین رفته اند که ذکر فاصله درین مقام ضرورت نیست ازین سبب که فاصله صغری بسبب ثقیل و سبب خفیف حاصل شود و کبری بسبب ثقیل و و تعد مجموع نزد فقیر را قسم خطای خود را نفهمیده اند بدیهی است که مقابل فاصله صغری و کبری کلمه 'مستقل' در عربی و فارسی موجود است مانند احد و سبکه و صنما و شکنش بخلاف سبب ثقیل که هرگز کلمه 'مستقل' در عربی باین وزن نیست و در فارسی بغیر مضمان و موصوف شدن نایاب محض پس هرگاه مستقل موجود باشد غیر مستقل را جستن چه ضرور گواقبال در صنما مروت و شجاعت در شکنش بیرون از نفس کلمه باشد در هرصورت قوت برای همین است که در مثال فاصه تمام کلمه بعبارت عربی یافته می شود و در سبب ثقیل جزو آن و در فارسی همان سبب خفیف است که باضافت و بخرآن سبب ثقیل می شود پس بهیچیکه در مثال آن تمام کلمه بدست

آید چگونه مقابل چیزی که در مثال آن جزوی از کلمه بگیرند زاید
و غیر ضروری شمرده آید بلکه ذکر آن ضروری باشد اینست
حال سبب در جنب فاصله ازینجا ثابت شد که وجود فاصله
در عروض از واجیات باشد و سبب ثقیل بیکار محض اگر کسی بگوید که
* احد * سبکه * به تونین چار حرفی و پنج حرفی شده اند در اصل سه حرفی و چهار
حرفی بود اند درینصورت یدر * یدر * جل * چه تقصیر کرده است که سبب
ثقیلش بنایه گفت گویم که مثال فاصله در لفظ احد و سبکه منحصراً
نیست الفاظ دیگر بسیار اند که از قید وحدت بر آوردن شان
ممتنع باشد چون فعلات که عیناً ماضی برای موزن غایب است
و فعلیات که تنبیه آن باشد این دو لفظ برای مثال هر دو فاصله کافی
است و در فارسی هم در وزن فعلات فاصله صغری است
و نون غنه که در تقضیع می افند معتبر نیست یا عقال و شرفا گوهر و
لفظ عربی باشند لیکن باینصورت استعمال نمودن شیوه عجمیان
است و از باعث جاری بودن بر زبان اهل فارس همه الفاظ
برین وزن فارسی شده اند هرگاه همت بلند همه در عالم عرب
تلفظ بآن سبب وجود سبب ثقیل گردد نفاست غنه در هم در آن
چگونه بکار فاصله نخواهد آمد درینصورت اجزائی از کلمات دو تیره و دو فاصله یک
سبب خفیف باشد بالجماعه در کلمات عربی هشت است

و در اردو هفت لیکن بحسب صورت زیرا که بحسب ترکیب
 بجای هشت ده باشد مانند مفاعیلان فاعلاتن متفعلمان متفاعلان
 مفاعلاتن مفعولات فعولن فاعلان بحسب صورت و بحسب ترکیب
 و و متفعلمان و دو فاعلاتن باشد یکی متصل دیگر منفصل پس
 متفعلمان متصل مرکب است از دو سبب خفیف مقدم بر یک
 و تدم مجموع و منفصل از یک و تدم مفروق در میان دو سبب
 خفیف و فاعلاتن متصل مرکب است از یک و تدم مفروق مقدم
 بر دو سبب خفیف و منفصل مرکب است از یک و تدم مقرون
 در میان دو سبب خفیف و هر دو صورت متصل اینست تفع لَن
فَاعَلَاتِن و وجه تسمیه کتابت باشد لیکن در هندی اتصال و انفصال
 را راه نباشد بنا برین همان هفت رکن مذکور شود مثل بری خانم
 و چنچل پری و نور بانئی و چنگن و پیاز و صاحب بخش
 و بناس پتی و برای متفاعلان لفظی در هندی نباشد و در
 فارسی هم نیست الا بر بان برج این رکن را بد و لفظ حاصل
 می توان کرد مانند * چتوت پتی * بمعنی می دید آن زن محبوبه و تایی
 چتوت در لہجہ ساکنان برج مفتوح بود بیان هفت بحر مفرد موافق
 ارکان هندی * پری خانم پری خانم پری خانم پری خانم * یعنی

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن * نام این بحر مزج باشد چنچل پری
یعنی مستفعلن جا بار بار باید گفت تا بحر را جز حاصل آید و از تکرار
نور بایی یعنی فاعلاتن چهار بار مل پیدامی شود و از تکرار جوت حتی
یعنی مستفعلن چهار بار کامل بهم رسد و از ذکر بناس حتی یعنی
مفاعلاتن چهار بار و افر پیدا شود و از بیان چت لگن یعنی فاعلن
چهار بار متدارک مفهوم شود و از تکرار پیاز و یعنی فعولن
چهار بار متقارب دست دهد بیان و از ده بحر مرکب * پری خانم
نور بایی پری خانم نور بایی * یعنی مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن
فاعلاتن * بحر مضارع * چنچل پری نور بایی چنچل پری نور بایی * یعنی
مستفعلن فاعلاتن * مستفعلن فاعلاتن بحر محذوث * صاحب بخش
چنچل پری صاحب بخش چنچل پری * یعنی مفعولات مستفعلن
مفعولات مستفعلن * مقتضب * چنچل پری صاحب بخش چنچل پری
صاحب بخش * یعنی مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات * منسرح
* پیاز و پری خانم پیاز و پری خانم * یعنی فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن *
طویل * نور بایی چت لگن نور بایی چت لگن * یعنی فاعلاتن فاعلن
فاعلاتن فاعلن مدید * چنچل پری چت لگن چنچل پری چت لگن * یعنی
مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن * بیط * نور بایی چنچل پری نور
بایی یعنی فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن خفیف * چنچل پری چنچل پری

مانند بخش * یعنی مستثنان مستثمنان مفعولات * سمریغ * نور باشی
 نور باشی چنین بر می * یعنی فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن * جدید و این را
 غریب هم نامند * بر می خانم بر می خانم نور باشی * یعنی مفاعیلان
 مفاعیلان فاعلاتن * قریب * نور باشی بر می خانم بر می خانم یعنی فاعلاتن
 مفاعیلان مفاعیلان * مشاکل

شهرسیوم در تفصیل زحافات

زحافات جمع زحفاست بمعنی کم رفتن تیر از نشانه و در اصطلاح کی
 و پیشی و اسکان حروف ارکان را نامند لیکن جمع بجای مفرد
 استعمال مهم یابد یعنی زحافات بجای زحف و تغیر را در اردو
 اگر * گهت بر هد * گویند بر سناسب است و متاخران هر را زحافات
 خوانند و متقدمان تغیر را که در سبب افقد زحافات و در و تده و فاصله
 حامل گویند و شعر اے عرب تغیر را که در سبب افقد آنرا
 به حامل و زحافات هر دو موسوم سازند تاغیث اینکه اگر حرف ددم
 سبب خفیف بیفته و حرف اول متحرک بطوریکه بود بماند
 آنرا زحافات نامند چنانچه گفت را که نفاست مفاعیلان را بیند از و
 و شکر کشی مضموم بماند زحافات خوانند و قصر را که
 نفاست مفاعیلان انداخته شکر کشی ساکن گرداند حالت گویند
 و در کنی را که تغیر در آن راه نیافته باشد اصل و مزاحفت

را فرع قرار دهند و همچنین بحر را که ادکانش سالم بود ملقب
 بسالم کنند الا مزاحف گویند را قسم اتم زحان را * سنگار *
 قرار داده دوکن سالم را که اصل است * صاحب طایفه رقص : خانگی *
 و فرع را نوچه آن صاحب طایفه یا کنیزان خانگی مختصر که * پری خانم *
 یعنی مفاعیلان رایازده کنیز باشد و سنگار هم همین قدر سنگار
 اول قبض * است و آن دور کردن حرف پنجم بود از پری خانم
 تا پری خنم بماند و آن را در انخال قلندرو نامند دوم گفت به تشدید
 قوت و آن انداختن حرف آخرین و نگاهداشتن حرکت حرف
 ششم باشد و پری خان بفتح نفاست باقی ماند ملقب به ملاگیر
 شود سیوم خرم و آن انداختن حرف اول از رکن است و ری خانم
 کبیر اتن گفته شود و چهارم خرب و آن مراد از انداختن حرف اول
 و آخر است تا از رکن مذکور ری خان بفتح نفاست بماند و
 بی جان نامیده شود پنجم شتر و آن انداختن حرف اول و پنجم
 باشد و ری خنم چت گسن گردد ششم حذف و آن دور نمودن
 سبب خفیف آخرین بود یعنی نم و پری خایازد شهرت
 کند هفتم نصر و این عبارت است از افتادن حرف آخرین و ساکن
 کردن ماقبل آن و پری خان را بنا ملاگیر بن کون ریاست بدل کند
 ریاست ملاگیر نزد عرفیان متحد است لکن چون نصر در آخر

مصرع واقع می شود پس ازین جهت که حرف آخرین سکون را
 می خواهد حرف مذکور و هر چه بجای آن باشد ساکن شمار کرده
 می شود و ساکن هم بضرورت می نامند و الاچنین حرف را حرف
 نمی دانند چرا که حذف را که یک حرف کم از قصر دارد بجای
 آن می آرند و هم چنین قصر را بجای حذف یعنی آخر مصرع ثانی
 قصر و آخر مصرع اول حذف می آید و هر دو وزن مساوی
 می باشد از این جا ثابت شد که در رکن اخر پیماز و ملا گیر مساوی
 الوزن هستند لیکن باین سند نشاید که در وسط مصرع این
 قاعده جاری نمایند زیرا که در اینجا ملا گیر بر وزن مفاعیل بضم
 شکر کشی می آید ه شتم هتم و آن جمع نمودن حذف و قصر در
 یک رکن بود یعنی هرگاه از پری خانم بعد حذف پری خانم اقبال
 که حرف آخرین است دور نموده خداترسی را ساکن باید
 ساخت تا لگو را با وزارت دوستی بر وزن فعول با وزارت
 نور بماند و این لفظ نام هیچ محبوبه نباشد بلکه از جمله صفات است که
 بر مرد وزن مرد و صادق می آید این زحاف هم در آخر مصرع
 افندهم جب به تشدید بخشش و آن عبارت از انداختن برود
 سبب خفیف و نگاهداشتن و تداست و پری را بجال خود
 نگاه دارند و این هم در آخر مصرع آرند و هموزن لگو در شمرده

شود دهم زلل و آن جمع نمودن خرم و هتم بود و از پریخ ریخ را
 نگاهداشته باجان باعلان نفاست ساکن مبدل سازند یا ز دهم
 بترو این عبارات از اجتماع خرم و جب باشد وزی را باجی
 که بایا دحق باقی است بدل کنند زلل و بتبرهم در آخر مصرع آید .
 و باهم مساوی الوزن گفته شود تمام شد سنگار یا زده معشوقه
 که با پری خانم می باشند یعنی * قلندرو * و ماگیر * و گجراتن *
 * و بی جان * و چت گکن * و پازو * و ماگیر * با ریاست ساکن
 * و لگوار * و پری * و جان * و جی * و باعتبار سنگار باین لقبها
 شهرت کنند * مقبوض * مکفوف * اخرم * اخرب * اشتر * مخذوف *
 * مقصور * اهتم * اجب * ازل * ابتر * و در عبارات عربی
 باین نامها مشهور اند * مفاعیلن مفاعیلن مفعولن مفعولن فاعلن
 فاعلن مفاعیلن فاعلن فاعلن فاعلن * جان و جی و لگوار هر چند
 نام نمی باشد لیکن در تسمیه جای تکرار نیست پری خانم
 سه کینز خود را موسوم باین نامها کرد و سنگار نورا بانی ده و
 نوحیهای او پانزده معشوقه بود اول خبن و آن آند اختن حرف
 دهم از سبب اول که نوباشد و نگاهداشتن ضمیر نفاست
 تاثر بانی ماند و بزبان برج نام آن آلیلی. بنته اقبال و شکر کشی
 شهرت کنند بر وزن فعلا تن هر چند المییلی لفظ او نیست لکن چون الفاظ

برج در زبان اردو مستعمل است بنا بر ضرورت مثل چوت هتی
 این هم مضایقه نذر اردو مکتب به تشدید قوت و آن دور
 نمودن حرف آخرین و نگاهداشتن حرکت ماقبل باشد و نور بائی را
 نور بخش بحرکت شجاعت نام نهند بر وزن فاعلات سیوم
 شکل و این عبارت است از جمع شدن خبن و کف و نور بائی
 از نور حسن و جمال در برج به اَنُمُول بر وزن فِعَالَاتُ بمعنی بی قیمت
 ملقب شد این لفظ اردو بود لیکن از جهت فتح نفاست زبان
 اردو مانند چهارم حذف و آن دور نمودن سبب اخراست و نور بارا
 چت لگن بر وزن فاعلان خوانند پانجم قصر این سنگار از حذف
 حرف اخر و ساکن نمودن ماقبل آخر حرف پیدا شود و نور بائی را
 نور بخش بکون شجاعت بر وزن فاعلات گویند این هر دو
 زحان یعنی حذف و قصر در اخر مصرع آید چنانچه در هر ج گذشت
 و باهم مساوی اوزن باشد ششم قطع این زحان در وند
 مجموع باینظریق واقع شود که حرف ساکن آخرین از وند برداشته
 حرف دوم را ساکن سازند پس درینصورت نور بائی نور بیئی
 با بخشش ساکن باقی ماند و به گجراتن بر وزن مفعولن ملقب
 شود لیکن چون سنگار دیگر که بعد ازین آید نور بائی را گجراتن
 می سازد درین رکن سبب خفیف آخر را که نمی باشد نیز در

کردند تا التباس نماند و نورب را جادی بر وزن فعلان نام
 نهادند هفتم تشعیت و این عبارت از برداشتن حرف اول
 یادوم از وقت مجموع باشد و نورائی یا نوربائی را گجراتن خوانند
 هشتم تسبیغ و این زیاده نمودن اقبال بود در میان حرف
 منحرک و ساکن سبب خفیف آخرین و نوربائی را بیگمی جان
 باعلان نفاست ساکن بر وزن فاعلیان گفته صد ادهند اینهم در آخر
 آید و بارکن اصلی که نوربائی بود هموزن شمارند نهم جمع
 و این انداختن فاصله صغری از ابیلی باشد ولی راجی گویند
 دهم رفع این جمع شدن قطع و خین است و نرب را پری
 خوانند نوچههای نوربائی بزبان عرب * مخبون * کفوف * مشکول *
 مخذوف * مقصور * مقطوع * شعث * سبغ * محجوف *
 * مرفوع * و در هند باین اسماء مشهوراند * ابیلی * نوربخش *
 * انمول * چت لکن * نوربخش * جادی * گجراتن * بیگمی جان *
 * جی * پری * مقصور مخبون یعنی از نور بخش * نربخش * گرفته موسوم
 باین نام کردند دیگر * سجنی * بفتحه جو انردی بزبان برج جون
 تائی چت لکن بقاعده خین افتاد چ لکن را سجنی گفتند و این
 مخبون مخذوف است دیگر * سجنی جان * یعنی بقاعده خین
 و تسبیغ بعد و را کردند یا در حق از بیگمی جان بیگمی جان را سجنی

جان ناسیدند این مخون مسیغ شد دیگر * جان * بقاعدهٔ بحمف
 و تسبیغ در عوض جای و این بمجوف مسیغ است دیگر
 * انمول * بسکون نفاست و شکر کشی بقاعدهٔ قطع و تسبیغ
 از جادای گرفته شد * و بی جان * بجای آن استعمال یافت
 و این مقطوع مسیغ شد القاب آنها در عبارت عروض
 فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ
 فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ
 یعنی مستفعان نه و نوچه های او چهارده محبوبه است سنگار
 اول خبن بود و آن عبارت از انداختن حرف دوم بود
 از سبب ادل که چن باشد و چنچل پری را * قلندرو * بروزن
 متعائن نامند دوم طی و آن انداختن حرف دوم از سبب
 خفیف دوم باشد یعنی از چل و چنچ پری را * مال دهی * بروزن
 متعائن گویند سوم خبل و این جمع شدن خبن و طی باشد
 تا چچبری باد و جاده سازی و پاکی طینت هر سه مفتوح و
 ریاست مگسور مانند این سنگار بزبان عرب خوش نام بود چنچل
 پری را بان سه و کار نیست متعائن نام محبوبه در عرب می باشد
 و قتیگه خود را راسته می کند * فعلین * بروزن سیمکه گفته می شود
 چهارم قطع و آن دور نمودن حرف اخرین از وند مجموع که

پری است و ساکن ساختن ریاست که ماقبل حرف اخراست
 و چنجل پردا * گجراتن * بر وزن مفعولن نامند پنجم ضاع و آن
 اجتماع خبن و قطع بود و چنجل بر * پیاز و * بر وزن مفعولن گفته
 شود ششم حدّوان افتادن و تداست و چنجل را * جادی *
 بر وزن فعلن خوانند هفتم اذال و آن زیاده کردن اقبال بود در میان
 ریاست و یاد حق باقی پری و چنجل پرای را * دیدار بخش * بر وزن
 مستفعلان با سکون شجاعت گویند هشتم ترفیل و آن
 زیاده کردن یک سبب خفیف بود در آخر رکن و چنجل پری
 جی را * گوری پیاز و * بر وزن مستفعلاتن نام نهند نهم رفع
 و این برداشتن سبب خفیف اول از رکن است تا چل پری
 که باقی ماند * چت لگن * بر وزن فاعلر شود نو چیهامی * چنجل پری *
 * قاندر و * مال دهی * گجراتن * پیاز و * جادی * دیدار بخش *
 * گوری پیاز و * چت لگن * مراد بخش * بقاعده خبن و اذاله
 مقابل چنجل پری ایکن سکون شجاعت * و نور جهان * بقاعده
 طی و اذاله مقابل چنچ پرایی * و بری پیاز و * بقاعده خبن و ترفیل
 مقابل چنچ پری جی * و راج دلاری * بقاعده طی و ترفیل مقابل
 چنچ پری جی * و بی جان * سکون نفاست بقاعده حدّ و اذاله
 مقابل چنچال * یعنی * مخبون * مطبوی * مخبول * مقطوع * مخلوع *

* احد * مذال * مرفل * مرفوع * مخبون مذال * مطوی مذال *
 * مخبون مرفل * مطوی مرفل * احد مذال * و در عرب القاب
 شان چنین باشد موافق عروض * مفاعیلن * مفعّلن * فاعلتن *
 * مفعولن * فاعلن * مفعلمان * مفعلمان * مفعلمان * فاعلن *
 * مفاعیلن * مفعلمان * مفاعیلتن * مفعلمان * دیدار بخش
 بجای چنجل پری و مراد بخش بجای فاند رود در اخر مصرع صحت
 دارد و در بعضی اوزان در وسط مصرع نیز جو از دارد و سنگار
 * صاحب بخش * یعنی مفعولات هم نهد و نوچه های او نیز چهارده
 باشد اول خبن و این عبارت از انداختن حرف دوم از سبب
 خفیف اول بود و صاحب بخش * مالا گیر * گفته شود بضمه ریاست
 بر وزن مفاعیلن دوم طی و آن دور نمودن حرف دوم از سبب
 خفیف دوم باشد و صاحب بخش * نور بخش * گزد بضمه شجاعت
 بر وزن قاعات سیوم خبل و آن انداختن حرف دوم
 هر دو سبب خفیف باشد و صاحب بخش بزبان برج * انمول *
 بر وزن قاعات شود چهارم وقت و آن ساکن کردن حرف آخرین
 و تدفروق بود و صاحب بخش را * بیگم جان * بر وزن مفعولان
 باطلان نون ساکن گویند پنجم کسب و آن انداختن حرف آخرین
 و تدفوق بود و صاحب بخش را * گجراتن * بر وزن مفعولن نامند

نامند ششم سلم و آن مراد از دور کردن و تداست و صاحب را
 * جادی * بر وزن فَعْلَانٌ خوانند هفتم جلع و این انداختن مرد و
 سبب باشد و نجش را * جان * بر وزن فاع نام نهند هشتم
 نحر و این دور کردن مرد و سبب و حرف آخر از تده بود و نحر را
 * جی * بر وزن فَعْلَانٌ خوانند نهم و جلع مرد و یکی باشد نهم
 رفع و این همان افتادن سبب اول است از دو سبب تا حب
 نجش * بی جان * بر وزن فَعْلَانٌ شود القاب این محبوبان با عهبار
 سنگار در عربی * مخبون * مطوی * مخبول * موقوف * مکسوف *
 * اصلم * محمد و ع * منحور * مرفوع * مطوی مکسوف مذال * مطوی
 مکسوف * مطوی موقوف مخبون * مخبول مکسوف * مخبون
 مکسوف * و در عروض باین نام هاشم و استند مفاعیل فاعلات
 فَعْلَانٌ مَفْعُولَانِ مَفْعُولِنِ فَعْلَانِ فاع فاع فاع فاع فاع
 فَعْلَانٌ فَعْلَانٌ فَعْلَانٌ و سنگار بیاز و یعنی فَعْلَانٌ اَدَلٌ قَبْضٌ دَا
 انداختن حرف پنجم بود و بیاز را لگور * بضم ریاست نامند
 دوم قصر یعنی انداختن حرف آخرین و ساکن کردن ما قبل آن
 تاییز * لگور * بگون ریاست شود سیوم حذف و این
 عبارات از انداختن سبب آخرین است در یضولات پیا
 * پری * می گردد چهارم نهم و این دور نمودن حرف اول

است و یاز و که ماند * جادی * گردد پنجم شرم و این عبارت
 از حرف اول و آخر است و یاز * جان * بضم نفاست
 شود ششم تبییغ و این افزودن الف است ماقبل حرف
 آخرین سبب خفیف و پیازا * ماگیر * شود بگون ریاست
 القاب نوچه های پیاز و باعتبار سنگار در عربی * مقبوض *
 * مقصور * مخذوف * ائلم * اشم * سیغ ابتر * و در عروض چنین
 مشهور اند فعول فعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل
 را بعضی درین لکن ذکر نکنند و بعضی بذکر آن پردازند بلکه زحاف
 ششم قرار دادند و بتر را نیز یعنی این زحاف را ذکر نمی
 کنند مانند تبییغ و آن انداختن و تعد مجموع ازین لکن است
 و زورا * جی * خوانند سنگار چت لکن یعنی فاعل سه تا باشد اول
 خبن و چلگن را * بنری * بنتم نفاست بزبان برج بمعنی عروس گویند
 و دم قطع و چت لگ را * جادی * خوانند سیوم حد و چت را *
 * جی * نامند مجموع القاب در عربی مخبون * مقطوع * احد * باشد
 و در عروض * فاعل * بحرکت علو نسب * و فاعل * بگون آن
 * و فاعل * مشهور است سنگار بناس پتی رام جی یعنی مفاعله ش بسیار
 است لیکن سه تا مذکور می شود اول عصب و آن ساکن
 کردن باکی طینت است که حرف پنجم بناس پتی باشد و بنا سنی

را * پری خانم * خوانند و دوم عقل و آن انداختن باکی طینت
 بناس هتی بود و بناس تی را * قلندرو * نام نهند سوم قطعت
 و آن اجتماع عصب و حروف بود و بناس پ را * پیازو * گویند
 مجموع القاب در عربی * معصوب * معقول * مقطوف * باشد
 و در عروض به * مفاعیلین * و مفاعیلین * و فاعولین * شهرت دارد و سنگار
 * چوت هتی * یعنی مفاعیلین هم بسیار است و تا ذکر کرده می آید ادل
 اضا را و آن ساکن کردن حرف دوم از فاصله صغری باشد
 و چوت هتی * چنجل پری * شود دوم و قص یعنی دور کردن حرف
 دوم فاصله صغری * و چوت هتی * را قلندرو * نامند پس مجموع
 القاب در عربی * مضر * و موقوس * و در عروض * مفاعیلین

و مفاعیلین * شهرت است

شهر چهارم در شرح حال حروف ملفوظی و مکتوبی

مخفی نماید که عروضیان حرف مکتوبی را که تلفظ بآن نکنند و در
 شمار نیارند و حرفی را که در کتابت نیاید و عند التلظظ ظاهر
 شود در حساب منظور دارند لیکن حرف مکتوبی غیر ملفوظ در فارسی
 دهند می برد و می آید و ملفوظی غیر مرقوم جز در فاء سیء بود مثال
 حرف مکتوبی غیر ملفوظ در فارسی * دو خوان خوان * مفاعیلین *

وزارت دو وزارت و نفاست خوان در تلفظ نمی آید مثال
 ملفوظ غیر مرقوم * در همت * مفاعیلین * بعد ریاست یاد حق یکی
 و بعد مروت یک مروت دیگر در تلفظ می آید مثال مکتوبی غیر
 ملفوظ در هندی * دهند هورا این * مفاعیلین * دو همت بلند
 و نفاست در تلفظ نمی آید بالجمعا سهای بست و هشب حرفی که
 در غربی مذکور شدند و چار حرف دیگر که مخصوص به فارسی
 باشد و سه حرف ثقیل که مخصوص هندی است و مجموع این همه
 سی و پنج حرف باشد هیچ حرف در هندی داخل ملفوظ نیست
 از اقبال تا یاد حق حروف عربیه و چار سازی و پاکی طینت و گرانباری
 و ژرف نگاهی مخصوص بفارسی و راء ثقیل و تاء ثقیل
 و دال ثقیل مخصوص به هندی دیگر حروف با وجود تلفظ خفیف هم
 در تقطیع بیفتند چون همت بلند در * گهر * بمعنی خانه و نفاست
 در * پندول * که قسمی است از گل و همت بلند و نفاست در
 * جهند ولا * بمعنی طفلی که مودر سردارد و یاد حق در * نیولا * بمعنی
 را سو یاد حق و نفاست غنه در * هین * بمعنی استند و در * مین *
 بمعنی من و در * مین * بمعنی در میان مثال * مصرع *
 * هم هین قربان ان اداؤن کے * مثال دیگر * شعر *
 * جهان مین جنس مروت کا جا جاہی قحط * مین جاتا ہوں کہ دشمن

سیرا ہی یا امیرا * وقت تقطیع افتادن یا دحق و نفاست معلوم
 شود و یا دحق * اے * و اے * و میرے * و تیرے * و نے *
 و تمہارے * و پشانی * و نورانی * و ہرچہ امثال الفاظ مذکورہ باشد
 مثال * * مصرع * * ہمارے پاس تیرا جب کسی نے نام لیا * تقطیع *
 * ہمارے پاس * مفاعیلن * ستر اجب * فعلا تن * کسی ن نا * مفاعیلن *
 * م لیا * فعلین * و ہمچنین وزارت بعد اقبال و ہاکی طینت
 و دیگر حروف کہ از سبب رسم النخط نوشتہ می شود در
 تلفظ معتبر نگیرند بالجمہام یا دحق آخر کلمہ جائیکہ اعلان آن کردہ
 شود ملفوظ است و اگر حرکت ما قبل آن را در تلفظ اعتبار کنند مرقوم
 غیر ملفوظ است چون ہمت بلند در نالہ و لالہ و غنچہ و مثل آن *

ششم پنجم در تقطیع

تقطیع در لغت پارہ پارہ کردن است و در اصطلاح گزفتن
 جزوی از شعر است مساوی با موزون بہ کہ آن را ارکان
 افاعیل خوانند اعم از اینکه با معنی باشد مانند * سرت گردم *
 * مفاعیلن * در فارسی * یا تیرے صدقے * پری خانم * در ہندی
 یا بی معنی مثل * دشکل ہ * مفاعیلن * درین مصرع حافظ * ع *
 * کہ عشق آسان نمود اول ولی افتاد دشکل ہ * و مثل * ہوا
 جب کہف * پری خانم * درین مصرع میرزا رفیع * ع *

* هو اجم کفر ثابت ہی بہہ تمنغے سلمانی * طریق تقطیع
 آنست کہ مصرع را شنیدہ چار پارہ یا سہ پارہ نمودہ بنویسند
 لیکن وقت تقطیع حروف غیر ملفوظ را بہ تحریر نمی آرد مثال فارسی
 * مصرع * شد آن جان جهان دامن کشان چون از چمن بیرون *
 * تقطیع * * شد آجانی * مفاعیلن * * جہاد امن * مفاعیلن *
 * کشا چو از * مفاعیلن * چمن بیرو * مفاعیلن * مثال
 ہندی * ع! * مین دہوند ہمدان دہلے دلبر کو کل جا گھریارو *
 * تقطیع * مدو دادن * پری خانم * دلے دلبر * پری خانم *
 * کہ کل جاگر * پری خانم * بگریارو * پری خانم *

شہر ششم در کیفیت بحور

متداولہ مشہورہ

* ہزج مثنیٰ مقبوض * قلندرو * یعنی مفاعیلن چہار بارہ دار مصرع
 * ہزج مثنیٰ اشتر * چت لگن پری خانم چت لگن پری خانم *
 یعنی * فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن * ہزج مثنیٰ اخر بکفوف
 محذوف الآخرین یا مقصورا لآخرین * بی جان ملا گیر ملا گیر پیازو *
 یعنی * مفعول مفاعیل مفاعیل فاعلن * ملا گیر * بکون ریاست
 یعنی * مفاعیل * بجای پیازو ابود * ہزج مثنیٰ اخر ب * بی جان
 پری خانم بیجان پری خانم * یعنی مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن *

* هزج ستمین اعراب سالم الاخرین * بی جان ملاگیر ملاگیر پری خانم *
 یعنی * مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیلین * هزج مسدس سالم *
 * پری خانم پری خانم پری خانم * یعنی * مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین *
 * هزج مسدس محذوف الاخرین یا مقصور الاخرین * پری خانم
 پری خانم پیاز و * یعنی * مفاعیلین مفاعیلین فاعولن * و ملاگیر *
 هم بجای پیاز و یعنی * مفاعیلین بجای فاعولن * و او بود بهمان شرط اول یعنی
 در آخر مصرع * هزج مسدس اعراب مقبوض محذوف الاخرین یا مقصور
 الاخرین * هزج مسدس اعراب اشتر محذوف الاخرین یا مقصور
 الاخرین * بی جان قلندر و پیاز و * بی جان قلندر و ملاگیر * گجراتن
 چت لگن پیاز و * گجراتن چت لگن ملاگیر * یعنی * مفعول مفاعیلین
 فاعولن * و مفعول مفاعیلین مفاعیلین * و مفعولن فاعولن فاعولن *
 * و مفعولن فاعولن مفاعیلین * این هر چهار وزن یکی باشد جمع کردن
 آن در یک غزل برای شاعر و است * هزج مسدس اعراب
 مکفوف سالم الاخرین * بی جان ملاگیر پری خانم * یعنی مفعول
 مفاعیلین مفاعیلین * هزج مسدس اعراب مقبوض سالم الاخرین
 * بی جان قلندر و پری خانم * یعنی مفعول مفاعیلین مفاعیلین * و مل ستمین محبوبون *
 * البیلی البیلی البیلی البیلی * بحر کت شکر کتشی * یعنی فعالتن فعالتن
 فعالتن فعالتن * اگر رکن اول * نور بائی * یعنی فاعالتن هم

باشد روا بود * البیلی البیلی البیلی انمول * بحرکت نفاست
 یعنی * فعلا تن فعلا تن فعلا تن * البیلی البیلی البیلی بی جان *
 سکون نفاست یعنی * فعلا تن فعلا تن فعلا تن * البیلی
 البیلی البیلی سبحنی * یعنی فعلا تن فعلا تن فعلا تن * البیلی
 البیلی البیلی جادی * یعنی فعلا تن فعلا تن فعلا تن * این
 هر چهار وزن حکم یک وزن دارد جمع نمودن آن در یک غزل
 روا داشته اند درکن اول اگر همه جا * نوربانی * یعنی * فاعلان *
 و درکن حشو گجراتن * یعنی مفعولن * باشد نیز جایز بود
 و در آخر مصرع * سبحنی جان * یعنی فَعَالِيَانُ * سکون نفاست
 آخرین هم جواز دارد و بجای * نوربانی * در آخر مصرع سالم * بیگمی جان *
 یعنی * فاعلیان * هم روا بود * رمل سدس سالم * نوربانی
 نوربانی نوربانی * یعنی فاعلان فاعلان فاعلان * بیگمی جان *
 یعنی فاعلیان * اینجاست در آخر قباحت ندارد * رمل سدس
 مخبون * البیلی البیلی البیلی * یعنی * فعلا تن فعلا تن فعلا تن *
 بجای البیلی آخرین * سبحنی جان * یعنی فاعلیان هم بد نیست * البیلی
 البیلی انمول * بحرکت نفاست * البیلی البیلی البیلی بی جان * سکون
 نفاست * البیلی البیلی جادی * البیلی البیلی سبحنی * یعنی فعلا تن فعلا تن
 فعلا تن * فعلا تن فعلا تن فعلا تن * فعلا تن فعلا تن * فعلا تن

فعلاتین فعلان هر چهار وزن در یک غنزل می آید رکن خشو اینجا هم
 گنجراتن بحسب ضرورت جایز است * خشو عبارت از رکن
 وسطی باشد چنانکه صدر مراد از رکن اول مصرع اول و ابتدا
 عبارت از رکن اول مصرع ثانی و همچنین عروض رکن آخر
 مصرع اول و ضرب یا عجز رکن آخر مصرع ثانی را نامند و
 اگر رکن اول مصرع اول را ابتدا و رکن اول مصرع ثانی را
 صدر گویند هم جایز بود لیکن مستعمل همین است که گفته آمد * رجز
 مشمن مخبون * قلند رو قلند رو قلند رو * یعنی * مفاعیلن مفاعیلن
 مفاعیلن مفاعیلن * قلند رو را خواه نوحه پری خانم یعنی مفاعیلن گویند
 خواه نوحه چنچل پری یعنی مستفعلن هر دو درست است * مال دهی
 مال دهی مال دهی مال دهی * مال دهی قلند رو مال دهی قلند رو *
 * قلند رو مال دهی قلند رو مال دهی * یعنی * مفتعلن مفتعلن
 مفتعلن مفتعلن * مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن * مفاعیلن
 مفتعلن مفاعیلن مفتعلن * سدس این بحر در فارسی در یخمه
 سموع نیست * مضارع مشمن اضراب * بی جان نوربانی بی جان
 نوربانی * یعنی * مفعول فاعلاتین نفعول فاعلاتین * مضارع مشمن
 اضراب مکفوف محذوف * بی جان نور بخش ما اگیر چت لگن *
 یعنی * مفعول فاعلات مفاعیل قاعیلن * نور بخش هم بجای چت (ا)

در آخر صحت دارد لیکن بسکون شجاعت و بجای وزن
 مذکور در یک بیت این وزن هم روا بود * بی جان نور بائی بی جان
 چت لگن * یعنی مفعول فاعلاتن مفعول فاعلن * در آخر اینها هم
 نور بخش درست است لیکن بسکون شجاعت و این را
 سکت نامند * مجتث شمن مخبون * قلندر و البیلی قلندر و البیلی *
 * یعنی مفاعلهن فاعلاتن مفاعلهن فاعلاتن * بجای البیلی گجراتن یعنی بجای
 فاعلاتن مفعولن نیز جایز باشد اینهم سکتست * قلندر و البیلی
 قلندر و انمول * بحرکت نفاست * قلندر و البیلی قلندر و بی جان *
 بسکون نفاست * قلندر و البیلی قلندر و سجنی * بحرکت جوانمردی
 * قلندر و البیلی قلندر و جادی * یعنی مفاعلهن فاعلاتن مفاعلهن فاعلات
 * مفاعلهن فاعلاتن مفاعلهن فاعلاتن * مفاعلهن فاعلاتن مفاعلهن فاعلاتن * مفاعلهن
 فاعلاتن مفاعلهن فاعلاتن هر چار وزن در یک غزل جمع شود *
 * بسیط شمن مطوی * مال دهی چت لگن مال دهی چت لگن *
 یعنی * مفعلهن فاعلهن مفعلهن فاعلهن * نور بخش * یعنی فاعلات
 هم در آخر آرد * سریع مطوی * مال دهی مال دهی چت لگن *
 * مال دهی مال دهی نور بخش * گجراتن گجراتن چت لگن * گجراتن
 گجراتن نور بخش * یعنی * مفعلهن مفعلهن فاعلهن * مفعلهن مفعلهن
 فاعلات * مفعولن مفعولن فاعلهن * مفعولن مفعولن فاعلات *

هر چهار وزن در حکم یک وزن است *خفیف محبوب* البیلی
 قلند ر و البیلی * یعنی فعلا تن مفاعلن فعلا تن * البیلی قلند ر و
 انمول * بحرکت نفاست * و البیلی قلند ر و بی جان * بسکون
 نفاست * البیلی قلند ر و سبحنی * بحرکت جو انردی ، البیلی
 قلند ر و جادی * یعنی * فعلا تن مفاعلن فعلا تن * فعلا تن
 مفاعلن مفعول * فعلا تن مفاعلن فعلا تن * فعلا تن مفاعلن فعلا تن *
 هر چهار وزن یکی است رکن اول این اوزان پنجگانه اگر
 نور بائی هم باشد جادارد * منسرح مثنی مطوی مجذوع الاخریا
 منخو ر الاخر * مال دهی نور بخش مال دهی حی * یعنی * مفعلن فاعلات
 مفعلن فع * و این منخو ر الاخر است * جان هم در آخر بجای
 حی ر و ابود یعنی فاع بجای فع بهم می آید بس مجذوع الاخر
 گردد * مقتضب مثنی مطوی مقطوع * نور بخش گجراتن نور بخش
 گجراتن * یعنی فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن * این همان وزن
 است که در هزج مثنی است ترگدشت لیکن ارکانش این بود
 * چت لگن پری خانم چت لگن پری خانم * کسانیکه این وزن
 را از مقتضب گرفته اند رای شان محکم تر از رای کسانی
 است که داخل هزج کرده اند زیرا که درین بیت مهری شیرازی
 لقطیع ان بر احفات هزج در سنت نمی آید

شعر

در فراق او مهری فرض کن که شهبارا * میتوان بروز آورد روز را
 کسی چه کند * تقطیع * در فراق او مهری * فاعل مفاعیلان * فرض کن که
 شهبارا * فاعل مفاعیلان * می توان بروز آورد * فاعل مفاعیلان
 * یا مفاعیلان * بحد ف د ال آورد * روز را کسی چه کند * فاعل
 مفاعیلان * مفاعیلان در دست نمی آید سوای مفاعیلان و مفاعیلان
 رکن است از بحر و افر مقابل * بناس پتی * در هندی و موافق
 قاعده پری خانم بجای بناس پتی روا بود و بناس پتی بجای پری خانم
 در دست نیست ازین سبب مذهب ثانی را در حمان برین مذهب
 حاصل آید و در هندی تقطیعش اینست * در فراق او مهری *
 نور بخش گجراتن * فرض کن که شهبارا * نور بخش گجراتن *
 * می توان بروز آورد، نور بخش گجراتن * روز را کسی
 چه کند * نور بخش مال دهی * مال دهی بجای گجراتن روا باشد
 چرا که از چنچل پری گجراتن مقطوع است و مال دهی مطوی
 هر گاه هر دو محبوبه نوچه یک لولی هستند یکی بجای دیگر می تواند
 نشست بخلاف بناس پتی که هرگز نوچه پری خانم نیست بلکه
 پری خانم در خانه بناس پتی موجود است * متقارب مثنی سالم *
 * پیاز و پیاز و پیاز و پیاز * یعنی فعلون فعلون فعلون * متقارب
 مثنی مقصور * پیاز و پیاز و پیاز و پیاز * بکون ریاست * پیاز و

پیاز و پیاز و پری * یعنی * فعولن فعولن فعولن فعول * وفعولن
 فعولن فعولن فعل * هر دو یک وزن است * جادی پیاز و جادی
 پیاز و * جادی پیاز و جادی بلاگیر * یعنی * فعان فعولن فعولن *
 * و فعان فعولن فعان مفاعیل * این دو وزن نیز یکی باشد *
 * لگو ر جادی لگو ر جادی * یعنی فعول فعان فعول فعان * این
 وزن را عجمیان دو چند هم کرده اند انشاء الله خان به تقلید
 فارسیان گوید **شعر** جو کوئی همسے ستم کشونکو عبث
 سنا کر خفا کریگا * یہی کہیں گے کہ جادو صاحب خراتہارا بھلا کریگا * درین
 وزن بی جان ہم سکون نفاست بجای جادی یعنی فعان بجای
 فعان آید لیکن مصرع ناموزون برگوش خورد و این را سکتہ نامند
 مثل * لگو ر بی جان لگو ر بی جان لگو ر بی جان لگو ر بی جان * یعنی
 * فعول فعان فعول فعان فعول فعان فعول فعان * شیخ
 محمد علی حزمین ہم غزلی باین وزن گفته و در سہ مصرع آن سکتہ
 واقع شد * جان پیاز و جان پیاز و * یعنی فاع فعولن فاع فعولن *
 اینهم دو چند متعمل می شود در اقم آتم گوید * **شعر**
 نور تجلی شعله رویت دود لطیفش زلف چلیپا * صبح قیامت
 جاک گریبان فتنہ دوران قامت زیا * متدارکن دشمن
 سالم * چت لگن چت لگن چت لگن چت لگن * یعنی * فاعن

فاعلن فاعلن فاعلن * سه ارک مثنیٰ مخبون * سجنی سجنی سجنی
سجنی سجنی * یعنی * فَعْلَانُ فَعْلَانُ فَعْلَانُ فَعْلَانُ * مقطوع *

جادی جادی جادی جادی * یعنی * فَعْلَانُ فَعْلَانُ فَعْلَانُ فَعْلَانُ
هر دو وزن یکی باشد و گاهی در یک مصرع سجنی و جادی هر دو
جمع شوند * سجنی جادی سجنی جادی * یعنی فَعْلَانُ فَعْلَانُ فَعْلَانُ
فَعْلَانُ * جادی جادی جادی جادی * سجنی سجنی سجنی سجنی

جی * جادی جادی جادی جان * سجنی سجنی سجنی جان *
یعنی * فَعْلَانُ فَعْلَانُ فَعْلَانُ فَعْلَانُ فَعْلَانُ فَعْلَانُ فَعْلَانُ فَعْلَانُ * فَعْلَانُ فَعْلَانُ فَعْلَانُ

فَعْلَانُ فَعْلَانُ فَعْلَانُ فَعْلَانُ فَعْلَانُ فَعْلَانُ فَعْلَانُ فَعْلَانُ * وزن
واحد است نزد بعضی تبییغ هم در آخر این وزن را ابو دتاجی
جای شود و آنرا جان خوانند و سکنه عرب فاع گویند و نزد بعضی این
دو وزن هم در این چار وزن داخل شود * جان پیاز و جان لگور * جان
پیاز و جان بری * یعنی فاع فعولن فاع فعولن * و فاع فعولن فاع فعل *
و اوزان سه مذکره را از مزاحفات متقارب شمارند
دیگر بحور سالمه هر قدر که در عجم استعمال است بر شعرا ی
فارسی و ریخته گویان ظاهر است *

شهر هفتم دره کردن ابواب اوزان رباعی
مخفی نامه که اوزان رباعی هم از اوزان هزج مثنیٰ بر آمده

است و همگی بست و چهار وزن باشد لیکن در اصل یک
 وزن است بعضی بران رفته اند که ازین بست و چهار وزن
 هر وزنی که خواسته باشند در مصرع استعمال نمایند و بعضی
 درین قید گرفتار اند که اگر ابتدای مصرع اول برکن اخرب کنند.
 باید که در سه مصرع دیگر هم ابتدا بهمان رکن اخرب نمایند و اگر
 باخرم کنند همین قید در سه مصرع باقی ملحوظ دارند اخرب
 را با اخرم جمع نمودن خوب ندانسته اند لیکن در کلام اساتذہ این قید کم
 دیده می شود با الحکامه عروضیان برای اخرب و اخرم دو درخت
 ساخته اند موسوم بشجره الاخرب و شجره الاخرم و اوزان
 هر شجره را ازیران شجره می نویسند در رسایل عروض باید
 دید اوزان شجره الاخرب و اوزده باشد * بی جان پری خانم
 بی جان لگور * بی جان بری خانم بی جان پری * بی جان پری خانم
 گجراتن جان * بی جان پری خانم گجراتن جی * بی جان ملاگیر
 ملاگیر لگور * بی جان ملاگیر ملاگیر پری * بی جان قلند رو پری خانم جان
 * بی جان قلند رو پری خانم جی * بی جان قلند رو ملاگیر لگور *
 بی جان قلند و ملاگیر پری * بی جان ملاگیر پری خانم جان * بی جان
 ملاگیر پری خانم جی * اوزان شجره الاخرم اینهم همان دوازده
 است * گجراتن بی جان ملاگیر لگور * گجراتن بی جان ملاگیر پری *

• گجراتن چت لگن ملاگیر لگور * گجراتن چت لگن ملاگیر پری
 • گجراتن بی جان پری خانم جان * گجراتن بی جان پری خانم جی *
 گجراتن چت لگن پری خانم جان * گجراتن چت لگن پری خانم
 جی * گجراتن گجراتن بی جان لگور * گجراتن گجراتن بی جان پری
 * گجراتن گجراتن گجراتن جان * گجراتن گجراتن گجراتن جی
 و اوزان اصلی که مستعمل در عروض است اینست اوزان

اضرب * مفعول مفاعیلن مفعول فعول * مفعول مفاعیلن
 مفعول فعل * مفعول مفاعیلن مفعولن فاع * مفعول مفاعیلن
 مفعولن فع * مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعول * مفعول مفاعیلن
 مفاعیلن فعل * مفعول مفاعیلن مفاعیلن فاع * مفعول مفاعیلن
 مفاعیلن فع * مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعول * مفعول مفاعیلن
 مفعول مفاعیلن فعل * مفعولن مفعولن مفاعیلن فعول * مفعولن
 مفعول مفاعیلن فعل * مفعولن مفعولن فاعلن مفاعیلن فعول * مفعولن
 مفاعیلن فع * مفعولن مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع * مفعولن فاعلن
 مفاعیلن فع * مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن فعول * مفعولن مفعولن
 فعل * مفعولن مفعولن مفعولن فاع * مفعولن مفعولن مفعولن فع *

جزیره پنجم در حل عقده اسرار قافیه

و این نیز خالی از چهار شهر و لکشا باشد *

شهر اول در شلبرد ذکر حروف قافیه

قافیه بحسب لغت از بی رونده است و در اصطلاح بلیغان عبارت از تکرار چند حرف مقرر می باشد باین صورت که اگر در بیت اول یا در فقره فیه یک حرف کرده باشند در تمام قصیده یا غزل یا هر چه در آن از قافیه گزیر نباشد چون ایات ترجیع و غیر آن همان حرف را مکرر آرند و آن حرف را روی نامند مانند گل و چل و این حرف حرفی است که موقوف علیه قافیه است بخلاف دیگر حروف که اگر در بیت اول در مصرعین مکرر آید باید که در جمیع ایات تکرار یابد و اگر نیاید واجب هم نیست اما روی نام همان حرف است که تکرارش واجب باشد چون لشکر کشی که در چل و گل واقع شده و ملخص کلام اینست که آوردن دیگر حروف باختیار گویند است اگر در ابته انبای قافیه بر آن گذاشته باشد تکرار آن بر و واجب و الاخیر و در روی اختیاری ندرد زیرا که هر چه خواهد گفت کلمه که ماقبل رویند آخر مصرع ایراد خواهد نمود لا محاله حرف آخر آن کلمه روی خواهد بود مانند لشکر کشی در چل و گل در یاست در یار و کار بخلاف اقبال یار و کار ازین

سبب که ریاست حرف آخرین در یار و کار است و اقبال حرف آخرین نه بود و عجز گوینده در ذکر حرف آخر ثابت است نه در حرف دیگر بدیهی است که در هر حال روی که حرف آخرین است مذکور خواهد شد و دیگر حرف بر خواهش طبع او موقوف است و وزن هم در قافیه شرط است مثل خبر و هنر تفاوت کار و خبر در اینجا از وزن و وزن عروضی مراد است نه وزن صرفی یعنی حرکت و سکون حرف با هم معتبر شمارند و اختلاف نزدشان غیر معتبر باشد مانند ضمیه همت بلند در هنر و فتحه اتر سبی در خبر گاهی تمام کلمه مقابل تمام کلمه شمرده شود چون عاقل و کامل و گاهی جزو کلمه محسوب گردد مثل قل در عاقل مقابل دل و در نثر و مثنوی زیاده از دو قافیه گنجایش ندارد چه در مثنوی ظاهر است که هر بیت جداگانه بود در نثر هم بیشتر زیاده از دو فقره نمی باشد و گاهی زیاده از دو نیز لیکن بسیار بقلمت و چنین حرف را در نظم قافیه و در نثر سجع نامند و گاهی حرف دیگر سوای روی ماقبل روی مذکور شود و آن را ردیف گویند و ردیف دو گونه بود مفرد و مرکب ردیف مفرد عبارت است از حرف ساکنی که پیش از روی بلافاصله ذکر کنند و شرط است که آن حرف حرفی از این سه حرف علت

باشد یعنی اقبال و یاد حق و وزارت لیکن حرکت ماقبل
 اینحرف از جنس شان می باید باینصورت که ماقبل یادحق
 کمره و ماقبل وزارت ضرر و ماقبل اقبال فتحه باشد و الا
 ردف مفرد نشمارند چون وزارت و در دور که ماقبل ان مفتوح
 باشد و یادحق خیر و سیر که آن نیز همین حال دارد بالجمله ردف
 مفرد با اقبال ماقبل روی چون بان و نان ظاهر است در ردف مفرد
 با وزارت دوگونه بود و همچنین ردف با یادحق یعنی وزارت نور
 دو وزارت دوستی و یادحق باقی و یادحق یکی مثل چک و رقصود و نیر
 بمعنی آب و نیر بمعنی کنار در هندی این قافیه باصحت ندارد غلط
 محض است و در فارسی جایز و در کلام اسانده موجود لیکن اهل
 بلاغت معیوب شمرده اند و گفته اند که جمع نکردن معروف
 با مجهول اولی بود قافیه نور و شور و تیز و نیز بسیار آمده است لیکن
 معیوب مثال هر سه ردف مفرد هندی چون بان و نان
 * و بهول و پھول * و چوت و لوت * با وزارت دوستی * و تیر و شیر *
 با یادحق باقی * و پھیر و گھیر * با یادحق یکی باشد در ردف مرکب
 مراد از این شش حرف است که خدا تر سعی و سطوت و شجاعت
 و قوت و نفاست و دیاست بود لیکن باید که یکی از این
 حرف مذکور در میان روی در ردف مفرد آید و ساکن نیز باشد

متحرک غیر متغیر چون ردف مفرد سه حرف است و ردف مرکب شش و شش را که در سه ضرب کردیم هجده صورت بهم رسیده اما صور معدوده مذکور به با سه هجده بیچ زبانی یافته نمی شود و در فارسی زیاده از سیزده دیده نشد مثال نفاست با اقبال در هندی * چاند و ماند * بمعنی کهنه دولت روی و اقبال ردف مفرد و نفاست ردف مرکب مثال نفاست با هر دو یاد حق * نیند و چیند * و چیند و گیند * مثال نفاست با هر دو وزارت * بوند و موند * و توند و گوند * مثال خدا ترسی * سوخت و دوخت * بمعنی حاصل بالمصدر نه صیغه ماضی هر چند هر دو معنی هر دو لفظ فارسی است لیکن در هندی هم گویند که فلانی از راه سوخت یعنی حسد چنین میگردد و دوخت این قبا یا خیاط خوب است * شناخت و تاخت * هم بمعنی حاصل بالمصدر ازین قبیل در روز مره اردو است که فلان مکان را فوج مرهه تاخت کرد و شناخت آدم بسیار مشکل است مثال خدا ترسی با یاد حق بسع را قسم ترسیده است الا زنجت لیکن این هم تنهاست عمل نیست شکست و زنجت گفته می شود و لفظی مقابل خود نیز برای قافیه مذکور ردف با سطوت * راست و در خواست * زدوست و پوست * وسطوت با یاد حق همین یک لفظ است مقابل آن لفظ دیگر غیر مجموع

یعنی * زیست * بمعنی زندگی کردن رَدَن با شجاعت * برداشت *
 بمعنی تحمل * و گوشت * در اردو و مروج دهر و مقابل خود لفظی
 ندارد شجاعت بایا و حق ناشنیده و رَدَن با قوت * یافت * بمعنی
 یافتن یا فایده * و کوفت * بمعنی اندوه زبان اردو و بایا و حق لفظی
 نیست رَدَن باریاست در گوشت ندارد مگر کسی به تکلف
 و صبری را کارد و آثار آرد بگوید رعایت رَدَن هم در تمام
 غزل و قصیده اگر از اول فیدان کردد باشد برگوینده و احب
 است و حرفی دیگر بود سواى رَدَن که قبل روی بلا فاصله آید
 و قید نامیده شود و این نیز ساکن بود سواى اقبال که ما قبل ان
 مفتوح بود و وزارت و یا در حق هم بشرط فوت شدن شرط
 در ان داخل است یعنی در وقتیکه حرکت ما قبل هر دو از جنس
 شان باشد چون * ابر و گبر * و سرد و مرد * و شتر و چتر * و بحر و نحر * بمعنی
 قربانی شتر * و نخت و تخت * و نخم و رجم * و صدر و قدر * و عذب و
 جذب * و مزد و دزد * و بزم و رزم * و دست و ست * و چشم و چشم *
 * و اصل و فصل * و قطر و فطر * و رعد و جعد * و هفت و رذت * و نقل
 و عقل * و ذکر و فکر * و حلم و علم * و نخل و جمل * و بنده و بند * و دور و جور * و قهر و زهر *
 * و سیر و خیر * ازین القاطع بحر و قطر و هفت بر زبانها کم جاریست
 و نخل و جمل هم ازین قبیل لیکن چون در شعر هندی می توان

بست داخل اردو می توان کرد گو بر زبانها نباشد و حق اینست
 که این الفاظ خارج از اردو باید شمر و زیراکه اردو نام لفظ
 مروج باشد هندی باشد خواه فارسی خواه عربی خواه ترکی خواه
 سریانی و آمدن لفظ در شعر معتبر نیست ازین جهت که
 طم و کطم و مضغ هم در ریخته گنجایش دارد لیکن چون از الفاظ
 مشهوره شمرده نمی شوند اندکی در اردو گفتن آن تامل
 است از کلمات مذکوره بحر و جمل و مضغ از زبان خواص اردو
 سموع است باقی ناشنیده آمدیم بر سر بند بمعنی فصیحیت
 اگر چه سواهی مالکیان در شاه جهان آباد کسی نمی گوید که *هم تمهین بند کرتے
 همین * لیکن بر زبان بعضی خواص که بتکلف حرف میزنند گاهی جاری
 می شود که * فالانپند و نصیحت کو پشم پر مارتا ہی * مانند خشم که * ود
 اسوقت خشم میں بیتھا ہی * زبان مالکیان بود * اور قہر و خشم سے
 حاصل کیا * گفتگوی اہل اردو سو ای بند و بند دیگر الفاظ ہم
 در اردو موجود است کہ نفاست ساکن بجای عین
 کلمہ در آن می آید مانند * فند و جھند * از بخشش تا یاد حق حرف قید شمار
 کرده شود حرف باقیه مثل یاکی طینت و چارہ معازی و ژرف
 نگاہی و گرانباری و ریاست و ترجم و دولت همه در حال ثقیل
 بودن و حرف ماہمت بلند و نفاست و باہمت بلند فقط و با نفاست

فقط و بایا بحق با مقابل یکی شده حرف قید نمی تواند شد دیگر از حرف
 قافیه تا سیس است و آن مراد از اقبالی بود که میان نه آ
 اقبال و روی حرف تحرکی واسطه شود و اختلاف آن حرف
 رد ا بود و در مصرع لیکن اختلاف در حرکت غیر جایز چون * حامل
 و عاقل * و داور و چاکر * و تاهل و تنافل * و قافیه را مقید
 تا سیس ساختن در عربی واجب است و در فارسی
 مستحسن نه واجب اگر باشد خوب است و اگر نباشد
 قباحتی ندارد زیرا که در فارسی قافیه * عاقل و دل * و قافیه
 * داور و سر * و قافیه * تنافل و گل * بسیار آمده است و می آید
 بلکه مقید تا سیس ساختن از قبیل لزوم مالایزم است یعنی
 لازم شدن چیزی غیر لازم مثل عدم قافیه قلم ظاهر است که
 عدم قافیه قلم چست و درست است قید شکر کشی زاید بود
 و دیگر همان حرف که میان تا سیس و روی واسطه گردیده
 و چنین حرف را دخیل نامند چون همت بلند و قدرت در * جاهل
 و عاقل * و وزارت و کم و ماغی در * داور و چاکر * و همت بلند و
 قوت در * تاهل و تنافل * و مختلف نه بودن دخیل مانند
 شامل و کامل واجب نه بود و در هندی مثال قافیه موسس
 * گاجر و ساگر * و شادی و جادی * هر دو علم و محبوبه * و بالو

و جهاو * این چهار حرف یعنی تاسیس و دخیل و قید و ردف ما قبل
 روی مذکور شود و قافیه را از سبب اینها سه نام بود موسس
 و مقید و مردف و اگر هیچیکی از اینها مذکور نگردد آن روی
 را روی مجرد نامند دیگر از حرف وصل است دآن حرفی بود
 که بعد روی بلافاصله آرند و از حرف آن حرف در معنی
 کلمه خللی پیدا نشود چون یا دحق کسی و بسی و مروت در کنیم
 و دهم داقبال و نفاست صفت در * خندان و نالان * و اقبال و
 نقاست جمع در * رفیقان و عزیزان * و همت بلند و اقبال در * گلهها و جانها
 و یا دحق و نفاست تخصیص * در سیمین و زرین * و هر چه بغیر آن کلمه
 مهمل نگردد وصل باشد بخلاف روی چون * نیت و پرت * که از حرف
 تا ثقیل آنچه بماند معنی ندارد و در هندی مثال آن * بھگو و
 رو و * و لکری و مرغی * و هر چه ازین قبیل باشد دیگر خروج و آن
 حرفی است که بلافاصل بعد وصل مذکور شود مثل اقبال * در آنا
 و جانا * اقبال جا و آرو است و نفاست حرف وصل و اقبال
 بعد نفاست خروج و مزید حرفی است که بعد خروج بلافاصل
 آید چون * کهیگا و رهیگا * یا دحق بعد همت بلند حرف وصل و
 اگر انباری خروج و اقبال مزید است و نایره حرفی است
 که بعد مزید بلافاصل آید چون * کهو نگا و رهو نگا * و وزارت

حرف وصل و نفاست خروج و گرانباری مزید و اقبال نایره باشد
و گاهی یک حرف و دو حرف زیاده از نایره نیز آید لیکن فرع
همین حروف چهارگانه است که بعد روی مذکور کنند حروف اصلی
قافیه سوای روی زیاده از هشت نباشد چهار ماقبل روی
و چهار مابعد روی مثال یک حرف زاید بعد نایره * جلا و یگا و گلا و یگا،
اقبال بعد جل و گل بمعنی بسوز و بگدا از لازم صیغه امر است
در فعل متعدی پس شکر کشی روی آن و اقبال حرف
وصل و وزارت خروج و یاد حق مزید و گرانباری نایره و اقبال
آخرین فرع نایره مثال دو حرف زاید بعد نایره * جلا و ینگ و گلا و ینگ *
اقبال حرف وصل و وزارت خروج و یاد حق مزید و نفاست
نایره و گرانباری و یاد حق هر دو فرع نایره بر جویای فن واضح
باد که نفاست غنه نزد عرو ضیان داخل حرف نیست ازین
جهت انرا وقت تقطیع نمی نویسند و همچنین آنچه با آن تلفظ
نتوان کرد یا جائیکه یک حرف بتر کیب دو حرف حاصل آید یکی را
در شمار نیارند چون وزارت * خود * در حرم * دولت * راست * دار *
و نفاست * ماند * و اهل قافیه این حروف را معتبر شمارند و الا
* موند * بوند * و چاند * ماند * و نیند * و جیند * در مثال ردف مرکب
گنجایش پنزیرفتی *

شهر دوم در وصف خط و خال چهره

حرکات حروف قافیه

حرکت ماقبل تاسیس را چون حرکت جو انمدی اجاگر و گرانباری
 گاجر * رس * خوانند و حرکت و خیل را مانند حرکت گرانباری اجاگر
 و جو انمدی گاجر * اشباع * و حرکت روی را چون حرکت ترحم
 گجراتی و سیواتی * مجری * خوانند و حرکت حرف وصل و خروج
 و مزید را * نفاذ * نامند مثل حرکت و ذارت در آدی و جادی
 و حرکت یاد حق در جالیاد آلیاد و حرکت گرانباری در جادیگا
 و آدیگا و نایره که حرف چهارم است پیوسته ساکن آید و جائیکه
 یک حرف یاد و حرف زیاده از نایره باشد دو خروج و سه خروج
 اعتبار کنند و حرف آخرین را نایره قرار دهند لیکن سوای خروج
 اصلی این یک حرف یاد و حرف را تبع خروج گویند و روی را
 یا حرف وصل به آن نه پیوندند چون در ویر مقید نامند و یا حرف
 وصل بآن پیوندند و آنرا مطلق نامند چون درم و برم

شهر سیوم در اظہار عیوب قافیه

یکی از آن جمله است * سنا * با کسر سطوت و فتح نفاست
 و اقبال و دولت بمعنی اختلاف در ردیف در قارسی و هندی
 افحش عیوب است چون جمع نمودن زمان و زمین و زبون

در یک غمزل و قصیده و رباعی و غیر آن یا بان و مین و سون
 و در عربی عید قافیه عود و مضایقه ندارد یعنی اختلاف میانه یاد حق
 و وزارت را بود بخلاف اقبال چرا که ردف با اقبال اصلا
 متغیر نمی گردد و قافیه عاده عید می تواند شده عود دیگر اکفا
 بضم اقبال و سکون کم دماغی و فتحة فتوت مراد از اختلاف
 روی است مانند بال بمعنی مو و پان برک سبزی که دانه را
 سرخ کند و حروف عربی و فارسی و هندی هم با هم جمع
 نمودن ازین قبیل است چون راج و ناچ و باجهه بمعنی تحصیل
 مبلغ بزور از راه یا بغير معامله دیگر اقوا و آن اختلاف
 حرکت ماقبل روی و حرکت قید است مانند چل بضم چاره سازی
 بمعنی خارش و چل بفتح چاره سازی بمعنی روان شود اختلاف
 اشباع هم داخل آن باشد و بست بمعنی کس و چت
 و با حرف وصل ازین عیب در فارسی برمی آید چون ماقلان
 و مکلمان و صاحب تخملمان و حاضران و یادوران و اشتران
 و مستی و چسی دیگر ایطار بکسر اقبال و سکون یاد حق
 باقی و فتح طرز بیان و اقبال مراد از عاده قافیه باشد و این
 عاده بعینه عاده لفظی بود بلکه عاده حرف زاید در دو مصرع
 بغير موافقت روی چون * بنو و کلاوة و گنا و جمیا * و تقدیران و قاضلان *

* و آنا در و نا * و جاو و رهو * و چلتا ہی و کھتا ہی * و لکرتی و مرغی * و بھگو
 و روؤ * و اور جانے والا در رو نے والا * و در نہال چند اور گلاب چند *
 * اور سیتل داس اور ستھرا داس * اور چنامل اور دھیر و مل *
 * اور دیوے اور جاوے * اور چاہنا اور مانگنا * این حروف رازاید
 بر روی داند در صورت حرف آنها اگر روی در ہر دو مصرع
 موافق است قافیہ صحت دارد والا پر معیوب غلط ازین سبب
 نمی توان گفت کہ متقدمین در فارسی آوردہ اند پوشیدہ مانند
 کہ وزارت در بنو و کلو عامت تانیث است بخلاف وزارت
 نور کہ برای تذکیر می آید چنانچہ در کلو و منو و چون وزارت
 دوستی در کلو و بنو مشترک است بعد حرف آن موافقت
 روی باقی نمی ماند ہم چنین اقبال در گنا و جمیاد اقبال و نفاست
 و قادران و فاضلان کہ اصل آن قادرہ و فاضلہ باشد و نفاست
 و اقبال در آنا و و نا و وزارت دوستی ذر صیغہ جمع امر ہندی
 یعنی چلو و رہو و تا ہی و رچلتا ہی و کھتا ہی و یاد حق بقی در لکرتی
 و مرغی و وزارت نور در بھگو و روؤ دنی والا در جانے
 والا در رو نے والا و چند در نہال چند و گلاب چند و داس در
 سیتل داس و ستھرا داس و مل و چنامل و دھیر و مل
 و وے در دیوے و جاوے و نا در چاہنا و مانگنا و قافیہ بنو و ہنو

و قافیه گنا و سنا و قافیه فاضلان و واصلان و قافیه آنا و جانا و قافیه چلو
 و ملو با کسر مروت هم می تواند شد لیکن بفتح مروت نیکوتر بود
 و قافیه چلهایی و ملتهایی و قافیه لکری دیگری و قافیه رود و سو و
 و قافیه جانے و لا آنے و الا قافیه نهال چنه لال چنه و قافیه سیتل داس
 نتھیں داس و قافیه چنتامل آسامل و قافیه دیونے لیونے و قافیه
 چاهنا کراہنا پاک از عیب بود اگر لفظی بد و معنی باشد تکرار آن
 در مطلع و غیر مطلع معیوب نہ بود مانند *بالا* در مصرعی بمعنی حلقه طلا
 کہ در گوش اندازند و در مصرع دیگر بمعنی بلند قد یا فریب
 و ایطاء خفی در لفظ ہندی نہ بود مگر ایطاء جلی چون آب و گلاب دیگر
 معمول اگر چه حالا از صنایع شمارند لیکن در اصل عیب قافیه بوده است
 در تمام غزل زیادہ از یک قافیه و در قصیدہ سہ قافیه مثل ایطاء
 روانہ بود و معمول در مطلع ہم صحت دارد و ایطاء در مطلع
 افحش عیوب است بالجمکہ معمول دوگونہ بود * ترکیبی و تحلیلی * ترکیبی
 آنکہ بہ ترکیب حاصل آید چون بیاسا و بیاسا بمعنی مثل معشوق * بیاسا *
 در ہندی معشوق * و سا * حرف تشبیہ در اردو باشد چون جاسا کہ بمعنی
 شبیہ بہ سوختہ می توان گفت و تحلیلی آنکہ پارہ کردن لفظی
 حاصل شود پارہ در قافیه محسوب کنند پارہ در ردیف داخل سازند
 مانند بادنے * در غزلی کہ ردیف آن نے و قافیه اش باد بمعنی

هواد آو و جاو و گھاو و پاو و راو باشد دیگر غلو و ان اختلاف
 حرکت و سکون یہ وی درد و مصرع بود مثال بیت
 ہمالے حال پہ حق تجکو مہربان کرے * نہو وے یون تو غضب ہی
 میان خدا نکرے * نفاست نکرے بعد خدا متقابل نفاست مہربان
 روی است و بالضرورت متحرک باشد ساکن نمی اتوان کرد
 بنحوائف نفاست مہربان کہ آن سوائی تقطیع نزد عروضیان متحرک
 نہ بود این ہم بدترین عیوب است خواجہ حافظ از فرط بلیغ
 بودن شعر خود متوجہ آن نگر دیدہ بیت
 صلاح کار کجا و من خراب کجا * بہ بین تفاوت رہ از کجا است
 تا بہ کجا * دیگر تعدی و آن اختلاف حرکت و سکون حرف
 وصل است و این عیب در شعر عربی اگر منحل و زن نگردد
 نزد صاحب محتاج داخل عیوب نیست در ہندی مثالی برای
 آن یافتہ نمی شود و اختلاف حرف قید در قدم جاہیز بود صاحب
 گلشن را از گوید بیت ہمہ دانند گاین کس در ہر عمر *
 نکر وہ ہرچ قصد گفتن شعر * درین شعر دو عیب واقع شدہ
 یکی اختلاف حرف قید دیگر اختلاف حرکت با قبل قید
 اما برحایت قرب منخرج قدمای عالی مرتبت جایز داشتہ اند
 سعدی فرماید بیت کہ ای شاہ آفاق گستر بعدل *

اگر من نمایم تو مانی بفضل * لیکن شاعران هرگز روانداشته اند
 هر چند دولت و ضبط را چون حکمت و همت بلند در بحر و نهر قریب
 المنخرج گویند لیکن پر معیوب است و اگر چنین نباشد باید که * نکاح
 و گناه * و اعتراض و التذاذ و احتیاط و اعتماد * و الغیاب
 و التماس و اخلاص * که در ابتدا شعر ارفارسی می گفتند همه درست
 باشد و چنین نیست *

شهر چهارم در بحث ردیف

ردیف از مخترعات شعرای عجم است مانند رباعی و تخلص
 لیکن سکاکی بنقلید اینها چند غزل مروف گفته و رباعی را
 سوای آن شعرای دیگر نیز گفته اند مختصر اینکه ردیف کلمه
 بود مستقل نزد جمهور و اعم از آنکه مستقل باشد یا غیر
 مستقل نزد محقق طوسی و تکرار آن کلمه بعد قافیه از واجبات بود
 و اگر در مصرعی بمعنی دیگر آید هم جواز دارد در اقم آتم شعر
 چشم مستش نظری بر من حیران دارد * کافر می بین که سر
 قتل سلمان دارد * دارد ردیف است هندی میرزا رفیع
 متخلص بسودا بیت جو گذرے مجھ پر اسے مت
 کہو ہوا سو ہوا * بلا کسان محبت پہ جو ہوا سو ہوا * کہو جو * قافیہ * دہوا
 سو ہوا * ردیف است و آنچه در قافیہ معمولی یافته می شود چون چمن دیدم

و وطن دیدم و در مصر عی خندیدم غیر مستقل شبیه مستقل است
 زیرا که بعد تحلیل خندیدم خن مقابل وطن قافیه و دیدم مقابل
 ردیف درست می آید و غیر مستقلی که محقق طوسی آنرا
 ردیف می شمارد در حروف قافیه است بعد حروف وصل
 مثل خروج و مزید و نایره و قافیه و ردیف معمولی داخل صنایع
 است یعنی لفظا شبیه بقافیه و ردیف باشد و در معنی نه قافیه
 باشد و نه ردیف تمام شد بحث قافیه و ردیف مخفی نماید که برای ذکر
 اقسام قافیه مثل مترادف و متواتر و متدارک و متراکب
 و متکادس ازین جهت سر قلم را بدرد دنیا و مردم دشهری جداگانه
 برای آن بنا نه گذاشتم که اینها اعتباری برای قافیه است
 قافیه بالا صالت نیست زیرا که داخل همان اقسام است که
 گذشت سوای هر چه گفته اند چیز دیگر نه بوده بنا برین آخرفن
 ذکر آن کرده می آید اما مترادف آمدن دو ساکن متصل هم
 در قافیه باشد چون * نوک و چوک * و اما متواتر مراد از بودن
 یک متحرک در میان دو ساکن بود مثل * دلبر و اخگر * در فارسی
 * و چوپر و و کر * در هندی و اما متدارک عبارت از بودن
 دو متحرک در میان دو ساکن است چون * پوپا و کوکلا * و اما
 متراکب * جمع شدن سه متحرک در میان دو ساکن باشد چون

وام رسن * دین برن * و اما * متکادس * که در آن چهار متحرک
در دو شاکن جمع می شود چون الی سمکته خصوصت باشعار عربی دارد

شهر اول از چار شهر دلپذیر جزیره

ششم که متضمن تحقیق غوامض فن

بیان است در تعریف تشبیه

باید دانست که هر لفظی را که خلاف وضع و اضع شهرت میکنند
مستعمل می خوانند بشرطیکه معنی اصلی آن در استعمال ترک
نموده باشند مانند * توپی و الا * بمعنی مغال ظاهر است که هر جا که کله
پوش است انرا توپی و الا گفتن صحت دارد لیکن سوای مردم
ولایت سید باشد یا مغال یا افغان دیگر ی را توپی و الا نمی گویند
و مستعمل دو گونه است * عرفی * و شرعی * و عرفی نیز دو گونه بود یا
در عرف عام مستعمل شود مثل توپی و الا یا در عرف خاص چون
کافور هو جاو بمعنی برید مخصوص به بعضی اهل اردو * و شرعی * مانند تعزیه
بمعنی تابوت امام و اگر گاهی بمعنی اصلی و گاهی بمعنی نواستعمال
کنند از دو حال بیرون نیست اگر بمعنی اصلی استعمال
نمایند حقیقت گویند و اگر بمعنی نو بر زبان آورند انرا
مجاز نامند چون قاروزه بمعنی بول که در اصل بمعنی
شیشه بود * و مجاز * سه قسم است ماثول الی مثل مولوی

گفتن طالب علم نظر بزمان مستقبل زیرا که بعد فراغ از تحصیل علوم مولوی گفته خواهد شد * مرسل * و آن بر چند نوع باشد مثل پروانه بمعنی عاشق و آنچه منضم تشبیه بود آنرا استعاره خوانند و هر چه در آن معنی نواز معنی اصلی گرفته وقت استعمال لفظ بمعنی اول دلیلی قوی بر وجود معنی دوم داشته باشد آنرا کنایه گویند مانند * بهت هگنے والا * بمعنی پر خور درین صورت در فن بیان ذکر سه چیز ضرور افتاد یعنی * مجاز * * و کنایه * و استعاره * و همین هر سه چیز اصول این فن باشد چون استعاره مجاز یا تشبیه است آگاهی از تشبیه هم بر جویای کمال واجب بود ازین جهت تشبیه را بر اسم اصل چهارم شمرده اند و از مسلمات این فن است که معنی لازم و تضمینی را سوای معنی موضوع له استعمال نمایند مانند اینکه شیر آتاهمی یعنی مرد شجاع آتاهمی چون لازم شیر شجاعت است و شجاع را نیز شجاعت لازم از لفظ شیر شجاعت که لازم ادست مراد گویند و این عبارت باشد و همچنین از پروانه عشق که لازم آن بود و از لفظ بهت هگنے والا بسیار خوردن که لازم آن است و دلالت الترامی بیواسطه باشد یا بسایط بیواسطه در مثال بهت هگنے والا بجای پر خور گذشت و با وسایط چون

* خاکرد بون کا پوچھنے والا * بجای سخنی صاحب مروت مہمان نواز زیراکہ برداشتن بر از ملزوم وجود خاکروب است و ہمچنین وجود ان ملزوم کثرت بر از کثرت بر از ملزوم ریدن بسیار و ملزوم ریدن بسیار وجود خوردگان و اجتماع مردم کثیر برای خوردن و ملزوم آن خورائیدن سیزبان آنها را بہربانی چون در کنایہ وقت ذکر معنی لازم ملاحظہ معنی ملزوم اصلی نیز می باشد و در مجاز چنین نیست چرا کہ از ذکر پروانہ بمعنی عاشق معنی اصلی پروانہ مقصود نیست بخلاف بہت ہگنے والا بجای بہت کھانے والا کہ از ان ریدن بسیار یا بسیار خوردن در خاطر گویند است پس کنایہ رانوعی از مجاز توان شمرد و مجاز را جنس و درین صورت مجاز جزو کنایہ است مانند حیوان کہ جزو انسان است و جزیر کل مقدم می باشد پس ذکر کنایہ بعد از مجاز اولی بود و ہمچنین استعارہ مرکب از مجاز و تشبیہ است درینجا نیز بہمان قاعدہ جاری میتوان کرد یعنی ذکر استعارہ بعد از ذکر مجاز استخوان دارد و تقدیم استعارہ بر کنایہ از سبب تقدم جزو آن بر کنایہ باشد لہذا کسی بگوید کہ کنایہ ہم قسمی از مجاز است مثل استعارہ پس سبب تقدیم این بران چگونہ باعث استخوان است گوئیم کہ در کنایہ معنی مجاز باقی نمی ماند و نمی توان گفت کہ بہت ہگنے والا

بمعنی بسیار خور از روی مجاز است بخلاف شیه آیا بمعنی
 مرد شجاع آیا ازین سبب که در لفظ شیر هرگز معنی شیر
 که حیوان صایل است ملاحظه گویند نیست پس استعاره
 صفتی از مجاز باشد و کنایه مباین آن با آنکه در اصل نوعی از مجاز
 است ثبوت نوعیت نظر بمعنی عام مجاز است که در خارج وجود
 ندارد و مغایرت آن با جنس بملاحظه مجازات مقید است مانند نوعیت
 انسان بملاحظه حیوان که وجود ظاهر خارجی ندارد و مغایرت آن
 با حیوان مقید چون فرس و اسد بالسمکه از روی قاعده مجاز
 بر استعاره و استعاره بر کنایه مقدم می بایست لیکن
 اصحاب بلاغت ذکر استعاره پیش از مجاز نیکو تر دانسته اند
 منشاء استحسان اینکه بحث استعاره از سبب اجزای
 تشبیه زیاده از بحث مجاز است از خواندن و دریافتن آن
 بحث مجاز آهان می شود بخلاف بحث مجاز که از دریافتن
 آن راه با استعاره آسان می توان برد و استعاره را بعد
 تشبیه مذکور کرده اند اینجا وجه تقدیم تقدیم جز بر کل و هم زیاده بودن
 بحث تشبیه از بحث استعاره است پس گفته می آید که اول اصول
 چهارگانه قن بیان که مدار آن بردلالت تفسیمی و التزامی است
 و هر دو را عقلی نیز گویند تشبیه بود و آن عبارات است از یکی کردن

دو چیز که از هم جدا باشند در یک امر که میانه هر دو مشترک
 باشد و آن اشتراک باید که در هر دو برابر نباشد و در یکی کم و در یکی زیاد
 تا کم را بان زیاد برابر گفته قدرش بفرزائیم و آن مشترک
 در حقیقت باشد یا صفت اگر دو چیز در حقیقت مشترک
 است باید که در صفت جدا باشد و اگر در صفت مشترک
 است باید که حقیقت هر دو جدا بود و اگر در حقیقت و صفت هر دو
 غیر یکدیگر باشند یاد هر دو امر مناسم و مساوی در هر دو
 صورت تشبیه باطل شود مثال اشتراک در حقیقت فرمانند
 فیل است و فیل ماده فریغی در حقیقت هر دو حیوان اند و در
 صفت فیل فیل است و فر فر مثال اشتراک در صفت زید
 چون اسپ صد کرده راه می رود یعنی در صفت راه رفتن
 زید و اسپ هر دو برابرند و در حقیقت خاص جدا جدا یعنی
 زید حیوان ناطق است و اسپ حیوان صاهل در تشبیه
 اول حقیقت عام مقصود گوینده است و در تشبیه ثانی حقیقت
 خاص مثال دیگر از تشبیه اول یعنی اشتراک در حقیقت
 و مغایرت در صفت هر جا مثل بو علی سینا است یعنی
 در حقیقت که انسانیت است بر دو یکی هستند و در صفت
 جدا جدا جاهل جاهل است و حکیم حکیم مثال دیگر از تشبیه ثانی

بوعلی سینا در بیزی نظر چون کرگس است یعنی بوعلی سینا
 و کرگس هر دو در صفت که بیزی نظر است برابرند و در
 حقیقت خاص جدا جدا در آدم بد خلق را کتخناکتانام نهند
 باعتبار صفت گویند که فلانماگداهی یا شیرهی یا پریهی یا کتا
 هی یا گینداهی جا بجا صفت جدا جدا معتبر باشد گداه باعتبار
 حماقت و شیر باعتبار شجاعت و پری باعتبار جاهت و کتا
 باعتبار بد خلقی و گینداه باعتبار فریبی مثال اشتر اک در هر دو
 *زید کا گھو را جو کمیت هی او سو کوس جاتا هی و ه ای ساهی
 جی ساعمر و کامیت گھو را که سو کوس راه جاتا هی درین صورت
 که هر دو اسب در حقیقت و صفت لون و راه رفتن یکی
 هستند فایده تشبیه معلوم نمی شود زیرا که در تشبیه ترقی چیز کم قدر
 در کار می باشد در تشبیه خرابفیل و تشبیه جاهل با بوعلی فایده اینست
 که خود آزار ندهند و جاهل را حقیر نشانند و در تشبیه بوعلی
 با کرگس بیان قوت حس بصر شیخ است و در تشبیه
 شجاع با شیر و احمق با خریان شجاعت و حماقت هر دو
 منظور است مثال تباین در هر دو چیز * بوعلی سینا مانند چنار کے
 درخت کے طبع پیدا در ذہن سلیم رکھتا ہی * درین صورت
 ہم تشبیه ثابت نمی شود زیرا که تشبیه بغیر اشتر اک در دو چیز

که آنرا وجه شبه نامند بدخوت نمی رسد مانند تشبیه یغنه مرغ
 بارشته زمار موجز اینکه ارکان تشبیه پنج است مشبه و
 مشبه به و وجه شبه و حرف تشبیه و غرض تشبیه مشبه آنکه آنرا
 چیزی که زیاده از دو در صفت باشد مشابه سازند و صفت اعم
 از مدح و ذم بود و مشبه به آنکه در صفت از مشبه زیاده باشد
 و قدر مشبه را بيفزاید و وجه شبه آنکه گفته آمد و حرف تشبیه آنکه
 دلالت بر تشبیه نماید و غرض تشبیه آنکه تشبیه چیزی چیزی برای
 آن باشد مثال آن * قالدی لاجهره رو شنی مین مانند آفتاب
 کے ہی * چهره مشبه آفتاب مشبه به رو شنی وجه شبه مانند
 حرف تشبیه ترقی معشوق غرض تشبیه و در اردو تشبیه را
 مالاینا و مشبه را المتاہو اودوہ شبر ا میل نامند و برای مشبه به و
 حرف تشبیه نامی در اردو نیست و غرض تشبیه خود چیزی
 نیست که نامی برای آن مقرر کرده می شد اینجا هم همین میتوان
 گفت و حرف تشبیه در ہندی بسیار است مانند ہم در استعمال
 اردو است و در استعمال فصحا نظیر وعدیل و مقابل و مشابہ
 و لفظ مقابل و برابر و جیسا و چون در ریختہ گویان و ازین قبیل
 و تشبیهی را کہ در ان وجه شبه مذکور شود مفصل نامند مانند این
 عبارت کہ * فلانا شجاعت مین شیر جیسا ہی * والا محکم مثل اینکه

* فلانا شرجیساہنی* این از اول بہتر بود و تشبیہ با حرف تشبیہ
 موکہ نامیدہ شود بنوعیکہ گفتہ شد و بغیر آن مرسل و مرسل بلیغ تر
 از موکہ باشد مثل فلانا شیرہی و مشبہ و مشبہ بہ عقلی بود
 یا حسی مثال حسی در تشبیہ چہرہ با آفتاب گذشت و مثال
 عقلی چون تشبیہ علم بحیات است و تشبیہ جہل بر برگ جہل
 و علم ہر دو امر عقلی است حسی نیست و اگر مشبہ و مشبہ بہ
 ہر دو حسی باشند وجہ شبہ اعم از ان است کہ حسی باشد
 یا عقلی مثال وجہ شبہ حسی در مثال مشبہ و مشبہ بہ حسی بیان
 کردہ شد زیرا کہ وجہ شبہ در تشبیہ چہرہ با آفتاب روشنی است
 و آن حسی بود مثال وجہ شبہ عقلی در مشبہ و مشبہ بہ حسی
 مولوی فخر الدین صاحب میرے نزدیک ایسے تھے جیسے مسلمان
 کے نزدیک قرآن شریف مولوی فخر الدین و قرآن شریف
 ہر دو محسوس است و وجہ شبہ در ہر دو ہدایت آدمی و آن
 امری است عقلی و اگر مشبہ و مشبہ بہ عقلی باشند بضرورت
 وجہ شبہ عقلی باشند نہ حسی چون بقای نام در تشبیہ علم
 بزنگانی و فقدان نام در تشبیہ جہل بر برگ و گاہی مشبہ عقلی
 باشد و مشبہ بہ و وجہ شبہ حسی و گاہی بر عکس مانند تشبیہ
 خالق کریم بطریق تشبیہ روح بگل یا بعکس آن یعنی مشبہ حسی

باشد و مشبہ بہ و وجہ مشبہ عقلی چون تشبیہ آتش بندہ ہن
 و قاد و اگر در تشبیہ دو مشبہ و یک مشبہ بہ باشد آن تشبیہ
 را تشبیہ توہ نامند و اگر دو مشبہ بہ و یک مشبہ باشد
 تشبیہ جمع و اگر ہیأت اجتماعی مشبہ و ہیأت دیگر ہمہمین
 صفت مشبہ بہ بود تشبیہ مرکب یا تشبیہ ممثل خوانند و نوعی
 است از تشبیہ موسوم بہ تشبیہ تفضیل یعنی بیان کردن
 فضاں مشبہ بر مشبہ بہ مثال تشبیہ تسویہ * تیرے بال اور میرا
 حال دونوں اندھیری رات ہمیں * مثال تشبیہ جمع * آج کی اندھیری
 رات ایسی سیاہ ہی جیسے میرا دن اور تیری چوتی * مثال
 تشبیہ تمثیل * لہو بھری تلوار میں جوہر ایسے نمایاں ہمیں جیسے
 کالی گھٹنا میں بجلی کے چمکنے سے تارے نظر آدین * مثال
 تشبیہ تفضیل * چاند تو تو ہے لیکن چاند نے بہ کج کلاہی کہاں پانی *
 * یا قد تیرا مانند سر کے مسلم لیکن سر وہیں بہ قبا پوشی کہاں *

شہر دوم در بحث استعارہ

استعارہ در لغت طلب چیزی بعاریت باشد و در عرف
 بلیغان مراد از مجاز یا تشبیہ باشد یعنی مجازاً مشبہ بہ را ذکر کنند
 و در حقیقت ذکر مشبہ مرکوز بر خاطر باشد یا آنچه مناسب
 باشد بہ باشد از روی حقیقت در مشبہ ثابت کنند

از روی مجاز یا هر چه مناسب باشد در اصل با مشبہ
 بہ مذکور حازند و گاہی بجای مشبہ بہ ضد آن بہ تعریض یا بہ بغض
 استعمال نمایند از روی مجاز اما سہ قسم اولین را اتفاقہ
 و قسم چہارم را عنادیہ نامند مثال قسم اول * کالاناگ آتاہی *
 * یعنی آدم موزی می آید * یا میری ہرنی کولاد * یعنی محبوبہ
 مرا بیازید * یا چاند رتھہ میں جاتاہی * یعنی محبوبہ کہ چون ماہ
 است در رتھہ می رود مثال قسم دوم * سوت کے پنجے
 سے کوئی بھی جینا چاہی * یعنی از مرگ کہ مانند شیر است
 چگونہ جان می توان برد مثال قسم سوم * تیرے سرے
 میں رنگے کنول اور تیری انگیا کے بھونرے کیے ایمان کو باقی
 نہیں رکھتے * ظاہر است کہ سہ را با کنول غلاقہ نیست الا
 با چشم محبوب و شاماکچہ را با بھونراچہ تعلق مگر با سر پستان
 کافر بی پیر مثال قسم چہارم * شیر آتاہی * و ذیکہ غرض
 ازان شخص نامرد باشد درین مقام تعریض واقع شد و
 * لو مری آتی ہی * بجای اینکه مرد شجاع می آید از روی
 بغض و عداوت بود و مشبہ را درین بحث مستعار نہ
 و مشبہ بہ را مستعار نہ و لفظ را مستعار خواہند مانند نرگس
 کہ این لفظ را مستعار و چشم معشوق را کہ مشبہ است

استعاره که در کتب لغت را که مشبه به است استعاره منه گویند مشبه را استعاره ازان گفتند که استعاره لفظ برای آنست یعنی لفظ نرگس از گل نرگس برای چشم محبوب استعاره گرفته شد و مشبه به استعاره منه برای آنست که ازان این لفظ را گرفته اند .

شهر سیوم در تفصیل مجاز

مجاز یا مایئول الیه بود یا مرحل معنی مایئول الیه هر چه یا آن انجامد باشد خواه نظر بزمانه گذشته بود خواه بزمانه آینده مانند این مرد هذ انم که مرد یا این کشته را که کشته است مردن مرده یا کشته شدن کشته نظر بزمان گذشته باشد که زمان حیات مرد و بوده است و مرده را در حال زندگی مرده گفتن مردن او ثابت کردن نظر بزمان مستقبل بود که گذشتن یا آن انجامد همچنین حال کشته و موای گفتن طفلی که طلب علم نماید نظر بزمان آینده باشد یعنی روزی موای خواهد شد و طبیب زاده را طبیب گفتن نظر بزمانه ماضی بود بخیاں اینکه پدرش طبیب بود یا نظر بزمانه مستقبل که روزی بعد تحصیل علم بمنصب پدر خواهد رسید و مرحل بمعنی گذشته شده باشد و ازین جهت نامیده شد که علاقه تشبیه را در ازان ترک نموده اند

و این مجاز را اقسام بود گاهی سبب را بجای سبب
 ذکر کنند و گاهی سبب را بجای سبب گویند مثال آن
 * جس ندی نالیکو جنگل میں دیکھاسب میں سنہہ نظر آیا * یعنی
 آب که سبب باران است * اور تمام دن آج با برابر حاکیا *
 یعنی با ان نرم که سبب پیدا شدن غلہ باشد و ظرف بجای
 مظروف و مظروف بجای ظرف مثال آن * گلاب کو طاق
 میں رکھے دو * یعنی شیشہ گلاب را بر طاق گذارند * اور
 قارورہ انکا بہت سمرخ ہی * یعنی بول کرد قارورہ میگیرند
 بسیار سمرخ است و خاص بجای عام و عام بجای خاص مثال آن *
 قالانا آدمی بنو پدروانا ہی * یعنی عاشق ہی پروانہ خاص
 است و عاشق عام * اور کپرا میرا بھیگ گیا * یعنی انگر کھہ
 میرا بھیگ گیا کپرا عام است و انگر کھہ خاص و جز
 بجای کل و کل بجای جز مثال آن * حقہ لاد * بجای قلیان و نیچہ
 و چلم با تمباکو و آتش پیدا است کہ حقہ جزو این ہیأت اجتماعی
 است * اور گھر ہمارا گر پرا * بجای اینکہ دیوار خانہ ما افتاد
 دیوار تمام خانہ نیست بلکہ جزو خانہ است

شہر چہارم در حسن و قبح کنایہ

بد آنکہ حسن و قبح در ہر چیز می باشد نشیہ و استعمارہ و مجاز

هم هر قدر که بود اگر نادر و غیر مبتذل باشد بهتر است همچنین کنایه
 سریع الفهم مبتذل بکار نمی آید مانند * پیت کاهلکا * بمعنی شخص
 راز نگاه نداشت * یا به مهار او نیت * یعنی یاد و گوی دریده و مان
 اگر چنین گفته آید هر آینه ابلغ باشد * فلانا حلاخور و نکار و پی
 دینے والاہی * یعنی سخی ہی *

شہر اول از جزیرہ ہفتم در علم بدیع

کہ دران دو شہر دل چسپ و یک باغ جان نواز در نظر نظر گیان
 حسن عروقتان بہار معنی و مضامین جلوہ ظہور میدہد در بدایع لفظی
 از انجملہ است جناس کہ انرا تجنیس ہم نامند یعنی بودن
 دو لفظ شبیہ ہم و آن چندگونہ بود اول تجنیس تام یعنی شبیہ
 بودن دو لفظ در حروف و حرکات بغیر ترکیب چون کل بافتحہ
 کم دماغی و سکون شکر کشی بمعنی دیر و زود و قرار دار ام
 و موندہا بمعنی چیزیکہ بران نشیند و بمعنی شانہ یعنی کتف دوم
 تجنیس ناقص و این شبیہ بودن دو لفظ در حروف فقط باشد
 و در حرکات مخالف ہم چون بیر بمعنی دشمنی و بیر بمعنی کناد
 سیوم تجنیس مکرر و آن جدا کردن جزوی از لفظ مقابل لفظی
 است کہ بعد از ان بلا فاصلہ مذکور شود مثالی آن **بیت**
 ہمیتہ کہون رگہ تا نہیں ہی و ہبت خود کام کام * جسے اپنا کردیا

بهر ایک پر انعام عام * چهارم تجنیس مرکب یعنی به ترکیب
 دو کلمه با کلمه و جز و کلمه لفظی مقابل کلمه پیدا شود و آن مقرون بود
 و مقروق مقرون آنکه در تلفظ و کتابت هر دو مثل هم باشد
 و مقروق آنکه در کتابت مخالف آن بود مثال هر دو بیت
 تجھکو نہ کبھی دیکھئے تجھے ترس آیا * بھر عمر نظارے کے لکے
 ترسایا * تقصیر سوا ہی عشق کیا مجھسے ہوئی * در تک
 تو خدائے کافر ترا سایا * پنجم تجنیس خط چون * مشکین و مسکین *
 * وظ و حظ * وزر و رز * و پاک و باک * ششم تجنیس زاید
 و آن عبارات است از زیادہ بودن حرفی در لفظی مقابل لفظی
 کہ در تلفظ و کتابت مثل آن باشد و این حرف زاید خواه در
 اول لفظ بود خواه در وسط خواه در آخر مانند چاہ بمعنی کنوادر فارسی
 و چاہ بمعنی مهر و زید و یال و خیال و کار و کنار ہفتم تجنیس مطرف
 و آن مختلف بودن حرف اخیر در دو لفظ شبیه ہم باشد چون
 * آزاد و آزار * و آفاق و آفات * دیگر تصدیع و این صنعت چنان
 بود کہ فقرہ بنویسد یا مصرعی مؤنون نمایند و مقابل آن فقرہ
 یا مصرع فقرہ یا مصرعی باین طریق آرند کہ لفظ اول این فقرہ
 سجع لفظ اول فقرہ اول و لفظ ثانی سجع لفظ ثانی ہم چنین
 سوم و چهارم و پنجم و ششم و ہفتم تا جائیکہ تمام شود و نیز

لفظ اول این مصرع قافیہ لفظ اول مصرع ثانی و دوم قافیہ دوم
 و سیوم قافیہ سیوم تا تمام شدن مصرع مثال فقرہ * پوند آ
 پھیکا اتا برا کہ جکی بر ایی بیان سے باہر ہی * پوند آ کرو ایسا
 تھلا کہ ایک بھلائی گمان سے برہہ کر ہی * مثال مصرع
 مکھرا تیرا ظہور خاے گریم ہی * گو جا بجا و فور پلاے عظیم ہی *
 دیکر قرصیع با تجنیدس مثال آن * مقصود بیگ دو مقصود
 بیگ دو دیکر معرب و این مراد از عبارتہی بود کہ مستعملہر حرکتی
 بود از حرکات ثلثہ کہ زہر و زہر و پیش باشد یعنی اگر مضمین فتحہ
 باشد ضمہ و کمرہ در ان نیارند و اگر ضمہ دار دکرہ و فتحہ
 نمی باید و اگر اول قید کمرہ کنند باید کہ از فتحہ و ضمہ پاک باشد
 مثال کمرہ * اے تیری ببی کے چیچے میں سیخ * مثال فتحہ
 * چنیامل کب کا وعدہ کر کر گیا ہی ما کالو راب تک آتا ہی *
 مثال ضمہ * جو تم مجھ کو کون دو تو تم کو گلدم دون دیکر اشتقاق
 و این آوردن لفظی چند است کہ مشتق از یک مصدر باشد
 مثال * جس جانے والے کو دلی جانا ہو جاتے جاتے چاہئے کہ ہم سے
 رخصت ہو کے جاوے اس طرح کے جانے میں اسکا لیا جاتا ہی *
 دیکر مسجع و آن سے نوع است بتوازی و مطرف و
 موازنہ بتوازی انکہ دو لفظ در حرفت و حرکت از روی عمدہ برابر باشند

نه مثل یگد گرمانده * وقار و حصار * و کنار و کبار * و مطرف آنکه جز و هر دو
 مساوی باشد چون * اطوار و حصار * درینجا و اوصاف با هم
 سجع واقع شده در بعضی جوار اطوار و حصار آخر بیت
 بجای قافیه می آید و در بعضی اوزان نه و موازنه ان بود که وزن دو لفظ
 در آن مساوی باشد و موافقت روی در آن شرط نه بود مانند * گل و پر *
 دل و در * و سر و خم * مثال موازنه * تیر اباپ عجب بشری * حکا
 مان سه اراهی * دو قسم اول عام است در نظم و نثر هر دو
 می آید و قسم اخیر خصوصیت با نثر دارد **دیگر در العجز**
علی الصدر معنی آن از روی لغت بازگردانیدن سرین
 بر سینه باشد و در عرف بلیغان مراد از ذکر لفظی بود در آخر مصرع
 دوم که در اول مصرع اول ذکر کرده باشند خواه بر وضع تجنیس
 خواه در رای آن مثال تجنیس **شعر مانگ اپنی سنو ارتی**
هی آج * جسے کل دل لیا تھا ہم سے مانگ * و رای تجنیس
شعر آدمی کا مارنا چھانہیں * مظهر ذات خدا ہی آدمی *
 و اقوام آن در فارسی بسیار است از آنجمله است
 لفظ اول مصرع دوم در آخر مصرع دوم آوردن و این هم
 تجنیس و غیر تجنیس باشد مثال تجنیس **شعر**
جسے کل تپکا کسھا یا تھا ہمیں * پال میں آنہو کنی دالی آج پال *

غیر تجنیس شعر خزا جو کلمہ کہ میسر کرے وہ کھالیجی *
 پلا و گرنہ میسر ہو کون کھاوے پلاو * و قسمی است از ہمین
 لفظ آخر مصرع اول در اول مصرع ثانی و لفظ آخر مصرع ثانی در اول
 مصرع سیوم و لفظ آخر مصرع سیوم در اول مصرع چہارم آوردن
 و انرا معاد نامند مثال ان **رباعی** آنا نہیں کیون میرا دہا سایش جان *
 جان جس پہ فدا کرتے ہمیں سب اور ایمان * ایمان ہی میرا
 محبت اسکی دایم * دایم اسکو بھی مجھہ ہی لطف نہان *
دیکر مقلوب دآن مراد از لفظ و عبارت و مصرع و بیت باز گونہ
 باشد و آن ہر چند قسم است مقلوب کل چون * حور و روح *
 و مقاب بعض چون * رشک و شکر * و عربی و بیع * و علم و ملع *
 و مقاب مجنح مجنح بر وزن مفعل صیغہ مفعول است و معنی
 آن باز و دار بود در اصطلاح بودن لفظ در آخر مصرع
 مقلوب لفظی کہ در اول مصرع باشد و مقاب ستوی
 مراد از بودن عبارت و مصرع و بیت مقلوب بر صورت
 اول مثال مقلوب کل * مصرع * بات گی باقی نہیں ہی *
 مین تاب * و قسمی است از مقلوب کل کہ چہار مصرع باین
 صفت گویند کہ لفظ اول مصرع ثانی مقاب لفظ آخر مصرع
 اول باشد و لفظ اول مصرع سیوم مقاب لفظ آخر مصرع

دوم و لفظ اول مصرع چهارم مقلوب لفظ آخر مصرع سیوم
 و لفظ اول مصرع اول مقلوب لفظ آخر مصرع چهارم باشد مثال آن
رباعی رت پر پیدا همیشه هووی ثوبر * رب کی قدرت
 سے ہوتی ہمیں واسب در * رد جو کوئی یہ بات کرے اسکا تن *
 نت کیجیے فہمیان دگا خون سے تر * مثال مقلوب بعض * مصرع *
 * حرف ہو گئے ہمیں میان فخر کیوں * مثال مقلوب مجنوع **مصرع**
 تھان دو ملکل کے لایا بر جانا تھ * مثال مقلوب مستوی *
 * او بی ریتی تیری بوا * ریتی نام زن کسبی فرض باید کرد
 و در فارسی مثالها بسیار است امیر خسرو بیت
 شکر بترا زوی وزارت برکش * شوہرہ بلبل باد ہر ہوش *
 ہر مصرع مقلوب مستویست راقم گوید **مصرع** من ازان
 بر عمل علم عرب نازانم * راقم حقیر رقعہ درین صنعت نوشتہ
 است بطریق ارمنان برای طالبان ایراد آن می نماید * رقعہ *
 داراد ر بانم بی زار دادیدن لب شکر بگمان آبنوش قودوق
 نعیم جیب فرشان پناہ جہان نگلہای اجرا بود در دیر از مرج مدام
 غم درم ماہ صان ازیم قیر قام لیل بنمود از مرطرب ارب
 راہر در درسم خطبہ ات ای ارک رایات اہ بط خم
 بسر در زہر ارب راہر طرم مزاد و سن بلیل ما فریق میزان

اسم امام مردم غنماد مجرم زار شیہ رد و بار از جای اہل گناہ
 جہان بناہ اشرف بی جمیع نقود وقتون بانام گبرکش بلند می
 داد از زیب منابر د ا ب ا د * د ی ک ر * مربع و این صنعت مراد
 از چند سطر و بیت است کہ در طول و عرض خواندہ شدن آن
 یکسان باشد مثال آن .

کہان تکہ	خمو ششی	اجبی تم	کہو کچھ
بھیانک	چھبیلی	سنو تو	اجبی تم
یہہ کیا ہی	تا و	چھبیلی	خمو ششی
یکابک	یہہ کیا ہی	بھیانک	کہان تک

دیکر لزوم مالا یلزم یعنی لازم گرفتن چیز غیر لازم بر خود چون
 قافیہ موسسہ مانند عاقل قافیہ کامل زیرا کہ دل ہم قافیہ عاقل
 می تواند شد دیکر لزوم این صنعت چنان است کہ شاعر
 دو چیز یا سه چیز یا زیادہ در شعرے جمع کند و در شعر ذکر
 ان لازم گیرد تا آخر قصیدہ مثل شتر حجرہ کاتبی و لک لک و گس
 خرد ہوی این در ہر بیت لک لک و گس بیان نمودہ و او در ہر بیت
 شتر حجرہ را ذکر کردہ مثال در ہندی
 ناگنی کو جب نظر سے مورجاتا ہی پنڈگل * مین بھی کھا کر نمکو تیرے
 نظم

روز رہتا ہوں اقل * ناگنی سیلی تیری اور حلقہ بینی ہی مور *
 دو پہاروں میں چھے ہمیں در کے کونے نکل * در نسخہ دیگر
 باین نہج است نظم ناگنی سیلی تیری اور حلقہ بینی ہی مور *
 ج طرح ہو مور سے اس ناگنی تو بچا * ناگنی جانبر کہاں ہو مور سے
 تہ بیرین * مور جکا ہو چلے وہاں ناگنی کا زور کیا * دیکھو
 سب جمع و آن مرا داز چار پارہ کردن بیت سوای مطلع باین طریق است
 کہ پارہ اول با ہم قافیہ داشتہ پارہ آخرین بقافیہ اصلی
 رجوع نماید مثال آن شعر کل آنکھ میری لگ گئی اس کا فرعیار سے *
 ہی آج نوبت سر پتکنے کی در و دیوار سے * اُس شوخ سے
 جا کر کہو ای بد مزاج تہ خو * بیرحم تو اتنا نہو تک شرم کر
 دادار سے * و بعضی قدمای فارسی در غزل سب جمع رجوع
 بقافیہ اصلی نکرده ہمان سب جمع را کافی شمرده اند مثال آن
سعدی ای ماہ عالم سوز من از من چہ را نجیدہ * وی
 شمع شب آفر و ز من از من چہ را نجیدہ * ای قبلہ من رویتو
 وی کعبہ من کویتو * صد ہمچو من ہند وی تو از من چہ را نجیدہ *
 مثال آن در ہندی میر حسن صاحب مشنوی سحر ادبیان زبہ
 گفتہ کہ مطلعش اینست صرثیدہ تموسر دینے زمین سہارے
 قاطبہ کے پیارے حینا * آج آفت ہی گھبر پہ تمہارے

قاطعہ کے پیارے حبیبنا * ایات باقی قافیہ نہ ارد شمع
 ہر بیت قافیہ است دیکر المبیع تلمیح مراد از جمع کردن
 زبانہای متعدد است در یک بیت و در زبان جمع شوند و در
 خمس پنج زبان مثال آن * جھپکی سی ہمین دور سے دکھلا دے
 خارا * ای نور خدا در نظر از روی تو مارا * دیکر
 متون مراد از ایراد بیت در دو وزن یا زیادہ باشد مثال ذ
 بحر میں * تجھ سیتی میں کیا کہوں ای بیوفا * گذری جو کچھ گذری
 جو تھسا ہو چکا * تابست و چہار وزن فقیر ہم جمع می تواند کرد و قسمی
 است از متون محذوف و منقوص محذوف عبارت از بیتی
 باشد کہ اگر لفظ اول آن بردارند موز و نیت بر جا ماند و در وزن
 دیگر شود مثال آن نظم
 مجھکو رسوا نکر ای آفت جان
 بہر خدا * بندہ تیرا ہوں میں کر رحم میان بہر خدا * اسمین کیا فایدہ
 گر مجھکو کیا تو نے قتل * کچھ بھی انصاف کرای سرور ان بہر خدا *
 بعد از حذف نمودن لفظ اول از ہر مصرع وزن رباعی باقی می ماند
 رباعی رسوا نکر ای آفت جان بہر خدا * تیرا ہوں میں
 کر رحم میان بہر خدا * کیا فایدہ گر تو نے کیا مجھکو قتل * انصاف کر
 ای سرور ان بہر خدا * و منقوص مراد از بیتی است کہ اگر
 از آخر آن لفظ برداشت شود و وزن دیگر پیدا شود رباعی

بیرحم جانہ جیکو میرے چہرہ * معلوم ہمیں مجھکو مکر تیرے چہرہ *
کواسطے اسقدر بتولے بس بس * تو آدیگا ہی میرے
دیرے چہرہ * از دور کردن چہرہ وزن رباعی وزن
لیای مجنون نظامی می شود **نظم** بیرحم جانہ جیکو میرے *
معلوم ہمیں مجھکو مکر تیرے * کسواسطے اسقدر بتولے *
تو آدیگا ہی میرے دیرے * **دیگر** ذوقا فیتین وذوالقوافی یعنی
ذوقا فیتہ دریک بیت یا زیادہ آرنڈ و مصرع نیز داخل ذوالقوافی میتواند شد
مثال ذوقا فیتین شہر غیر کے آنے میں کھڑ تیرے ہی نقصان تیرا *
میں تیرے واسطے کہتا ہوں کہا مان میرا * **دیگر**
موشع توشیح عبارت است از گفتن چند بیت باین طریق
کہ اگر حرفی از اول ہر مصرع یا کلمہ از اول یا اول یا آخر بگیرند
و آن را باہم جمع نمایند نامی یا مصرعی در وزن دیگر ہم رسد اگر ایات
زیادہ باشند بیتہا بدست آید مثال آن * بیت * جس نے دم میں کئے
ہزاروں خون * مارے لاکھوں غریب پرہہ کے فسوں * یا دین اسکی
سب گئے ہمیں بھول * آب و نان کا تھا جس قدر معمول *
ہو تو آگاہ نام سے اسکے * چارون مصرع کے حرف اول نے *
وازمیں قبیل است معقد و مشجر یعنی مصاربع ایات
راچنان نویسند کہ ہر شکل گرہ یا درخت معلوم شود عزیزے

۲
متعلقہ (صفحہ ۴۳۷)

پیر و روزگار کا شکر کیا چاہیے کہ ہم سے نالایق بندہ و نکو ایسے کھانے کھلاتا ہی

یہ۔ اسکی عام عنایت ہی اور خاص لطف جن جن کو گونے واسطے ہی

انہیں بہرہی ایمان کچھ جائے گفتگو نہیں ہی جو کوسئی دیوانہ ہوا درخیم نہ کھنا ہو تو

زاتل سمجھے یا لجا دماغہ طبع ہر کیلکے کے ہو دی سوا اب اور کون ہی سوا

واہی کے

کتابچه در این صنعت نوشته بود در ظاهر همین یک کتاب بود و در هر سطر چند جا برنگی سواى رنگهای دیگر لفظی نوشته بود. بظن یقینکه اگر آن الفاظ محاذیه را از سطر اول تا سطر آخر کتاب در طول جمع می کردند نسخه دیگر مختصر و موجز متضمن علمی یا مطلبی بهم می رسید و از یک کتاب شش کتاب دیگر بر می آمد. راقم الحروف بهم بایمانی میرانشاء الله خان صاحب عبارتی نوشته بود که ازان عبارت دوازده عبارت دیگر بر می آمد مثال نثر در صفحه علمیه ۲

در سطر اول *هاکی طینت پروردگار و کلمه ماغی کا که علامت اضافت است و بخش بند و نکو و اقبال ایسی برنگهای مختلفه باید نوشت و در سطر ثانی یا دحق یه و مروت غام و نفاست جن دوم و شکر کشی لوگوئی و در سطر سیوم اقبال انصین و یا دحق یهان و دولت دیوانه و فتوت فهم و در سطر چهارم زرریزی زنتل و اقبال الحاد و یا دحق هو و و وزارت او در جدا جدا نوشتن بطریق سطر اول هر ضرورت است تا دریافت آن بر دیگران آسان شود و در سطر پنجم همین وزارت واهی برضی یا بسبزی یا زردی باید نوشت یا هر رنگ دیگر که خواسته باشد ازین عبارت بگیرن اینحرف نام چهارم محبوبه

برمی آید پیاز و کمیابندی الفو و بعضی تمام کلمه را می گیرند تا مبتدا
 و خبری در است نموده آید مثال آن * در صفحه علیحدہ ۳
 اگر در سطر اول لفظ پیاز و وزارت والی و کمیابندی و الفو را نگین
 نه شده شود در سطر ثانی گسهر و سو و گاتی و خوب و در سطر سیوم
 گئی و رهی و هی و روی بهمین طریق چهار عبارت متضمن مبتدا
 و خبر بیرون آید یعنی پیاز و گسهر گئی اور کمیابندی و رهی اور بندگی گاتی هی
 اور الفو خوب روی * دیگر

نظم النثر گویند که این صنعت ایجاد امیر خسرو دهلوی است
 شرحش اینکه بیستی چند بگویند که در نثر هم خوانده شود لیکن الفاظ
 شسته و شکفته اور دن شرط است و الا بغیر این قید هر منظوم
 را منثور میتوان خواند زیرا که ترک پری کسرہ اضاقت و صفت و تلفظ
 بوزارت و ہمت بلند مخفی ہر نظم را نثر مینماید و دیگر ضروریات شعر
 ہم نباید آورد مثل تقدیم بعضی الفاظ بر بعضی کہ در نظم ضرورت
 جواز دارد و حذف بعضی روابط کہ در نظم حذف می توان کرد و در نثر
 حذف آن قبیح نماید مثال بیت بنام جهاندار جان آفرین * حکیم
 سخن بر زبان آفرین * خداوند بخشندہ و دستگیر * کریم
 خطا بخش و پوزش پذیر * بغیر پری کسرہ اضاقت و صفت
 نثر است مثال نثر در ہندی بیت ای پری ہونمین تیرا بندہ

سیرتِ مولا (صفحہ ۲۳۸)

پیارے اے کو آج کمیہا کے بارے بندپی کے گھر ناق با حق الغوکے مٹانے مارا
کھڑ میں سندی تھی دھو دشا لکی کاپی بانہ ہی جو آری جا لہی تھی خوب جب ظن ہو اتواتھ
کیسی اور کو تھیر جا کر لیت رہی اور جو جیاں تھیں ہی ہی کرنے لگیں اور سرزاد تو روتی

دل و جان سے سبدا * کیا ہوں میں . محض سے غلام درد دولت ہیں
 بہت * مہر تابان و مہ چاروہ دونوں اور چرخ * تیرے مشتاق
 لریخ فتنہ و قامت ہیں بہت * این ہرد و بیت و انثر می توان
 ساخت لیکن لفظ میں کہ در مصرع اول بروزن یک حرف
 متحرک خواندہ می شود باید کہ در نثر بروزن جہی خواندہ شود و بندہ
 باعلان ہمت بلند تابا قبال بدل شود و داد دل و جان اور گردد و ہوں
 نیز بروزن میں باید و مروت در غلام چنین مگسود است کہ در تقطیع بعد
 مروت یا دحق نوشتہ می شود و این در نثر عیب کلی است و ہیں نیز
 بجای یک حرف متحرک است و در نثر بروزن جہی می باید و تقدیم
 آن بر بہت ہم بضرورت نظم است در نثر عبارت را قبیح
 می سازد و بجای مہر تابان و در نثر مہر تابان باعلان نفاست
 و بجای وزارت عطف اور و پری کمرہ ہمت بلند مہر و ک
 و بجای چرخ آسمان و بجای تیرے کہ بروزن قاع در مصرع
 است تیرے بروزن فعان می باید و بجای وزارت عطف
 کہ در میان رخ فتنہ و قامت است اور می باید و حال ہیں
 در این مصرع ہم چون حال میں در مصرع دوم بیت اول
 باشد پس این قسم نثر را کہ از نظم حاصل شود در نظم النثر
 معتبر نگیند بلکہ نظم النثر آنست کہ باندک تفاوت نظم نثر

شود۔ بعضی پری کسرہ و چند چیز دیگر واداشته اند لیکن تقدیم
 و تاخیر رادوانی دارند مثال آن * اجی صاحب سنو تو تمنے
 کل کیا کہا تھا اور آج کس کے تل گئے اپنی کلام سے صاحب
 ایسی الفت بھی کچھ نہیں واجب ہمتو سر دینے تک بھی
 حاضرے پر تمہارے تو دیکھے دھنک نئے واہ جی واہ آپ کے
 قربان ہو جیے کیا ہی ننھے اور نادان بن گئے ہو خدا سے تیک تو
 درو یاد تو کیجیے قرار دن کو **صشنوی** اجی صاحب سنو تو تمنے کل *
 کیا کہا تھا اور آج کس کے تل گئے * اپنے کلام سے صاحب *
 * ایسی الفت بھی کچھ نہیں واجب * ہمتو سر دینے تک بھی
 حاضرے * پر تمہارے تو دیکھے دھنک نئے * واہ جی واہ آپ کے
 قربان * ہو جیے کیا ہی ننھے اور نادان * بن گئے ہو خدا سے
 تیک تو درو * یاد تو کیجیے قرار دن کو * دیکر حضرت این مراد
 از نظمسی یا نثری بود کہ در ان حرفی از حروف تہجی نیارند مانند
 خطبہ کہ از امیرالمومنین علیہ الصلوٰۃ والسلام خالی از الف
 نقل کنند مثال در ہندی خالی از نون * جکا جی چاہی
 ہمارے پاس آدے گھبر ہی اسکا اور جو کوئی آتا آتا یکبارگی
 رہ جاوے تو ہم کو کیا غرض اگر بہ چاہے کہ ہم سا بنے لیاقت بھی
 کبھی کبھی آیا کرے تو یہ بات بہت مشکل ہی اس واسطے

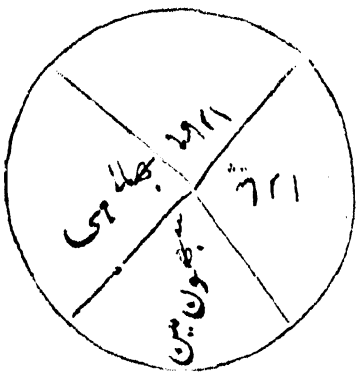
کہ یہہ عاصی پراز معاصی ایسا عہد کر کر بیٹھا ہی کہ اس تنگوشے ہی
 کے بیچ اس طرح جمار ہی کہ اگر ہزار بار دورہ کامل فلک
 ہشتم کا کہ جس کو خلق بخدا کی کرسی کہتی ہی سہر پر گذر جاوے
 تو بھی اس جگہ سے اٹھ کر جو بہت جاوے تو اس دوسرے
 حجرے تک جاوے سو بھی دیکھا چاہیے یہہ بھی انوقت کا
 ایک زنبق قافیہ ہی دیکر حاجب یعنی واقع شدن ردیف میانہ
 دو قافیہ مثال آن شعر کل جو اٹھ کر میرے پہلو سے گیا
 دلبر گھر * گلہ اٹھ جانے سے میرا ہی راند لبر پر * شعر
 مثلمبر حاجب را محبوب نامند و نزد بعضی مروف نیز گویند دیکر
 مقطع یعنی حرفی با حرف دیگر در کتابت پیوند پذیر نباشد مثال
 آن * رام ری رام ری اورے اورے رام دورے دورے
 آذران داب * دیکر * موصل یعنی حرفی از حروف
 بغیر پیوند با حرف دیگر نباشد و این بر چند قسم است موصل
 دو حرفی و سه حرفی و چار حرفی و زیادہ نیز مثال دو حرفی
 * چوتنی کو کا جی کی لڑکی کی گویا کالی ناگن ہی برج جی چاہیے ہی
 تب کاتے ہی جو جو خوبی حق نے کو کا صاحب کی لڑکی کو دی ہی
 شاید نو شاہہ بودی ہو تو دی ہو * مثال سے حرفی * منا چند کیا چلا گیا
 چچا میر بقاہت فکر مند پیرنگہ گئی میر ظفر علی مغل نیک کنے

یا پیش قبض لئے چلے گئے * مثال چار حرفی * جیسی قطبی بیگم
بیسویں بخشی بیگم جیسی نجف و تیسویں کہیا کہیا کہتی ہیگی نجف و ہم سے
بہتر نجف و کہتی ہیگا، جمنی ہم سے بہتر محبت عجب نقشہ ہیگا قطبی بیگم
کہتی ہیگی بیتا بخشی بیگم بخشی بیگم کہتی ہیگی بیتا قطبی بیگم منصف
بنکے کہتے لیلی قجباک کو لگتی ہیگی * مثال پنج حرفی * مینچا پھیلی
کہیگی جنگلو کنچنی ہمیشہ جا ہیگی * تمام مصرع نیز موصل آید لیکن
تکلف محض است مثال آن دھار آئی کا لڑکا کہنے لگا (تلتنتنتنتنا)
و این را موصل کا سنان المنشار ہم می تو ان گفت یعنی موصل
شبیہ بدن ان ارہ دیکر تعطیل و این عبارت از تحریر بیستی چند
یا سطر ہی چند است کہ خالی از نقطہ بود مثال آن * آسارام دلارام کا سالا
علم رمل کا علم کھرا کر کر مال کامل ہوا اگر سر کار والا کار ادہ ہو
کہ ملک اعدا کا مالک ہمارا رام ہو اُس کو کہو کہ علم رمل کا در
کہو اگر کہہ کہ ملک اعدا کا مالک ہمارا رمل کو کہ جو صلہ ہو گا
کہ عدو اس ملک کا مالک ہو ہمارا ہم سے ہو گا * کلام مشتمل
تعطیل را مہمل نیز گویند دیکر منقوط عبارت متضمن حروف
نقطہ دار باشد مثال آن * بی بی زینب نے تین شب پنجے چنے *
دیکر قطعا یعنی یک حرف خالی از نقطہ و حرف دیگر منقوط
تا آخر مصرع یا فقرہ یا قصیدہ یا رقعہ مثال آن * قرب حضرت

سید جعفر خلیف حضرت میر نعیم باعث رفعت ہی دیکر
 خیفاء آن بودن عبارتیں بزوجہی باشد کہ یک کلمہ خالی از نقطہ
 باشد و کلمہ دیگر تماشیں منقوط تا آخر عبارتہ مثال آن * او
 زینب آچنے کھا * بی بی مہر و چیت گاؤ * دیکر تضمین المزدوج
 و این مراد از آوردن دو لفظ مجمع باشد چون نیزہ و ریزہ
 مثال آن بولا کا کولاہلنا چلتا ہی دیکر ترانق و آن گفتن چار
 مصرع باین طریق باشد کہ ہر مصرع را کہ خواستہ باشند
 مصرع اول سازند دہم چہنیں ثانی و ثالث و رابع شعر
 مقون ہون میں اس شرم و حیا کا دل سے * عاشق ہون میں
 اس ناز واداکا دل سے * شیدا ہون میں اس زلف و ناکا دل سے *
 کشت ہون میں اس طرز و فاکا دل سے * دیکر جامع البحر و ن
 و این صنعت چنان باشد کہ حروف ہجعی ہمہ در ان گنجایش
 پذیرد در بیتیں یا در فقرہ مثال آن شعر این جفا! الغیث ای
 کافر تر مالقب * لذت صد حظ مزین عشق تو بردار خطت *
 دیکر عکس این صنعت گاہی در دو لفظ باشد و گاہی در
 دو فقرہ و گاہی در یک بیت بہ تنصیف آن مثال دو لفظ
 * مارے افلاس کے سونے کا کتارا اور کبار کا سوناد و فنون بک
 گئے * مثال دو فقرہ * تمہاری منیرت تمہاری صورت سے

بہتر ہی اور تمھاری صورت تمھاری سنیرت سے بہتر ہی *
 مثال نظم * یہہ خوبی و زیبائی یوسف نے کہاں پائی *
 یوسف نے کہاں پائی یہہ خوبی و زیبائی * و ازین
 صنعت بیت چنڈ وزن درست می آید مثال آن **مصروع**
 پیاز و ہمین دیگی بلا کرنئی گالی * تقطیع آن * پیاز و پری خانم
 پیاز و پری خانم * وزن دیگر **مصروع** دیگی پیاز و ہمین گالی بلا کر
 نئی * تقطیع آن * چنچل پری چت لگن چنچل پری چت لگن *
 وزن دیگر **مصروع** دیگی ہمین پیاز و گالی نئی بلا کر * تقطیع
 آن * بیجان نور بانی بیجان نور بانی * وزن دیگر **مصروع** دیگی
 پیاز و ہمین گالی بلا کرنئی * تقطیع آن * مالہ ہی چت لگن مالہ ہی چت لگن *
 ازین تقدیم و تاخیر دو وزن در بحر بیطیہ پیدا شدہ یکی سالم کہ
 اول مذکور شد دیگر اینکه زحاف دارد مثال آن **مصروع**
 ہمین پیاز و دیگی نئی بلا کر گالی * تقطیع آن * قلند رو گجراتن قلند رو گجراتن *
 دیگر مدور این صنعت چنان باشد کہ شاعر مصرعی بگوید
 باین طریق کہ چون ارکان انرا در دایرہ بنویسند از ہر کن کہ
 خواستہ باشند شعر و نمایند و از یک مصرع چندین صورت
 بہم رسد و معنی بحال خود ماند از تقدیم و تاخیر چہا در کن مذکورہ
 بیت کہ نوشتہ می آید زیادہ از چار صورت متصور است

مرد با خبر را حاجت به تفصیل آن نیست خود بخود دریافت آن
 می تواند نمود مگر چهار صورت برای مبتدیان نوشته می شود
مصرع همارا ایارا ! سبھونمین بھلا ہی * پیارا ہمارا
 سبھونمین بھلا ہی * سبھونمین بھلا ہی ہمارا ایارا ! بھلا ہی .
 پیارا سبھونمین ہمارا * صورتش در دایرہ بدین نہج است



دیگر مثلث این صنعت آنست
 کہ شاعر سہ مصرع رباعی باین طریق
 گوید کہ بعضی الفاظ آن ہر سہ مصرع
 را کہ با ہم جمع کنند مصرع چہارم
 پیدا شود لیکن قاعدہ اینست کہ الفاظ

مذکورہ بسرخی می نویسند مثال آن * **رباعی**

تجسنا نہیں پیارا کوئی ای رشک قر * محبوب کوئی

نہوگا تجھے بہتر * **ای دلبر** نازنین تجھے کہتے ہیں سب *

تجسنا نہیں محبوب کوئی ای دلبر * دیگر مشاکلت این

صنعت مراد از استعمال لفظی بود کہ مخالف مقام و موافق

خواہش گویندہ باشد مثال آن **مشنوی** کنیکہ گھر گیا

مہمان مفلوک * تن ابکا ضعف سے تھا غیرت دوش *

کہا یہ میرزا بان نے دیکھہ اسکو * غذا جو چاہتا ہو دل تبادو *

کہ پکو او دین بورچی کو بلا کر * کھانا دین آپ کو کھانا بتھا کر *
 کہا اسنے پکاؤ ایک کرتا * اور اُسکے ساتھ کوئی موٹا دوپٹا *
 کرتے دوپٹہ باپتہ شدن ہیج غلاقند اردلیکن دلالت می کند ہر
 فرط خواہش مہمان بیچارہ چون لباس نداشتہ است : سوال
 صریح را عیب نداشت ادای مطلب درین لباس کرد

شہر دوم در بیان بدایع معنوی

یکی از انها تضاد است یعنی استعمال نمودن ضد لفظی کہ مذکور
 کنند مثال آن * جو تھوراہنسے گاسو بہت سارو دیگا * ظاہر است
 کہ بسیار ضد اندک و گریہ ضد خندہ است **دیکر**
 طباق کہ آنرا مراعات نظیر ہم گویند و آن استعمال لفظ موافق لفظ
 مذکور باشد مثال آن فلانا ہندہ و پچا جو نیانیا مسلمان ہوا ہی کل جو
 کینے اسکے سامنے گنگا کا ذکر کیا اور بزرگی اُسکی پو چھی تو
 مارے شرم کے پانی پانی ہو گیا نزدیک تھا کہ چہرے اسکے
 پینے کے نامے بہنے لگیں یا اگر ہو سکے تو چاؤ بھر پانی میں دو ب مرے
 پانی و بھر و غیرہ ہر را علاقہ بادریاست **دیکر**

ابہام طباق و تضاد یعنی آوردن لفظی کہ صاحب دو معنی باشد یکی
 قریب و دیگر بعید جمع در ہند مشہور جگت بازارند و ضلع
 بولنے والا نیز گویند و اینہا در ادرا کردن ضایع زیادہ از شعرا

استند هیچ کلام شان خاطمی از تجنیس و مراعات نظیر و ایهام نباشد
 در فارسی لقب اینقوم بذله سنج و لطیفه گو و در عربی بدیع
 باشد کنایه عالم علم بیان و بدیع اند در جناب اینها حکم ابکم
 دارند زیرا که دانند ه این فن بقصد تمام و صرف همت عبارت
 درست می تواند نمود و این فرقه را بی سنی و تلاش این چیز
 بر زبان باشد بعد خرابی حضرت دهلی در زهدت بنیاد لکهنو
 چند کس ازین جماعت صاحب نام و نشان بوده اند و درین
 زمان سعادت نشان که از سبب اعتدال هوا روح
 نفسانی سکنه این بلده را قوت روز افزون از مبدیاض
 عنایت شده هر طفل نابالغ بر بالغ کلامان زمان سابق میسر
 و سوای ضلع مناسبت در میان دو چیز مخالف یکدیگر بیک لفظ
 بیان کنند و آنرا نسبت نام کنند مثلاً اگر کسی پیرسد که کنوس
 او آتش بازی مین کیان نسبت هی باید گفت که چرخ یا پیرسد
 بند و ق او در مهاجن او در فرنگی مین کیان نسبت باید گفت که کو تھی
 یا اینکه شمشیر و پلتن با هم چه نسبت دارند باید گفت که باره
 یا میان چوپر و دوپره چه نسبت است باید گفت که گوٹ مثال
 ضلع ذکر چیزهای مناسب با دریا * آپکا بجره کچھ آج کھل گیا
 ہی * دانند تمھاری بات پانی بہت مشکل ہی * ہمین کل سوتا

چھوڑ گئے * ہر چند ضعف نالی کی تو بھی رتھ میں جگمگندی * ایک
 بادلی رندی کے کہنے سے ہماری چاہ دل سے اتھادی *
 بات کا نہ سنا آپ کے جد و آبا کا طریق چلا آتا ہی * دو کو تر
 مکھی اور ایک گھاگھرا مرزا جان کے بیاہ کے دن تانبے کا
 چنبیل بیچ کر مول لئے تھے سو کوئی حرامزادہ ہر الے گیا ایک
 راوی یوں کہتا ہی کہ سرکار کا غلام لے گیا ہی پر وہ راوی کچھ
 رند شرب شاہی دنزات اسی سعی میں ہی کہ دو آدمیوں کو
 لے آدیجئے مراد خان تو تاحیات خان سے کہتا ہی کہ بیٹا اسکی
 ایک بات مانو اس لئے بند آپسے بولتا نہیں اگر تحقیق ہو تو
 پھر سرکار کے غلام کو بھان جمناسٹ کل ہو جاویگا میں تو بنا اس
 چلا تھا اس واسطے اتک گیا کہ چور معلوم ہو جاوے اس
 غلام کو آپ نے اپنا زبہا ہی اور کوئی تو خاکروب کے برابر
 بھی نہیں جانتا ہی سرکار عالی گے تو ایسے ہی لوگ قوت بازو
 اور یار و فادار ہیں دو جو ریشال محمد لیٹ کشمیری زردیدہ
 بود اور اس پر آپ کو یہ گمبھیر سمجھتا ہی کہ اللہ اللہ جو وقت
 کتاب کی قبا پہنکر گرا گھورا کہ اتا ہی اس وقت شان اسکی
 دیکھا چاہیے آپ منہ نہ دگا دین تو پھر دھوبی کا کتا نہ گھر کا
 نہ گھات کا لیکن خراجا نے اسنے پار سال سے کیا جادو کیا ہی کہ

آپ وار وار جاتے ہیں کیون نہ پھر پچاس پات کا نیا پننہ
 جب خاندگی یہ صورت ہی اور سب باتیں در کنار کل کی
 بات ہی کہ ایک پیسے پر حصہ ماہل دلال کو پچاس چھیاں دیتا
 تھا اور بات بات میں روتا تھا مجھے والون نے مرزا وار وار نام:
 رکھا تھا نا تو میر منہ گا کے بیٹے میر جھینگا سے پو چھا پو
 آپ کو کیا مناسب ہی کہ اس مگرے کو اس قدر منہ لگایا
 ہی قبلہ بہت گھنڈ نکھیجے گا گھری میں گھر یال ہی انگریز کے
 جاسوس جا بجا ہیں خدانکرے کہ آپ کی بعضی باتوں کی خبر
 ہو جاوے تو ناکے سے نکلنا د بھر ہو جائیکا بہ فرمائے کہ جہاز
 صاحب کی خدائی نے جان آپکی چائی یا کچھ روپیا یا کوئی دوست
 کام آیا خد کے واسطے پنس پر چرہ کے نہ خد کو بھول جائے
 بہ باتیں کچھ اور ہیں اور وہ بات رندی کے سامنے کچھ اور
 ہی کہ ذرا اطمینان جو برا بجا تو کہنے لگے بچ رہے طے جتنا کیون نہیں ایک
 غلام آپ کا ہی اور ایک غلام میان فہیم تھے کہ ایک پل
 بقدر چار پل وار بنا کر اپنا نام کر گئے آج تک اس کر وفر
 اور شیخی پر ڈال دالی سہ سے صاف نہیں نکلتا اس دن
 جو دریا خان کے دو کو تر پکر بے تو کہنے لگا کہ کو تر کے نام ایک
 پرند و نکاش عود دیکھیے کہ مسلم بوٹی ہرن کی دسترخوان پر

دیکھ کر کہتا ہے کہ قیما ہی ہم بھی ایک بات کہتے ہیں ہم کیا بلا
ہمیں اسی سوچ میں رہتے ہیں کہ اگر کوئی پوچھے بیٹھے کہ برادر تو
در مزارع دینا چہ کشتی تو اس کا جواب کیا دیجیے خدا کی
قدرت کا کیا کیا بیان کریں کہ کل نوار آری کا پھول اتنا برادیکھا
کہ بلہ بند وہ شیخ بھی کبھی اتھا جو سوت ہستی میں رہتا تھا اور
آپ پاس اکثر نوار آ کر بیجا کرتا تھا اور جھنامل لاہی کے
تہان اسکے ہاتھ بیچتا تھا اور چند روز بیری بھی پانوں میں
غریب کے رہی خدا جو چاہی سو کرے برے برے بلیوں کے
پانوں میں زنجیر پرتی ہی اور امانجی انکی رو یا کرتی نہیں بھی
میرزا خیر اللہ بیگ تم نہ چوتھی بھی ناحق ناحق کو تو ال نے
داند لیا تھا تم میں کوئی عیب نہیں بلکہ بہت سی خوبیاں رکھتے ہو
خدا نے تمہیں بھی ایک فہم رسا دیا ہی دیکھو ابہام یعنی ایراد لفظ
دلالت کنندہ برد و معنی باشد مثال شعر عرش پر کیونکر نہ تیرا دماغ *
وی گولڈر نے تجھی کرسی پہ جا * مثال دیگر شعر سب سے اوچا
بیٹھنا اچھا نہیں * ہاتھ سے موند ہا زرا کیجے جا * درہین مقام
فہن ساسان اول معنی قریب درمی یابد و آن کرسی مقابل عرش
و شانہ مقابل دست است و بعد نامل بمعنی بعید کہ مقصود گو بندہ
است میرسد یعنی کرسی مناسب با گولڈر و موند ہا مناسب

یا نشستن **دیگر** تند بیج و این صنعت مراد از ذکر زنگهادر
 شعر بطریق کنایه باشد مثال * میر باقر صاحب نے پرسون جو سرخ
 پیرا ہن موت کا پہنا تھا سو ایکی رات میں سبز ہم گیا * یعنی میر
 باقر کہ پری روز شہید شد نہ همان شب داخل بہشت
 شد نہ چه لباس جو انان بہشت سبز است **دیگر** اظهار مضمرا
 یعنی ظاهر کردن کسی آنچه در ضمیر او باشد و کنش اینست
 کہ چند حرفی در مصرع جمع کنند و چار مصرع دیگر بر وزن رباعی
 باین طریق گویند کہ حرفی از حروف جمع شدہ در مصرع اول
 کہ سوای این رباعی است در یک مصرع یاد و مصرع یا سه
 مصرع یا چهار مصرع آن رباعی موجود باشد اگر در مصرع
 اول فقط باشد حرف اول مصرع مذکور خواهد بود و اگر در
 مصرع دوم یافته شود حرف دوم آن و اگر در اول و دوم باشد
 حرف سوم و اگر در مصرع سوم یافته شود حرف چهارم
 و اگر در اول و سوم باشد حرف پنجم و اگر در دوم
 و سوم باشد حرف ششم و اگر در اول و دوم و سوم
 باشد حرف ہفتم و اگر فقط در چهارم باشد حرف ہشتم
 و اگر در اول و چهارم باشد حرف نهم و اگر در دوم و چهارم
 باشد حرف دہم و اگر در اول و دوم و چهارم باشد

حرف یازدهم و اگر در سوم و چهارم باشد حرف
 دوازدهم و اگر در اول و سوم و چهارم باشد حرف
 سیزدهم و اگر در دوم و سوم و چهارم باشد حرف
 چهاردهم و اگر در هر چهار مصرع باشد حرف پانزدهم در اینصورت
 مجموع حروف مصرع پانزده حرف بود بعد گفتن مصرعهای مذکوره
 مصرع اول را که در آن حروف جمع شده است پیش کسی
 بخوانند و بگویند که حرفی که ازین مصرع خواسته باشند در خاطر نگاهدارند
 بان نشان می دهیم که فلان حرف است هرگاه طرف ثانی بگوید
 که گرفتم باز مصرع اول رباعی خواند و به پرسند که حرف مذکور
 درین مصرع هست یا نیست اگر بگوید که هست حرف اول این
 مصرع که جامع این حروف است نشان بدهند هم چنین سوال از مصرع
 دوم و سوم جدا جدا یا اول و دوم و سوم بطریقیکه که
 گفته آمد مثال آن **مصرع سخن عشق جز یار نگو***
رباعی آن شاه تان نمود با حسن و جمال* چونگان خط
و گویی که آن نقطه خال* شد هوش دلم جو جاوه گر شد معشوق*
گفتم که مباد هرگزت بیم زوال* مثال دیگر در هندی* ح*
هی لب دوست منخن شکم* * رباعی*
عاشق مناهر و از راز دل زار* سو طرح کار یور او رخال رخسار*

سبب آو کرد و غور نشان دو صاحب * مشتاق کاغزم جان کر آخر کار *
 باید دانست که اصل قاعده کلیه دریافت و استخراج
 این چنین مضمّن ظاهر المصنّف را معلوم نه بود لہذا ذکر نہ نمود طابع
 آنرا می نویسد کہ بر ہر چہار مصرع رباعی یک ہند سہ فرض
 کنند مثلاً بر مصرع اول یک و بر دوم دو و بر سوم چہار و بر
 چہارم ہشت پس حرف مضمّر در ہر مصرع کہ نشان دہند
 ہند سہ مفروضہ آنرا اجمع نمودہ موافق آن از مصرع جامع حروف
 جواب بد ہند مثلاً کسی شین از مصرع ہندی جامع حروف
 گرفت و آن در مصرع اول رباعی و سوم و چہارم آنت
 و ہند سہ ہی مفروضہ آن سیزدہ است جواب بد ہند کہ
 حرف مضمّر حرف سیزدہم از جامع حروف است و شین ہمچنین
 است * دیگر * متکمل الضدین و آن اینست کہ بیت
 یا نثر احتمال دو معنی داشتہ باشد کہ ہر دو ضد یکدیگر
 باشند و ہجو ملیح ہم قسمی از ان باشد نہ اینکه ہر چہ چنین
 بود متکمل بر ہجو ملیح باشد و ہر دو معنی در رتبہ برابر باشند
 خوب و زشت ان بقرینہ می توان یافت و در بعضی جاقرینہ
 ہم گنم شود و ہر دو معنی از ان مقصود سامعان بر سبیل اختلاف
 باشد مثال آنچه متضمن مدح و ذم بود * ایک قطرہ ہی سمسد

میرے شہر کے آگے * یعنی دہن تو آنقدر تنگ واقع شدہ
 کہ یک قطرہ آن را سمندر معلوم می شود پس گنجایش
 معلوم یا اینقدر فراخ کہ سمندر را مثل یک قطرہ در دہن
 بینیگیری مثال آنچه ہجو زید باشد و اگر تامل کنند راہ
 ہجو عمر و یابند مانند * عمر و کہتا ہی کہ ہجو زید کی کر میں کہتا ہوں
 لعنت خدا کی اسپر دیکر تجاہل العارف یعنی از چیزے
 کہ بد اندازہا را بینیگیری نمایند و این بحر تری دید حاصل آید
 و گاہی محذوف ہم گردد مثال شعر آدمی ہی یا فرشتہ یا پری
 یا حور ہی * یا کوئی تصویر ہی بہ یاد رخت نور ہی * مثال
 حضرت تر دید شعر اس شوخ کی دریافت ہوئی کچھ نہ حقیقت *
 انسان ہی فرشتہ ہی پری ہی نہیں معلوم * صاحب
 مفتاح این صنعت را سرق المعلوم مساق غرہ نامیدہ یعنی
 روان کردن معلوم بجای روان کردن غیر معلوم **دیگر**
 لف و نشر و اصلش اللف و النشر باشد لف بمعنی
 پیچیدن و نشر بمعنی پراگندہ کردن است و در اصطلاح ذکر
 چند چیز بطریق اجمال بود این است لف و بعد از ان بہ تفصیل
 آن پروازند اینست نشر و این تفصیل گاہی بہ ترتیب بود
 و گاہی بی ترتیب آنچه با ترتیب است آنرا در فارسی

لف و نشر مرتب گویند و ہر چہ بی ترتیب باشد نام آن
لف و نشر غیر مرتب مثال مرتب فردوسی گوید **قطعہ**
ہر روز نبرد آن یل از جمند * بشمشیر و خنجر بگردد و کند * برید و
درید و شکست و بہ بست * یلانرا سر و سینہ و پا و دست
* مثال در ہندی * **قطعہ** کف بختش سے تیرے
سعدن و در یاد بہار * تینوں حاصل کرین امی سرور فرخندہ
تبار * لعل سعدن کو طے بحر کو در جوش آب * دیکھے ہر لالہ
و سرین سے بہار اپنے کنار * مثال دیگر * بیت
اہو و نافہ و سرین کو سہا بختے تو * نافہ و بوی خوش و رنگ
ہو جتنا در کار * بعضی این را لف و نشر گویند قطعہ اول را
تفسیر جلی و قطعہ دویم را تفسیر خفی نامند و قطعہ فردوسی
ہم ازین قبیل است مثال برای لف و نشر بیت
سر و گل شوق میں تیرے قد و عارض کے سدا * نالہ کرتے
ہمیں ہم قمری و بلبل کی طرح * این لف و نشر مرتب است
مثال غیر مرتب بیت یاد میں اس طرہ در خسار کے
ہاتھ سر ہر مار تا ہوں صبح و شام * شام از روی ترتیب بر صبح
مقدم می باید لیکن بضرورت قافیہ موخر گردیدہ مخفی ماند کہ نزد سکاچی
تفسیر را وجود سے نیست ہمہ انش لف و نشر است و بعضی

انچہ دران تشبیہ و مراعات نظیر باشد آنرا الف و نشر خوانند
 و سوای آن ہرچہ باشد داخل تفسیر سازند **دیگر جمع** و این
 جمع نمودن چند چیز است در بیت **بیت** دولت و بخشش و علم
 اور صفائے باطن * کرم اپنے سے **تجھی** حق نے دیا ہی
 سب کچھ **دیگر** تفریق **بیت** تیرے آگے میں لون
 رستم کا کیا نام * شنیدہ کے بودمانند دیدہ * درین بیت اظہار
 فرق در بیان ممدوح و رستم مقصود گویندہ است **دیگر**
 تقسیم **بیت** وہی دیویگا تجھے صبر و سکون جس نے دیا *
 رخ زیبا تجھے اور دیدہ گریان **مجھکو** * مورد قسمت رخ زیبا
 و دیدہ گریان است **دیگر** **الجمع مع التقسیم** **بیت**
 تیغ وافر کا ہی تو مالک عنایت سے تیری * تیغ رس
 لیگیا افرس کند رلیگیا * **دیگر** **الجمع مع التفریق**
بیت دونوں صاحب فیض ہو آپس میں نیسان اور تو * پروہ
 دیا ہی صدق کو قطرہ تو مجھکو گہر * **دیگر** **الجمع مع**
التفریق و التقسیم **قطعہ** سب سخی ہیں ابرو دریا
 اور وہ عالیجناب * پاوین فیض اسے نباتات اور غواص
 و گد ا * پر کرے ہی نالہ دریا ابرو سے وقت فیض * بالاب
 خندان وہ والا فرہتے ہی و ایما * **دیگر** رجوع این عبارت است

از دو صفتی بسوی صفتی که بالاتر از ان باشد مثال آن بیت
 میرا و دفر من سرین پری سے ہمسری * نہیں نہیں بہہ خطاہی
 ہزیرے بہتری دیکر حسن التعمیل یعنی بیان کردن سبب
 بطرز پندیدہ بیت مینے کہا کہ لب پہ سی تو نے
 کیوں ملی * بولاسی نہیں یہ ہمسری ہی نگاہ کی . دیکر
 حسن التکریر مثال آن بیت تو نے مجھے پیارے برا
 گر کہا کہا * یا مصاحت سے غیر کے منہ پر کہا کہا * دیکر
 القول بالموجب و این صنعت مراد از بردن لفظ بمعنی دیگر
 سوای مراد گویندہ است مثال آن شبے در مجلسے زن جوانی از
 لولیان نشسته بر صورت نوجوانی نظر می انداخت شخصی
 از مجلسیان گفت * کہ بی جی آپکی تو آنکھہ لگ گئی * گفت * کیا
 کیجیے صاحب نیند آئی ہی * مراد گویندہ از آنکھہ لگ گئی عاشق
 شدن بود طرف ثانی برای اخفای راز از زنان دیگر ابرا
 بمعنی خواب برده جواب مناسب آن داد . دیکر
 المذہب الکلامی و این عبارات از مدلل نمودن کلام است
 بر طرز متکلمان و از متکلم در اینجا شاعر مقصود نیست بل ثابت
 کنندگان مقدمات نقلی بدلائل عقلیہ مثال
 کہ بطرح ہنسے اس دہن تہنگ سے وہ شوخ * تقسیم

نہ جز کے ہمیں دلائل سبھی باطل دیکر المبالغہ و این سہ
 قسم بود یا اینکه موافق عقل و عادت راست بود و انرا تبلیغ نامند
 یا از روی عقل راست و از روی عادت دروغ باشد یا از روی
 عقل و عادت ہر دو دروغ باشد اول را اغراق و دوم را غلو خوانند مثال
 تبلیغ بیٹ کیا بیان اسکی سخا کیجے کہ سایل کو اگر *
 کچھ نہ پہنچے ہو طبیبو نکا بہت بازا رگرم * یعنی از ہیجان
 صفر ای غضب تپ می کند این مبالغہ نزدیک عقل ممتنع
 نیست و تپ کردن از جهت ترک عادت است زیرا کہ
 او عادت برد سوال نہ ارد مثال اغراق **مصروع**
 گدا کو بخشے تو ملک سکندر * یعنی ملک بقدر ملک سکندر
 بگدا می بخشی ہر چند اینقدر سخاوت عادت کسی نیست
 لیکن از روی عقل محال نمی تواند شد ازین جهت کہ ممکن
 است کہ پادشاہی تمام ملک خود را بسایلی بخشیدہ خود
 ترک دنیا نماید مثال غلو در تعریف است **بیٹ**
 ان کے کہتے ہوئے بہہ جت کرے دو کہ دان * پہنچے دس لاکھہ
 برس میں بھی نہ کان اسکے تلک * **دیکر**
 تاکید المدح ہما شبہ الذم مثال بیٹ تو سہ اپا حسن
 ہی لیکن نہیں ہی آدمی * کوئی تجھ سا جو رہی تو یا پری ہی

کیا ہی تو دیکر تاکید الذم بامیث بہ المدح مثال بیت
 براجمہسا نہیں کوئی زمانے میں مگر کیا ہی * کہ گر صحبت میں
 کوئی بیٹھے تو دو تجھسا ہی بن جاوے * لفظ لیکن ذر بیت اول
 و لفظ مگر ذر بیت ثانی دلالت بر مطلب مخالف جملہ اول
 می نماید زیرا کہ قاعدہ لیکن اینست کہ در میان دو جملہ مخالف
 بایکدیگر واقع شود چنانچہ درین عبارت * سید ہو برابر
 خوبصورت رندی آج اکھنو میں دوسری نہیں لیکن تین
 برے عیب ہیں اُس میں ایک تو یہ کہ گھمرا کا
 ہمارے گھمرا سے بہت دور ہی دوسرے یہ کہ ذرا بھی
 مروت سے آشنا نہیں تیسرے یہ کہ ہر پاجی سے محتاط
 ہو جاتی ہی * و مگر نیز مثل لیکن باشد و فرق میان ہرد و
 نازک است مثال بنا چاہئے کہ کل ہمارے پاس آوے
 مگر ایک بات ہی کہ اگر مجھو بن اچھی کو ہر کاوے تو پھر نہیں آسکتی *
 درین ہرد و بیت کہ مذکور شد این ہرد و لفظ یعنی لیکن و مگر معامع را
 منتظر ہجو محمد و مدح شخص قابل الہجومی سازد لیکن جملہ کو بعد
 ازینہما مذکور شد ہ باز جملہ اول را بوجہ احسن ذہن نشین
 اومی کند * دیکر * حسن طلب این صنعت آہست کہ
 شاعر از محمد و اچھے مطالب است بنوعی طلب نماید کہ ہر طبعش گراتی

نکند و سوال اور ابد رجب قبول در مانند مثال **قطعه**

دل مرا جمہ سے طلب کرتا ہی سو دینا سرخ * مین یہ کہتا ہوں
کہ مقاس پاس اتنا رکھان * سنا کہتا ہی کہ تم کو شرم
بھی آتی نہیں * جھوٹہ سے کیا فایدہ فرمائیے ای مہربان *

آپ ہین مداح ایسے کے کہ جس کے ہاتھ سے * بحر کا کیسا
تھی ہی اور خالی جیب کان * کو باور ہی کہ تم رکھتے نہیں
ہو اندون * اس قدر دولت کر رکھتے تھے سلاطین کیان *
دیکر تعجب این صنعت سامعان را در عجب می اندازد

مثال شعر فندق پالگی کہنے کہ نہ یکھا ہوگا * سرو کی

بیخ سے پھولا گل اور رنگ اب تک * **دیکر** متضمن اللسانین و

متضمن الالستہ یعنی بیت یا عبارتی در دو زبان یا چند زبان

خواندہ شود مثال در زبان فارسی * او نیز والی ولایت کے

بودہ گوئی پاس بانی بنی آدم بہر دور کردے * ہندی * او پیر والی

ولایت کے بودہ کوئے پاس پانی بننے آدم بھر دور کردے * مثال

سہ زبان عربی کئی یونیم ^{۱۰} ^۹ ^۸ ^۷ ^۶ ^۵ ^۴ ^۳ ^۲ ^۱ بیانہ * فارسی * کئی ہزنمیانہ * ہندی * کئی ہریم نانہ *

دیکر جامع اللسانین یعنی عبارت در دو زبان وقت تلفظ

معلوم شود فارسی * یا را جای تو بہتر * ہندی یا را آجای تو بہتر **دیکر**

معنی این صنعت حالا بر اسہ فنی است و طریق در یافت آن در

و ساقبل این فن مذکور باعث برای مثال شعری نوشته می شود
 شعر کوئی سر نیشکر کا اگے لاؤ کہ ظاہر ہو پری ہندوستان کی
 طابع گوید کہ نیشکر اور ہندی گنا گویند و سر آرا کہ گانا است آگے لاؤ
 یعنی پیش کش کنید بمعنی رفع دہند گنا شود کہ اسم معنائی است **دیکر**
 لغز کہ آن در فارسی چیستان و ہندی پہیلی نامند شرح آن
 از سبب اشتہار ضرورت نیست مثال شعر کیا ہی وہ شمع
 کہ جگاہی دل خلق لگن * ہر شب اسکی ہو تجلی سے نیا گھر
 روشن * کبھی ایوان میں سلاطین کے ہو بزم افروز * کبھی
 بالین پہ گداؤ نکے کرے شب کو روز * یعنی زن کسبی **دیکر**
 تلمیح و تملیح ہم درست است و آن موقوف داشتن معنی
 شعر برداریافت قصہ باشد مثال شعر غراپنا اور اپنا غریہی دل ہی کے
 ساتھ * مانے بیٹی سے اتھایا ہاتھہ آخر ہار کر * یعنی گناپاس خاطر
 شب براتن کہ حق پرورش اور بر گردن داشت درد دیوان
 عدالت بامادر خود اظہار خشونت کرد و سرشتہ طرفہ داری
 پرورنا داند دست نداد آخرش مادر دست بردار شد و راضی نامہ
 در عدالت عالیہ رسانید مضمونش اینکہ دختر خود بالغہ و عاقلہ
 است ہر جا کہ دلش خواہے باشد بماند من مزاحم او نیستم
دیکر * شوآن عبارت از لفظ زیادہ بر مطاوب باشد

و آن سه گونه است ملیم و متوسط و قبیح مثال حشو ملیم
 زیب و زینت حسن گو کیا چایی * پنجه خور طالب خاتم نبین *
 زیب و زینت هرد و مترادف است لامحاله یکی زیاده
 بر مطلوب باشد لیکن از کثرت استعمال هرد و لفظ با هم خوشنا
 بود مثال حشو متوسط بیت توهی بحر بیکران مین تشنه
 و لفظیده لب * ای جمان جود و همت پیاس گو میری بو جها *
 یکی از جود یا همت حشو است لیکن نه باعث زینت کلام
 است و نه موجب قبح مثال حشو قبیح بیت اگر تو نے ستم
 مجھے پر کیا تو کیا ہوا پیارے * جفا معشوق اور محبوب کا سہرتے
 ہمیں سب عاشق * لفظ محبوب زاید و قبیح است یا لفظ معشوق

باغ دل ارا بنا پذیراست بر تقسیم

صیوہ اقسام نظم و جنبانیدن شاخ

شکوفه فواید دیگر

باید دانست که نظم بدہ قسم منقسم است غزل و قصیدہ و فرد
 و ریاضی و سمسط و مشوی و تشبیب و ترجیع و ستراد
 و قطعہ غزل عبارات است از کلام موزونی کہ بیت اول آن
 مقفی باشد و آنرا مطلع نامند و باقی ابیات باین صورت باشند کہ
 میانہ ہرد و مصرع بیت قافیہ ضرور نیست لیکن مصرع ثانی ہر بیت

در آخر رجوع بقیافیه بیت اول نماید چنانچه بر شعر اظاهر
است و در بیت آخرین قاعده اهل عجم است که شاعر
تجلیس خود را در آن ذکر کند و آن بیت متمم غزل و موسوم بمقطع
باشد و در آن ایات سوای ذکر شاهد و شراب و شکو
الم مفارقت و بیان جفا و خوی بد معشوق زیبا نباشد و هر چه
خلاف آنست غزل نه بود و تصرفات یاران اعتبار ندارد
و کسانیکه اشعار غزل برای اظهار رعب بر ابلهان و ملقب
شدن بصاحب طرز جدید معما ساخته اند کلام آنها همه غیر فصیح
است و دور از پایه قبول و شهرت در بلید الطبعان هرگز
نزد عقلا معتبر نیست و شعر ای ریخته در کلام تتبع شعر ای فارسی
میکند معشوق ایشان امر است بخلاف بجا که انجا معشوق
کافران ناله پستاندا گردد ریخته آئی و در لری بجای آیاده و لری بابت
شو و غلط محض است و اگر کسی مفتون زنی شود بگوید مختار
است لیکن کلام مجانبین اتباع را شاید و این طرز مخصوص بگوینده
است و اینهم گفته اند که هر چه قایل عمده بگوید از غلطی پاک
باشد زیرا که خطا در عبارت و کلام از عدم معرفت یا تمسین
حاصل آید و از باب ریخته چهاره غزل در یک زین بگویند
و در آخر هر غزل اشاره بغزل دیگر نمایند و زین غزل مراد

از ردیف و قافیه آن غزل است باقید بحر و اگر آن ردیف و قافیه در بحر دیگر بهم گنجایش پذیر باشد زمین دیگر گفته شود زمین الغزل می گویند که در بحر دیگر است شعرای فارسی هم غزلها در یک بحر گفته بعضی اشاره در آخر غزل اول بغزل دوم کرده اند و بعضی بر سبیل ندرت تخلص در مطلع نیز بیان کنند و در همان غزل در مقطع نیز مکرر آرند و اگر تخلص را باین نظر بقدر مقطع ذکر کنند که پی بمعنی دیگر برده شود و دال برین نه بود که تخلص شاعر است نزد عوام پسندیده و خواص را هر آینه از آن گریز باشد ازین سبب که از چنین شعر معلوم نمی شود که قایل آن فلانی است تا وقتیکه که قایل خودش نگوید یا خواننده ظاهر نکند مثل لفظ تمنا که بمعنی خواهش است اگر شاعرے متخلص باین لفظ گردد باید که این لفظ را در مقطع چنان آرد که دلالت بر آن کند که تخلص شاعر است مثال آن **بیدت** وعده هر روز نیاکب تنک ای وعده خلاف * **آشتاب** اب که تمنا کی تمناهی بهی * نه اینکه سامع در مدت العمر تا از دیگری نپرسد در یافت نه نماید مثال آن **بیدت** عاشق خسته کی رخصت زم آخره می ضرور * بهی اُسے پیرے ہی **ینگی** تمنا باقی * این شعر سوای تمنا که از روی فرض تخلص قایل است

اگر بود اہم منسوب نمایند مابعد چیست بخلاف شعرا دل در بختہ
گویان تصریحی چند در آن کرده اند و ہر مطبوع است از انجمن
مطامعی در زمین غزلی کہ می گویند بنا بر مقتطع سازند و بعضی در زمین
دیگر نیز و این چیز بقباحت ندارد و ابیات غزل از پنج کمتر
نمی شود و جانب دیگر بیشتر ہفت و نہ و یا زودہ است لیکن
تا چہاں بیت ہم در کلام متاخران فارسی گویا فہمی شود
و درین امر اعتراض نمی رسد آدم خوب بگوید بد نگوید مختار است
و قصیدہ بیتی چند است متضمن مدح و ممدوح داین بیشتر است
و کمتر مشتمل بر حال انہای روزگار باشد و آن برد و گونه بود
یا ابتدا بمدح کنند یا چیز دیگر در چند بیت پیش از مدح گفتہ شود
و من بعد بر سر مدح آیند و اندر اگر یز نامند و ابیات مذکورہ را
بحسب شہرت تمہید خوانند لیکن اہل تحقیق تشبیب گویند
مطلقا خواہ آن ابیات متضمن ذکر شراب و شہد و ایام
جوانی باشد خواہ شامل بود احوال دیگر را و بعضی فرق کردہ اند
زیرا کہ تشبیب نزد انہا همان است کہ در ان ایام شباب
و صحبت معشوق و کیفیت شراب ذکر کنند و ہر چه غیر آن
گفتہ نشود آن را تشبیب نہ نامند و در قصیدہ ہم مانند غزل
مطلع ضرور است و باقی ابیات در مصادر بعد آفرین چون غزل

رجوع بقافیة مطلع نمایند و جایز است که در قصیده دو مطلع داشته
 مطلع و زیاده ازین هم در مدح و مدح باشد و این حسن قصیده است
 و فرد عبارت است از یک بیت بقافیة متضمن مثالی یا ورای آن
 و وجه تسمیه خالی بودنش از قافیة و عدم وقوع در غزلی یا قصیده
 باشد پس ثابت شد که ایات غزل و قصیده را در حال
 واحد بودن آن فرد نگویند اگر چنین می بود که بر هر بیت بی قافیة
 اطلاق فرد در و امی داشتند قسم جداگانه حرامی بود و فرد گفتن
 بیشتر طریق قدما بود و اکثر ایات غزل میرزا اصایب تبریزی
 علیه الرحمته مشبه بفرده است و رباعی مراد از چهار مصرعی
 است در وزنی که پشت تر در عروض مذکور شده و از آنکه
 مشهور است شرح آن تطویل بلاطایل است و سبط
 نوای معنی لغوی که مفعول تسمیظ است و آن گوهر برشته
 کشیدن باشد عبارات است از جمع شدن چند مصرع
 متحد القوافی در اصطلاح شعر ا پایان صورت که اول مصاربع
 مذکورده بیک قافیة موزون نموده مجموع را بنده اول نامند باز
 چند مصرع دیگر متحد القوافی در قافیة دیگر گفته در مصرع اخیر
 موافق شماره بند اول رجوع بقافیة اولین نمایند و سبط برهفت
 قسم باشد مربع و مخمس و سدس و سابع و مئمن

و متبع و معشر مربع عبارت ۶ ست. از کلا میکه اول چهار
 مصرع متحد القوافی گفته آنرا بند اول نام نهند. بن بعد سه مصرع
 متحد القوافی به تبدیل مخافیه گفته مصرع رابع را بهمان قافیه
 اول در آن زاجع ساخته به بند دوم موسوم سازند هم چنین
 بند سیوم و چهارم و پنجم تا هر قدر که اتفاق افتد درینو لا اکثر
 موزونان هند که قوت شعر در طبیعت ندارند و برای شهرت
 و مدح و ج شدن در جاهلان و جذب منافع از امرای سخیف الکرای
 شروع بمشیه گوئی کنند مراعات مربع مرکوز خاطر دارند
 و در مخمس پنج مصرع بهمین طریق گفته شود و حال مصرع آخر بند های
 مخمس بعینه حال مصرع آخر مربع در قافیه باشد و بعضی مصرع
 آخر بند اول را مصرع آخر بند سازند و سدس عبارت
 است از شش مصرع بهمین طریق و سابع از هفت مصرع
 و مشمن از هشت مصرع و تسع از نه مصرع و معشیر از ده مصرع
 و ریخته گویان سدس چیز دیگر سوای این قرار داده اند
 و آن اینست که چهار مصرع بیک قافیه گفته دو مصرع دیگر در قافیه
 دیگر بگویند و بان چهار مصرع اول ماحق گردانند و بند اول نام نهند
 من بعد باز چهار مصرع در قافیه دیگر گفته دو مصرع در قافیه دیگر بان
 ماحق نمایند و بند دوم خوانند همچنین بند سیوم و چهارم و از سابع تا

معشور در قد ما رایج بود و جالاکسی نمیکوید و حال مسبع و نظایر
 آن یقیاس مخمس و سدس فارسی محتاج بیان نیست
 و فرق میان اینها و هر چه مذکور شد باعتبار عدد مصاریع است
 و شعرای زبان ریخته سبط را هشت قسم ساخته
 اند یعنی سثنی بران زیاده کرده اند و آنرا بزبان خودشان تکرار
 بکسر ترجم و تشدید کم و ماغنی و ریامت ثقیل گویند مثال یکی از
 ریخته گویان گفته **فکر** اگر چه سیکارون اُس جا به تھے کھرے
 زن و مرد * شد قلیل زیاران که یک کس از سردرد *
 * سرے بنعش من خسته جان بجنابند * و مشوی مشهور
 است با حصر آن در هفت بحر **یکگی** متغایب مثنی مقصور از ردوی
 و کن آخرین یا مخذوف از ردوی و کن مذکور و این بحر مخصوص
 است بذکر محاربات اصلاطین با سلطانین لیکن میر حسن مرحوم
 ریخته گو قصه ای نظیر و بد و سنیر ادرهمین وزن موزون کرده
 است و از حق نیاید گذشت خدایش بیامرز و خوب گفته است
دیگر هزج سدس مقصور الاخر یا مخذوف الاخر
 این وزن خصوصیت دارد بذکر عاشق و معشوق شیرین خرد نظامی
 و یوسف ز لیلیاے جامی درهمین وزن است **دیگر**
 هزج سدس اخر مقبوض مقصور الاخر یا مخذوف الاخر

مع اشرایط ایند کوزه فی العروض این وزن هم مانند ما قبل
 خود اختصاص به بیان حالات طالب و مطلوب دارد و لیلی
 بخوبن نظامی و نند من فیضی ناگوری در همین وزن است **دیگر**
 خفیف مخبون مقصورا لآخر یا مخذوف الآخر درین وزن بیشتر
 مواعظ و حقایق و حکم مذکور شود و حدیقه حکیم سنائی همزه نوی
 و سلسله الهب مو اوی جامی در همین وزن است **دیگر**
 رمل سدس مقصورا لآخر یا مخذوف الآخر درین وزن هم
 ذکر حقایق و حکایات علما و اهل الله خوشنماست و بیان
 سوزش شوریده سران هم مخالف ان نیست **دیگر**
 رمل سدس مخبون مقصورا لآخر یا مخذوف الآخر درین
 وزن نیز ذکر بزرگان دین و ارباب حکمت پسندیده باشد
 تقطیعش اینست * فعلا تن فعلان فعلن * **دیگر** سریع
 سدس مطوی مقصورا لآخر یا مخذوف الآخر این وزن
 سواى ذکر حالات عاشق و معشوق طرف هر چیز است و مخزن
 اسرار نظامی و قران السعدین امیر خسرو در همین وزن
 است سواى اوزان مذکوره بشوی در هیچ وزنی دلچسپ
 نباشد برای همین استادان محصور کرده اند در همین هفت
 وزن مثل اوزان رباعی که مخصوصان است برماعی الامیر ابوالعال

نجات صفائی در گل کشتی این حصر را برهم زده لیکن بر دلها
 نمی خورد و تشبیب همان است که در ذکر قصیده گذشت و ترجیع
 را و از برگردانیدن بییتی بود بعد غزلی و مجموع را بنامند
 لیکن اگر بعد هر غزل همان یک بیت کمر را آید آنرا
 در اصطلاح ترجیع بنده گویند و اگر بعد هر بند بیت جداگانه افتد
 ترکیب بنده نامند مثل بند محتم کاشی علیه الرحمه و سوای
 این ترکیب بند اقسام دیگر هم دارد و سدس مصطلح ریخته
 گویان هم داخل آنست از آنجهامه است اینکه بعد هر بند ستمط از
 مربع تا معشر بییتی بقفیه قافیہ می آورده باشند و هم بند هشت
 مصرع مثل سدس ریخته گویان از آن بیرون نیفتد
 و واسوخت و حشی ازین قبیل است و ستر او بیش تر مراد
 از ملحق ساختن باره از وزن رباعی باشد با هر مصرع رباعی
 و این مشهور است و متقدمان باره از وزن غزل با مصاریع
 غزل هم الحاق نموده اند و قطع مراد از بییتی چند است که در مصرع
 اول بیت اول آن قافیہ نباشد پس بنای قافیہ بر مصرع ثانی
 بیت اولین بود و دیگر ابیات در قافیہ تابع این مصرع باشد
 و بعضی قصیده مختصر را هم قطع گویند اینست اقسام نظم
 دیگر مخفی مانند که هر لفظی که در اردو مشهور شد عربی باشد

یا فارسی یا ترکی یا سومی یا پنجابی یا پوری از روی اصل
 غلط باشد یا صحیح آن لفظ لفظ اردو است اگر موافق اصل
 مستعمل است صحیح است و اگر خلاف اصل است هم صحیح
 است بصحت و فطری آن موقوف بر استعمال پذیرفتن در اردو
 است زیرا که هر چه خلاف اردو است غلط است گو در اصل
 صحیح باشد و هر چه موافق اردو است صحیح باشد گو در اصل
 صحت نداشته باشد اگر چه پیش ازینهم ضمنا اشارتی
 باین معنی کرده شد لیکن درین مقام تصریح آن بعمل می آید
 بالجمله برای مثال لفظی چند نوشته می آید همین قدر کافی است
 و حصر جمیع الفاظ از احاطه علم فقیر بیرون است و الفاظ مذکوره مثل دلی و فد
 و سفیل و مسر و مچکر و چپار و مجاز و معنی و شیر و پجاوا
 و صفا صفا و آرزق چشم و آنا و تگا و تانا و تنبو را و پیالا و
 ستارا و گل لالا و برقا و یار غار و المست و التو کلی و پرفینج و شولا و جنبل
 و مهتابی و سیو و شنگرف و تپ خورا و قلفی و قدر و کلک
 و غدر و صدر و عذر و سهی و هم چنین پیدا است که **دلی** دهلی است
 لیکن اگر سوای شعر یا عبارتی فارسی در وقت اختلاط
 بزبان هندی بر زبان کسی می گذرد باعث بر خراش نسیم
 مبامعان می شود و فنند در اصل فن است لیکن محتراض

بفیند بمعنی مکر و غدر نمیرسد و **سدغیل** در اصل فصیل است و در استعمال قابلیت دستگازان همین است لیکن هر چه بر زبان قابل و ناقابل نمی گذرد و سامعه پسند اهل اردو است سقیل است گوفاظ باشد و **منصهر** منحصر است در اصل و این از زبان بعضی زنان و مردان سموع است و زبان اهل لیاقت و استعداد منحصر است لیکن منصر هم سامعه خراش نیست و **مچکر** بروزن مفعول لفظی است هندی بمعنی گردش کننده این تصرف اگر چه به تقلید عربیان غلط محض است لیکن صحیح است زیرا که در اردو مروج است و هم چنین **چپار** بصیغه مبالغه بمعنی چوپر باز و **مجاز** بجای مزاج لفظ جلا همان است مثل منصر و **ماعنی** بجای معنی لفظ فصیح و استعمال زبان دانان اردو است و در اصل غاظ است و معنی بایاد حق باقی و با اقبال در آخر در اصل صحیح لیکن خلاف اردو واقع می شود و آنچه استعمال اردو است همان لفظ غاظ است یعنی **ماعنی** و **شیر** بروزن خیر بجای شعر در استعمال اهل اردو است و **نفتحه** حرف اول بروزن جمع یعنی **شعر** لهجه داقین باشد و **پجاوا** بجای پزوده که تلوخشت پزان است و **صفا صفا** بمعنی صفای یعنی خالی شدن نیز غاظ است لیکن در اردو همین

تصحیح اغلاط دریای لطافت

صفحه	سطر	طفا	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۴	ارزن	ازرن	۱۶	۸	فتحه	فتحه
۲	۱۰	پیر مرشد	پیژ و مرشد	۱۶	۱۲	گاهه	گاهه
۳	۱۷	کرمز	کرمز	۱۶	۱۲	گاهه ری	مانده گاهه ری
۸	۳	مشو والو	مشو والو مشهوره	۱۷	۵	صاحب نوشته	صاحب نوشته صاحب توشه
۱۳	۳	ده	ده و قصبه	۲۰	۵	تو	همچنین تو
۱۴	۸	بر با	بر را که	۲۱	۹	چنگر	چنگیر
۱۴	۱۷	بعد از لفظ سفت	دیگر شنا نگو	۲۱	۱۱	چیز	خیز
			بجای سال	۲۲	۳	کند و را	کند و را
			بعد از لفظ هر حال	۲۲	۸	بارای ثقیل	رای ثقیل و
			دیگر نرسون بجای	۲۲	۱۰	چھوتا	چھوتا
			اترسون دیگر چینی بجای چینی مورچه	۲۲	۱۲	گھو را	گھو را
			بعد دست راست	۲۳	۲	بھند لا با	بھند لا با
			راست یا جانب راست	۲۳	۵	بند ار	کھند ار
			و اینان با داهنا و اهنایاد اهنان	۲۳	۱۷	بکتابت	بکتاب
			بانون غنه	۲۴	۱	نمی کند	نمی کند
			بعد لفظ رسولی	۲۵	۹	پنکه	پنکه
			دیگر سسر بفتح	۲۶	۳	پاک طینت	پاک طینت
			سین اذل و ضم			مفتوح و با	مفتوح و با
			سین ثانی بجای خسر				
			بعد لفظ الف				
			بجای دو و هیا ل				
			و نھیا ل				
			بعد لفظ نذند اند				
			مثل * اتواتی				
			هوا ای * بجای * گھو آئی پھو آئی دیگر * مند بی * بجای				
			مندی * مثل نسیمی مندی دیگر * دند یا * بجای				
			* گد ند بان * دیگر * کور آهه * بجای				
			گوارا دیگر				

صفحه	سطر	فلاط	صحیح	صفحه	سطر	فلاط	صحیح
۵۳	۷	بی‌شد	صحیح	۲۹	۱۸	آگی	اگے
۵۳	۱۶	گوید	گویند	۳۰	۲	دولت و اقبال	و یاد حق و اقبال
۵۵	۵	کنجرن	کبرن	۳۲	۴	گاتھ	گاتھ
۵۶	۱۴	شخص	شخص	۳۲	۱۳	لشکر کشی	ولشکر کشی
۶۶	۶	شبیہ	شبیہ	۳۵	۴	مسلمانان	مسلمانان
۷۷	۴	گشت	گشت	۳۵	۵	صفت	صفت
۷۹	۱۰	شعرا	شعرا	۳۶	۸	ارآین	ارآین
۸۲	۱۸	خمس	مخمس	۳۶	۱۶	تواریان	وتواریان
۸۴	۱۱	چغیال	بدپه و خیال	۳۶	۱۱	که بمعنی	بکسره چاره سازی
۸۵	۱۴	یتھائے	یتھائے				که بمعنی
۸۶	۴	ٹھے	ٹھے	۳۶	۱۲	و مطلق را	و مطلق را که
۸۶	۱۶	سمرا دلارت	سمرا دلارت				نقشه لشکر کشی
۸۶	۱۷	تو	تو				است
۸۷	۴	ایکے	ایکے	۳۹	۱۴	اوایل ریعان	اوایل ریعان
۸۸	۳	حین	حین	۴۱	۱۱	پنہچا	پنہچا
۹۲	۳	طبوغے	طبوغے	۴۲	۱۶	دوس	دوستی
۹۲	۴	قاندغٹ ف	قاندغٹ ف	۴۳	۱۵	جروا	جروا
۹۲	۱۱	لرتاہی	لرتاہی	۴۴	۳	است	است
۹۲	۱۸	تھاوی	تھاوی	۴۶	۳	مال یستہ	مال یستہ
۱۰۰	۸	ودار	ودار	۴۸	۱۲	ارند	ندارند
۱۱۳	۱۲	گویند	گویند	۴۹	۱۱	دور زبان	دور زبان
۱۱۴	۱۶	دگھنی	دگھنی	۵۳	۵	نہ مخفف مشدد	نہ مخفف نہ مشدد
۱۱۵	۶	وحصہ	وحصہ	۵۳	۶	ترجمہ کا	ترجمہ کا

۴۹۱،۵۵

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

